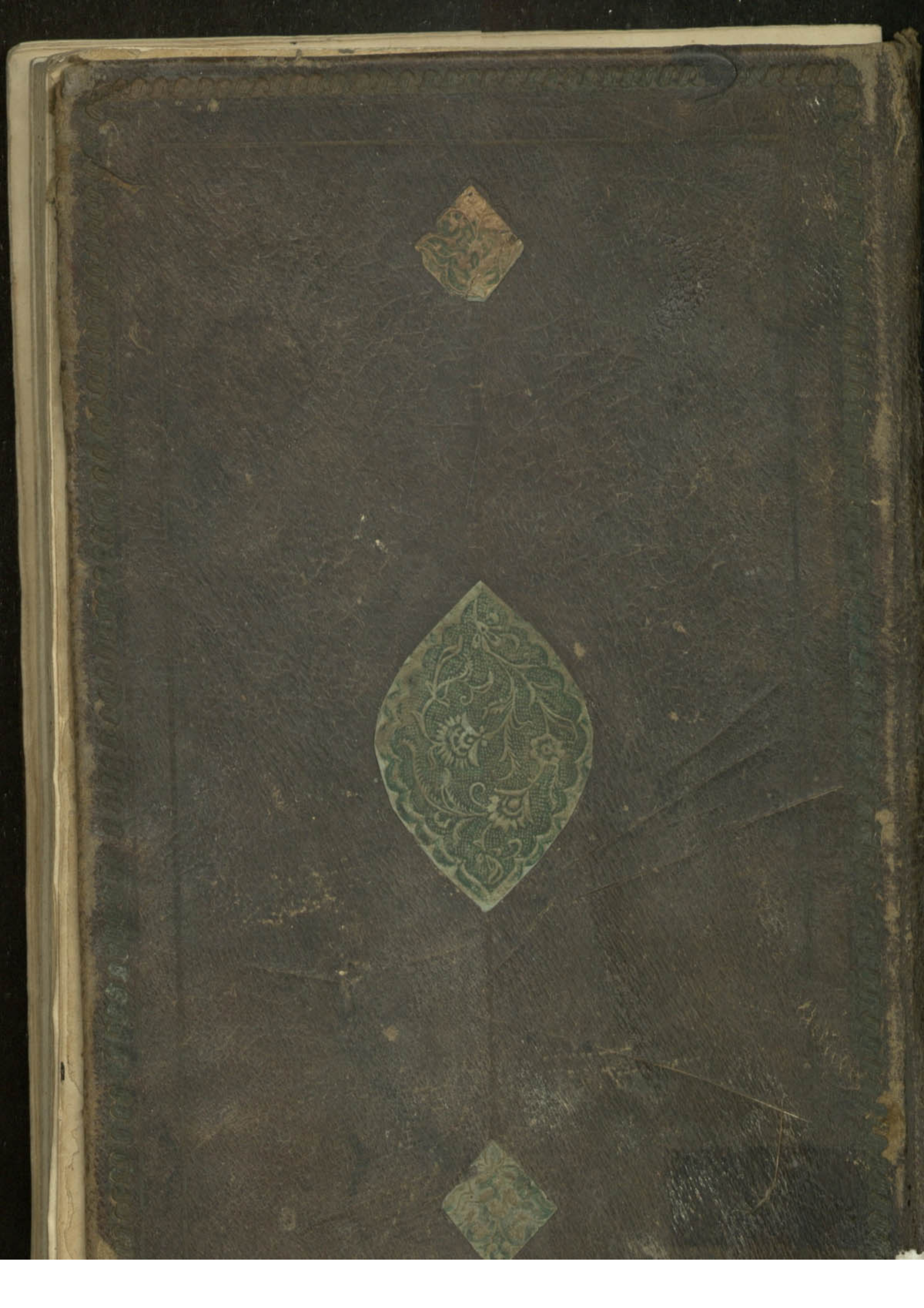
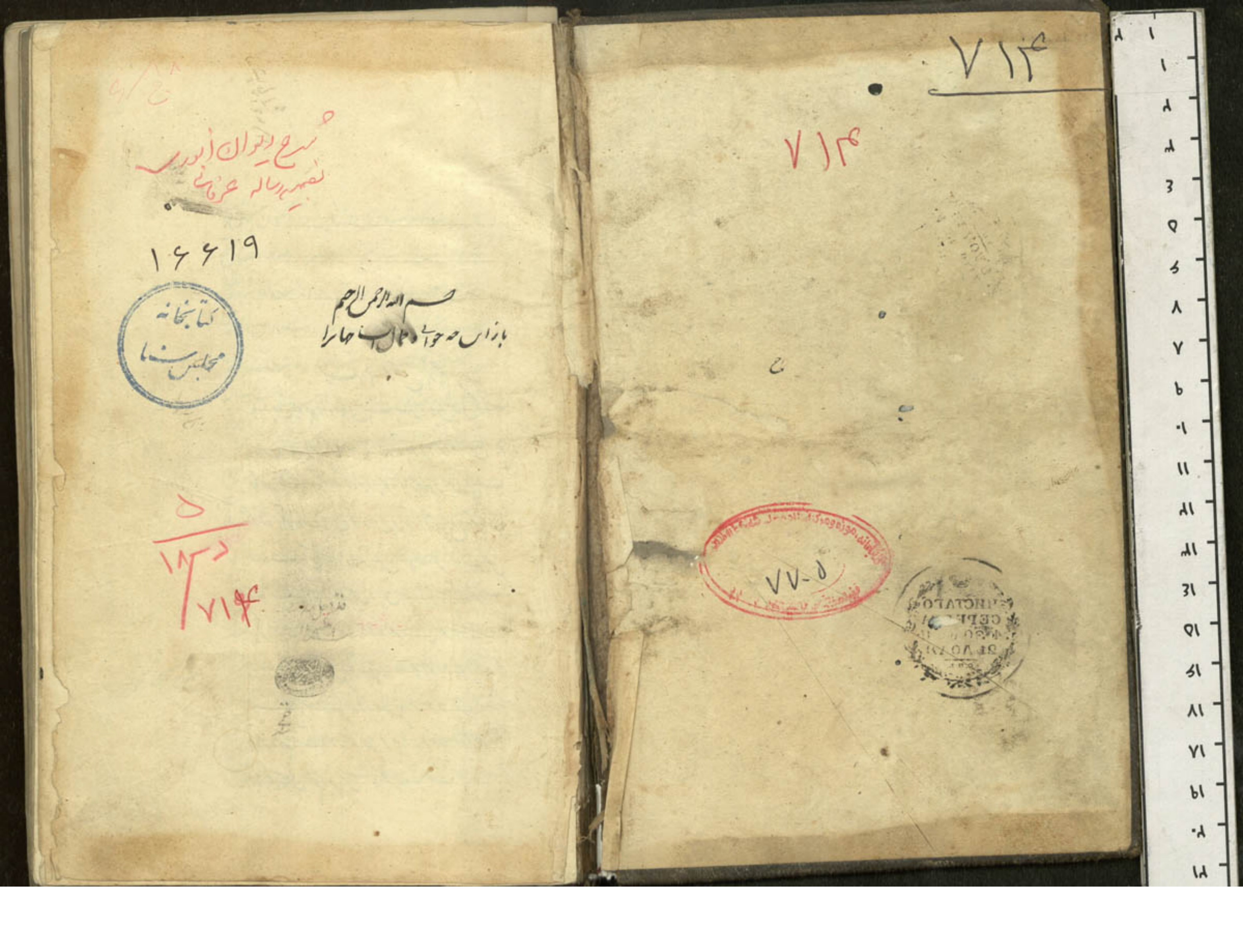




بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه جوانی و جمال است جهان را ✦ وین حال که نو گشت زمین را و زمان را ✦ هم جمره برآورد فرو برده نفس را ✦ هم فاخته بگشاد فرو بسته دهان را ✦ جمره نام بخار مشهور بخاری است که در آخر زمستان از زمین برآید در اصطلاح تازیان حدوث آن بخار را در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن آن بخار در زمین و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگر هفت روز فاصله و سقوط جمره اول هفتم شباط باشد که از ماههای رومی است پس سقوط جمره دوم چهاردهم و جمره سیم بیست و یکم باشد از ماه مذکور و گویند از سقوط جمره اول آتش در دوم آب و در سیم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابو ریحان فهم شود آنست که جمرات نفس بخار نیستند بلکه

آن

آن ایامند که در ایشان بخار از زمین برآید چنانکه منجمان راست که در این سه روز جبهه بالفتح زبره بالضم و صرفه الضیاء بالفتح که منزل دهم و یازدهم و دوازدهم قمر اند ساقط شوند و سقوط جمرات پیش ایشان عبارت از سه روز است که این منازل در آن ساقط شوند کما یفهم من التفهیم ایضا و تاثیرات مذکوره بر سقوط آنها مترتب شوند و این قول از مسامحه است ایشان را زیرا که والا سقوط منازل قمر معنی ندارد و دور نیست که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از حیز خاصی از افلاک باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود مقام آنست و بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره مبارک باشد و مقابله با فاخته مؤید این است چه جمره بمعنی هزار است در عدد چنانکه صرح به فی الاسامی و هزار از بلبل نیز گویند و رسم است قدما را که هر گاه دو لفظ موضوع باشند از برای یک معنی و یکی از ایشان از برای معنی باشد مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند برای ستاره مشهور و تیر از برای این معنی معانی دیگر است که از آنجمله تیر است که اندازند بسیار باشد که عطارد گویند و تیر خواهند خواجه افضل الدین خاقانی گوید بیت چو از سه نوزنی عطارد

مشترک معنی

مریخ هدف شود دم ازل شرح یعنی چون تیر ارغوان اندازی مریخ هدف
آن تیر شود و مثال این بلکه دو تیر ازین در کلام قوم بسیار است
ازانجمله حکیم اوحد الدین خود فرموده است بیت چون حرف آخرست
زابجد که سخنت دررا‌ست پرحرف نخستین ابجدست شرح و بنا
برحال صاحب شعر فانه از حرف آخر ابجد بلبل خواسته است
چرا که حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است
و هزار بلبل را نیز گویند متن در باغ چمن ضامن کار گشت ز بلبل شرح آوازه
که آوازه فکنند به خزان سال بیت اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست شرح
آری بدل خصم بگیرند ضمان را شرح در بعضی از نسخ بدل گرفتار گرفتست
بنظر رسیده و بهر تقدیر فاعل تقاضا یا کار یا چمن یا بلبلست حاصل آنکه
بود پس درین مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعل است بلبلست
بنابر نسخه ثانی آنست که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو
گرفتست یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفت یعنی پر
از اندوه شده و سه احتمال دیگر را معنی ظاهرست اما فاعلیت اول
بنابر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی بر نسخه اول اظهرست از احتمالین باقی
که معنی یکی از ایشان مذکور شد فافهم متن بلبل زنوا هیچ همی کم نزند

دم

دم زان حال همی کم نشود سرو زان باشد شرح نوا مقامیست از دوازده
مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکویی حال باشد گویند
بی نواییم یعنی بی رونقیم و اینجا مراد از هر دو معنی اول است و بمعنی قوم نیز
میتوان ساخت زان متحرک و جنبان و بمعنی نالان و خمیده
نیز آمده است و معنی سیم که خمیده باشد چون مقام تعریف است مناسب
نیست مگر آنکه از خمیده خمیده بسبب وزیدن باد خواهیم محصل معنی
آنکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و آهنگ است مثلا از انجمله سرو
نوان است بطریق صوفیان در وجد و حال است و نیست
حال سرو که در لباس و آزادی با صوفیان شریک است خالی
از لطفی نیست و در اداب الفضلا و شرف نامه مسطور است
که چون کسی پای بند کسی شد یا کسی بمرد باشد گویند فلان نوای
فلان است یعنی پای بند و مرهون اوست و این بیت
خفاف که بیت نوا نیست هیچ کار مرا تا دلم بزد زلف
او نوا است شرح مؤید این معنی است و ممکن است که در باب
سخن فیه این معنی مقصود باشد و حاصل معنی بیت این است
که چون بلبل بیشتر مشغول همیشه حال خود را که گرد گل در رفتار

بیت
شرح

ادبست بر قرینه عاشقانه او ایهام مراد اوست از استماع آن
رقص در می آید متن آهو ز نسیم سر و گر نافه نیست اگر خاک
چمن آلوده عنبر و مال شرح یعنی بسبب تاری مرکبست از
عنبر و دیگر عطریات خوشبو و در یکی از نسخ فرش بمعنی به
کسانست و در نزهت القلوب تالیف حمد الله مستوفی
مسطورست که بان ازاد درختی کوچک است وان دو نوع است
مثمر و غیر مثمر ثمره انرا فستق است اما مثلث رد خوشبو
و عرب ان را حب البان خوانند آب بمعنی جاه و رواج و
رونق است محصل معنی آنکه هر آنچه از نسیم سرو در حرم افتاده
نافه آهوست یعنی بر که خاک چمن در خوشبویی رونق عنبر
را برده است و بازار سرو را بنافه مشابهت تمام است و در بعضی نسخ
آهو نسبزه و در بعضی ز نسبزه یعنی از باف سبل آهو ز سر سرد
بنظر رسیده متن گر خام بسته است صبا از چه ریاحین شاعر
چرا رنگ دهد آب ز دامان شرح ریاحین کلهای محصل معنی
آنکه اگر صبا که نقاش بهار رنگ است این را خام
نبسته است چرا رنگ آب داده ... ارنگ خام

بانند رنگ آب نهد و رنگ دادن ریاحین تاب
کنایه از عکس ... چمن ایشان است در آن مواد عام است از
عکس کلها آب رنگین شده چنانکه خود تصریح فرموده و
فاعل ده ریاحین است یا ابله جمع آب است و از مقوله در کلام قدما
بسیارست فاما الحال متعارف نیست و در بعضی نسخ بدل عکس
کرد بنظر رسیده بنابر آن نسخه نیز معنی همین است که مذکور شد
چه کرد بمعنی عکس است و در شاهنامه واقع شده بیت کلاه
که خنجرش روز نبرد شعر همی جان ستاند ز گردان بگرد مثل اگر کرد را
بمعنی عکس نگیریم نهایت توجه ان است که کرد بر غبار ... چمن
نشسته و رنگین شده و آنچه که ان رنگ سیلاب از عذار ایشان
می شود رنگین می شود پس رنگ ریاحین ز صبا خام نبسته است
که بواسطه کرد رنگ آب بسته و این توجه در غایت
تکلف و بعد است کما لا یخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجه کرد
می شود است که تخم ریحان را اکثر از نقش بخاک وگل آلوده
کنند و بعد از ان در زمین افشانند تا آنکه بعد از سبز شدن گل
خاک بر ان ریزند شفقت نمایند را بعد از ختم منعقد شده چند

بتوجیهی که ما ذکر کردیم وقتی که معنی عکس باشد رجوع توان
ساخت و اول با این مقام ربطی ندارد متن خوش خوش نظر
کن نهان راز دل آب شد تا خاک همی عرضه دهد راز
نهان سال شرح یعنی آنچه در آب دیده میشود در سایه و رنگ
عکس و مثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت باران گل
آلوده شده الحال دیده نمیشود و نهان راز دل آب بواسطه
آنست که خاک را از دل خود از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهر
سازد چه نهان شدن او بواسطه باران گل است و باران گل
بواسطه ریاحین و توان بود که مصراع آخر بیان سببی که
راز دل است در آن نهان است متن آسمان چون مرشد
کنه نام و نشان گم شد در سایه آن روز نگون نام و نشان کلا
شرح یعنی در سایه سبزه از کثرت انبوهی شاخ و برگ او نام
و نشان روز نیست چنانکه شده شد در عالم نیست متن
بادام چو سبزه است که از خنجر الماس شد داده پس تو به سراپای
فسان راز شرح فسان [illegible] سنگی است که از آن جرح سازد
بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگی است که بآن کارد

تیز

تیز کنند مراد از خنجر الماس تیزی کرانه برف است که از لمعان
بهم رسیده باشد بر کوه از دو سنانی مقام که تعریف بهار است
نیست و شبه کرانه برف بخنجر الماس آنهم است از شدت تیزی
باد چه در صورت اول شبه در رنگ و تیزی است بخلاف
ثانی که شبه در تیزی ظاهر است و پس دغدغه که شبه
در تیزی کوه از سبزه با کرانه برف به تیزی بادام چو سبزه کرده اند
چه ظاهر کوه از آنها سبز است و بادام را حرف از سبزه است
یا اینکه در صورت ستون با در کلمه مذکوره بر تقدیری که مراد
از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود و مراد تیزی حرف کوه
باشد هر دو درست است چه شبه در تیزی مطلقا کافی است
و شیخ اطلاق فسان بر کوه بطریق از دو امر است اول اینکه کوه
نیز سنگ است قال خلاق المعانی بیت در تیغ آفتاب تمام
است حدت شعر کر سنگ که نمی زندش هیچ فسان شد ثانی اینکه در
شعر تا دال السماء رواست [illegible] که سبزه با ریاحین خود را از کوه
کشیده پس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است بر کوه
کشیده اند و هر چه خنجر الماس بر و کشیده بود فسان تواند

کفت و اختلاف معنی کشیدن در صورتین مفرقت حاجت
در جمره تحقیق الکشد متن ژاله پیر برف پیر دار کیف کوه
چون رستم میان که خم آورد جمال شرح ژاله با زای فارسی
تکرک و شبنم و میان ماه دوم بهار از سال رومی اضافه
پیر به برف و رستم بمیان ساخته مجاز یعنی آنکه در وقت
که میان کمان خود را کشیده و شروع در باریدن تکرک کرد
برف از دوش کوه رفت و ظاهر است که مراد از کمان
رستم میان قوس و قزح باشد چه اهل فرس کمان رستم را
بمعنی قوس و قزح آورده‌اند و تواند بود که نبات کمال
از برای او محض ادعا باشد در وجه تسمیه قوس و قزح خلافست
بعضی گفته‌اند قزح بمعنی لون است قزح یعنی کمان رنگین و
جمعی قزح را نام بهار دانسته‌اند و طایفه اسم پهلوانی معروف
از عرب و فرقه نام یکی از شیاطین شمرده‌اند و بسوی این
احتمال اخیر است آنچه خاقانی در تحفة العراقین در خطاب
آفتاب گفته بیت رنگین تو کنی کمان شیطان چون طاق
تنفس سلیمان و بسوی احتمال ثالث است آنچه در فرس نیز

بر رستم نسبت دهند و کمان رستم گویند متن که بیضه کافور
زنان کرد گهر بود یعنی که چه بوده است مراد آن باید زبان شد
شرح مراد از بیضه کافور برف است و ظاهر است که مراد از
گهر مروارید باشد چه تکرگ را مروارید تشبیه کرده‌اند و درین
صورت فی الجمله رکیکی بطریق سابق خود بهم میرسد زیرا
که از بیت سابق این مفهوم میشود که تکرگ آمد برف رفت
و تواند بود که مراد از گهر قطرات باران یا شبنم یا ژاله
باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که گهر را اعم از مروارید و
دیگر جواهر گیریم چه گوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر نیز آمده چنانکه
در بیت ظهیر بیت اگر تو دست سخاوت گشاده برگنجی نهی
کان نیز دست بسان گهر را متن کرباره ابرشته باک بریده شد
چون پیچ عنان بارنجه سلسال شد شرح باره با زای فارسی
گلوگاه عنان بکسر عین دوال لجام که سوار بدست گیرد و معنی
باک بفارسی معلوم است اما اگر تاک باشد بتای فوقانیه
چنانچه در بعضی از نسخ واقع شده دو احتمال دارد اول
آنکه باره ابرشته بتا باشد و تاک بریده مشبه یعنی اگر تاک که

او را بریده نه باشد از شه چرا که همیشه است از وصلان
می‌کند و در ضرورت قطع نظر از مبالغه که از شعر فهم می‌شود
ادعا آنکه هرگز بازوه از عنان از وصال نمی‌سنجد نهایت
مبالغه و مناسبت بمقام دارد و ثانی آنکه بر عکس باشد
یعنی تاک بریده شده بود و بازوه از شه و بنابرین باشد
از کاکت بردن آنچه ما را ادعا آن کرده خواهد بود که از وصال
تاک بریده بیش از است و یکی از فضلای عصر نسخه صحیح باکر
بتای قرشت را امید است اما بلکون کاف نحو آمد
ادعا تاکی از برای بازوه از شکر دیعنی اگر تاک بازوه از را
نبریده باشند چرا آب همیشه از آن میرود و لایخفی باشد متن
مروز شد عادل منصور مظفر شاه کز عدل بنا کرد دگر باره
جهان اسلام شرح در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ دگر و هم باره
مکتوب است وجه اولی آن است که باره را بمعنی حصار گیرند
بمعنی مرتبه محصل معنی آن شود که جهان اسلام باره بود که آن
ز فلکست عدل ممدوح باره بود و هم باشد یعنی محیط آسمانها و زمین
شد و خود در مقام دیگر فلک اسلام باره جهان گفته متن

بازار مصر جامع ملک مکان تو شاه باره بهم ز جهان رسته
رسته باد شد و بنابر نسخه اصل نیز محل را این معنی است متن شاه را
که چو کرد دنه قرآن ملک دشمن شاه است کمان حم نه نه حلم را
شرح قرآن تیر و نزد نجم و اتصال در زمان سلطنت و ...
هلاک چیزی ملک بیاد و کاف تازی قسمی است از تیر که
کمان دوشاخی باشد و صاحب شرف نامه گوید این لغت
هندی است الغاز بسی ستمار شده و در اصطلاحات خم نه نه بمعنی
دفع نکند آورده و محصل معنی آنکه هر گاه دست ممدوح با
ملک قران کند از بین قران و اتصال مثلا هر چه عزم و مراد
اوست خلاف از آنچه بخود آن کرده جای آنکه واقع
شود مشهور کمان بکاف تازیست و جهت توجه بود که فال
شاه است تا محصل معنی آن بود که هر گاه تیر در کمان نهند
باید است کرد اگر چه کمان باشد تیر لیکن شاه که از حم
ده و بکشند آن کمان محتاج باشد بجانب مقصود روان بود و
مهم است که فال کمال باشد بشرط آنکه از قران تیر اراده
نمایند یعنی چون تیر با دست آن قران کند کمان نیز از حلم

و مقصود او نسخه متن مشغول نفلک باز ده طالع بیا شد حکم تعمیر
باز برد عالم جان زانرخ صافه عالم بجان نیان است یعنی
حکم او جان رفته را باز بمن متوجه آورد متن گر بار گشته راعی
جرس نبود راه شد جز خارج ان ترنزول جان را اوربره زنده
لشکر عرش نبود تا گشت جز دجال او تیر دفع سرطان ز شرح یکی
از مشکلات اوحد الدین این دو بیت است و اشکال از جمع میان
جزو نیز باشد شده چه در معنا دال از لفظ جزو این ظاهر شود
که اگر ازین احصاری بواسطه حفظ عالم باشد حادثات
باشد و روز را دول با رفتح و ضم حا مهمله و سکون دال در لفظ
حدثان اگر شعر را ساکنه دار بخوانند و بفتح دال اگر دال را بنا
بر ضرورت شعر متحرک سازیم و تا ان بفتحتین کما فی اکثر نسخها
باشد الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف آن فهم شود یعنی
حوادث را نیز راه است و در بیت ثانی نیز از جز چنین فهم شود
که اگر لشکر عزم او صف بسته آن صف چنان وسیع خواهد بود
که اسد جدی بنا بر اصطلاح منجمین که اهتم هر برجی را از دف
آن گویند در میان صف خواهد بود و از تیر خلاف این ظاهر شود

بنا بر این نیز راجح یعنی در جز متین آورده ام تا مفاد
اول آن باشد که اندیشه او حوادث را هم از نزول در عالم
و دخول در او منع متوجه کرد با آنکه منع نزول حوادث در
عالم از محالات است چه جای دیگر چیزی را مفاد ثانی آن بود
که اگر لشکر عزم او صف کشد نیز فلک را اصلا حرکت نخواهد
بود الا در درون آن صف چه جای دیگر بروج را با دیگر چیزها
و رای بنده است که این توجیه خالی از تکلفی نیست و چون
در اشعار رفته تا لفظ نیز بمعنی پس بعد و دیگر بسیار واقع مثلا
از آنجمله ستائی فرماید شعر لیکن هر کسی که چشم افکند شعر نیز در ابرو و سر
زنبر خص شعر و سعد سلمان گوید در صفت رزم بیت عمر و مرگ
او بخیه در گیرد کرچون روز و شب شعر ارد کرد بخیه تا باید کرد چون
بود و تا ر شعر نیز جان خال لحب از ابیت تا بنده تیغ نیز گیر
کشور انده از ظلمت تاری غبار شعر و حکیم اوحد الدین خود در
عذر ادای خارجی درست کرده گفته بیت هستم از لشکر آن خارج
که هست تا آید تا خویشتن در تماشا م حق همیده آن که آم تا نگیر شعر نیز
نا ورده ام نباید تمام شعر و در دیوان اصحاب از قرائن است که لفظ

نیز بمعنی بیامده باشد پس اولی آنکه در این مقام نیز بمعنی حمل کنیم
تا ارتکاب تکلف و تعقید نکرده باشیم و دو دیگر آنکه استعمال
نیز بمعنی من بعد در کلام قوم من بر غایت باشد که در جمیع کتب لغت
توضیحش آنکه نیز و دیگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید و
عمرو دیگر آمد یعنی عمرو هم آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر است
خاص باد که آن من بعد است چنانکه گویند چنین مکن و با رعایتها
مذکوره توان که نیز گفته باشد و دیگر خواسته باشد بمعنی خاص باد و حکم
بزیادتی نیز هم احتمال است چنانکه در غزلی که خواجه حافظ گفته
که مطلعش اینست خواجه حافظ دردم از یارست و درمان نیز هم دل فدای
او شد و جان نیز هم و این احتمال را اراده داده ام متن گر تو زخم
عقرب نشینی ناقص و کج نشینم ؛ در قصه شمشیر نشانی در ان شرح
در آن منزل چهارم است و او ستاره‌ایست بزرگ و درخشان و سرخ
رنگ بر آن چشم نور که سوی مشرق است کذا فی التفهیم یعنی محمد و
آن قدر است که چشم کار و فلک کند و بجای جوهر در قصه شمشیر نشانه
و این کار نزد ارباب نجوم روشن است که مبادا نور بسیار عقرب
ناقص و بی چشم بود چه مشهور است که عقرب بی چشم خلق شده است نظر

فرماید ولیکن چو عقرب بهنگام هوس نه سوراخ چشم و نه سوراخ
گوش و تواند بود که فاعل بود را باشد یعنی اگر بود از ناقصی چشم خود
نمی اندیشد چشم خود را می کند و در قصه شمشیر او می نشاند متن جز
تسلیم خنجر خونخوار تو نیست همه کاره کجا باقی فنای عطلان
شرح عطلان بفتح عین و سکون طا نسبت و حذف فا با و بیای است
یعنی تسلیم خنجر تو بسیار مرگ است چنانکه مرگ بجوان مرد دست
و تسلیم او بخونخواری بر طرف نمود تسلیم خنجر تو نیز از این
قبیل است و تواند بود که فنا بمعنی سفر باشد و معنی عطلان
عطش است یعنی تسلیم خنجر تو فنا کننده است چنانچه معنی
عطلان یعنی تسلیم ادخلیست و ثانی را اول از جنبه است
اول را ثانی از جهت بقای فنا در حال خود راجح است فافهم متن
ور از سر کوه تیغ ترکوه ببارد ؛ آستینی نار و دهد ما در کان لعل نشان ؛
شرح یعنی اگر از تیغ تو بر کوه ببارد کار را نجای لعل و دیگر جواهر
آستین پاش کند تا آنکه از آن مقوله آستینی دهد که بار دارد
یعنی او سالها آستین جا گستر کند تا آنکه او سالها نشد آثار از
قطرات خون متن در خون دل لعل که فاش نشود ابیح ؛

قدر تو کرده‌اند و خفقان را شرح خفقان جنبیدن دل است و سبب آن
فساد خون است و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را برطرف
میکند و بعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است متن در دست
کودکان از پی داغ کند آنک شاهد حال بخت از نقطه‌هاست نشان
شرح مشهور است که کودکان چون از مادر بزایند نقطه چند سیاه بر رو
او هست و هر نقطه از آن در سالی برطرف شود متن در کاز
باید قبول تو کند خوش شاه این الم تنگ جز شده ایل زمان ازل شرح کاز
آلتیست که بدان نقره و زر و مثال آن قطع کنند و تراشی آلتیست
که کارد گران و امثال ایشان کار و دیگر آلات بدان محکم کنند
و یکی سوهان و غیر آن زنند مثال سیلی است که کارد و غیره
بران زنند و فسان نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان نیز
آمده و آهن در عرف قسمی از فولاد نیز است چنانکه محقق طوسی
عطر الله مرقده در رساله جوهر بتصریح آن کرده و گفته آهن نرم و سخت
است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان نیز گفته بیت ما همه آدمیم
لیک از ما آن گرامی‌تر است تو دانا شت همه آهن جز خنجر کند کرده شد
گر همه از مایه خاره است لعل ساییده شد انچه نرم آن تیغ تابان

شده بخته

شده بخته روهاست یعنی فولاد و آهن که در کاز فرو برند و از آن
زنند مانند آنست که بیاید ازو بسبب آلات او باشند و در بعض
از نسخ بدل لفظ در ورا است که بجای دال واو باشد و بجای را مهمله
زا معجمه باشد و امها بکار باد غال است که چون کاز را ورا گرفته
تا بیک بر و زنند مثلا این ازار از کاز با آهن رسیده و در نسخه دیگر
که در کاز بجای زا معجمه در لفظ کاز را مهمله باشد و این اصح
نسخ است چه در وقت کار کارد بر فسان زدن بنا بر آنکه از آن
فسان اراده نماید کاز را اصح دخل نیست و کلمه در کاز را جز آن
الم بیک تنها کردن تکلف است متن بر عالم چاه تو کرا رومی کند
تا شود چون مهر و فرد شده چه نقش و چه کمال شرح در اصطلاح شعرا فرد
شدن مهر و فرد شدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن
عمر است محصل معنی آنکه جز بار را نقش یا کمال توان داشت
و هر گاه در طلب عالم جاه تو عمر نقش و کمال بسر آمده باشد
و دیگر از امکان زایل شده باشد و داشتن است متن چشم رزه اخر
دل کرد الماس وار شکسته شده دل نیز مانند حمال شرح شریان
رگیست که روح در و باشد سرایت چشم کنایه از اغراق بحث اصطلاح

دکاه بسوهان خراشیده
یا بر فسان زنند

اطبا رگها دو قسم است شرایین که عروق متحرکه انطب اسیر قلب رست و در حرکت و انقباض تابع دخار و ینه اورده اند که عروق کساکنه و منبت اساین جگر است که زی الکتابه المضوریه ضربان بفتحتین جستن نبض و جرحت از زدو جستن رگ کرد بضم کاف پارسی پهلوان و دلیر محصل معنی انکه دلاور ان موضعی گرم حاکم شده باشد که چشم رسد باوجود عدم بصارت جستن رگ مثلا در دل انسان توان شمرد لیکن ملاحظه نبض کنند و از جستن این نیز رگ جستن نیز را که در دل است استنباط نمایند متن تا بار دگر باز جوان گردد دهر سال کیتی و بتدریج کند پیر و جوان شرح یعنی تا عالم هر سال از بهار نوجوان شود و باز بتدریج و مرور ایام جوان و پیر گردم و در بعضی از نسخ بدل باز نیز واقع شده و حمل المعنی متعارف و غیر ان حتا که گذشت ممکن است و بعضی نیز را پیر یا فارسی خوانند و حمل بر تصحیف اولی از تکلف در صطلاح متن و انجا که محیط کف ادا ارز گنج هست شیر افکنه چاره ایان شرح بان شیر ان کف و در جمع باره است یعنی در وقت بخشش چنان اموال و اسباب بر هم میریزد که زمین تا از میرود صورت الباره یاران اینک کنان

دهقه

دهقه کنان رمح چوب نیزه سنان آهن است که بر سر نیزه است وزن سنجیدن و آرمیدن رزه بفتح را مهمله و کاف و کاهنا که در یک صف کشیده باشند سکان بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن هزبر بکسر ها شیر درنده پکار بفتح پای پارسی و سکون کاف و یا تازی جنگ ستان بکسر سین بر پشت باز افتاده و در رساله و قاله بمعنی بصبر و طاقت نیز آمده سلب لباس و در بمقام مراد از سلب لعار لباس سرخ است و لفظ لعار مکور الآخر و اضافه سلب العار بطراد یعنی جامه ابریشمین که بر سر سنان نیزه و علم بندند کمافی کشف اللغات بانی باید گرفت و توان بود که سلب با کسر لام یعنی نیزه دراز و رخ لعل را است کن باید خلاف مکور رایض قربان کمان ز کستر کش تیر علم سر علمی به بصورت شیر ساخته باشند زیان خشمناک و تند و جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال آن دام جانوران درنده چون آهو و روباه و غیر ذلک کنف بفتحتین پناه و جانب حوصله دان مرغ الوف جمع الف حصر در حصار کردن و دو اداشتن خورنان هر چه رسی بحصیه و بشعب تا اسمی است کنند الی لتقهیم نفاذ بذا الحکم

سخط
قیصر
اغطس
کیان
ناگزران
قصیه

روا گشتن قضا و فرمان ایستادن سخط بفتح و ضم سین
ناخوشنود شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که پادشاه
و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاه رومیان ازا
قیصر خوانند اغطس بضم همزه و غین معجمه و طای مهمله و سکون
سین مهمله و از آن روزگار نام قیصر بر ایشان ماند و معنی قیصر
آنست که شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند و شیخ
آذری در شرحی که بعضی ابیات حکیم افضل الدین خاقانی
نوشته آورده که چون ملوک که از آل برست دایره اسلام
درآمدند نخواستند که لقب ملوک سابق خود که کفار بودند
داشته باشند لقب را خواه انکار کردند خان در نسخه و فایق لقب
پادشاهان خطاست و در شرفنامه و آداب الفضلا لقب پادشاهان
سمرقند و ترکستان بهضاف عدا ایشان است کیان بفتح کاف
تازی پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و کی لفظ
فرس اصل را گویند و محقق ثانی در شرح اسکار بمعنی سلطان
آورده و در مجمل التواریخ مسطور است که این لقب از القباد
ناگزران برای هنر ناچار قصیه ای قاعده تازه زدست توام

درازه

وی مرتبه نور زبان تو قلم اثر جای عطارد شکسته قلم تو گرد در
سر سفار گشته جذر اصم ساز جذر در محاسبات عددی را گویند
که در نفس خود ضرب کرده باشند و هر عددی که او را جذر باشد
یعنی توان دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل شود
چون نه که از ضرب سه در نفس خود حاصل میشود آن را منطق
گویند و هر عددی که او را جذر نباشد چون یازده آن را اصم
گویند و وجه تسمیه این عدد باصم آنست که هر چند از جذر او
سوال کنند جواب نشنوند و جواب نمی گوید پس گویی کر است
و گاه باشد که اصمیت و منطقیت را نیز بنفس خود جذر نسبت
دهند چنانکه امیر غیاث الدین منصور در کفایة الحساب تصریح
بآن کرده و گفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق
گویند بنابراین معنی حکیم اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده
بیت الکه اگر آن اولا یا الکن کودی درعدد بیت جذر اصم
دیگری بیت کعب را با جسم توسط و مقابله آدست با منطق
و حکما قدیم را اعتقاد آن بوده که هر عدد را در واقع جذر
باشد و بعضی از آنها معلوم است الا و جب را چون جذر

و در شرح شکفته ، سبحان من لا یعلم جلنا لا احتم الا هو
اما تحقیق آن چنانکه مذهب ما حزب است آنست که اولا در
واقع جذر بیت الاتقر تا محصل معنی آنکه جذر اصم اکر در
واقع معدوم یا مجهول است بطریقی که هیچکس را اطلاع بر وجود
او نیست الا واجب تعالی و سعوب یعنی لیکن وکرست اکر
قلم تو اولا در سر شعار کشد یعنی در سر منقار خود جای دهد
بقصد آنکه بنویسد محض بیان مجادرت و محاسبت جانشین
عطارد شود یعنی مدبر و دبیر فلک شود با آنکه در وضوح و ظهور
نایب مناب عطارد شود یا آنکه در نطق نایب مناب عطارد شود
و هر کاه اولا از مجد درش یا ارض او سوال کنند تحقیق
حال ناطق شود و در جمیع احتمالات ممکن است که مفعول جذر آید
بدون اضافه جهم و ج محصل مصراع ثانی آنست که اکر قلم
تو جذر را از برای عدد اصم و بواسطه او کر در سر شعار کشد و
در صورت سکون را در صورت اول کسر الا در لفظ جذر
ادکی است متن آن صدر جهانی تو که در شرع تعظیم ، اسم لا قسم
حدوث ثابت قدم است شرح یعنی اکر چه حادثی اما در لا تعظیم بعد ازیم

متن
شرح

حدو

حدوث ثابت و همراه قدم است نه باین معنی که همراه دیگر
قدم راه است و حدوث ممدوح همراه قدم است بنحوی که در بیت
سوم ثابت بلکه باین معنی که قدم و حدوث او همراه اند و همچنین
حدوث اوست متن تا خاک کف پای ترا نقش نبستند ، اسباب
تب و لرزه نهادند قسم را شرح بتحریر ثابت است که قسم خورده
بعد از خوردن قسم بر افروخته میشود و میلرزد و محصل معنی آنکه
یعنی بواسطه عزت و مهابت قسم کاه خاک کف پای تست
لازم قسم افتاده تا خاک کف ترا که خلایق باو قسم خورند
نیافریدند این معنی را لازم قسم نساختند و صاحب شرح فاش
بجای قسم سقم تصور کرده بتقدیم سین بر قاف و محصل معنی
آنست که کرم خدای تعالی جل شانه مقتضی است که دوای درد را
پیش از درد خلق کند بنا بر این تا خاک کف پای ترا نیافریدند
اسباب تب و لرزه به بیماری ننهادند تا آنکه مقرر شد که دوای
دردها و علاج بیمارها خاک کف پای تو باشد اسباب تب
لرزه به بیماری ننهادند که بیمار را کرم و لرزه آورد یعنی چون
خاک کف پای تست مرض بیمار را در آرزوی آن کرم کنند

متن
شرح

وسیلۀ زخم بالکه چون دو اضد درد است دوای درد ما خاک

پای تست بماری از غلبه ضد خود که خاک کف پای تست

رجوع و سیلۀ زخمها و خلق شفا بود و درد را از هیچ دوا امید

نبود متن انصاف بده تا در انصاف تو بارها غم خوارتر

از رگ شبان نیست غنم را شرح غنم بفتحتین یعنی گوسفند در زمان

عدل تو گرگ بنوعی غمخوار است که چوپان غم خوارتر از او نیست

بالکه در میان شبانان شبانی غم خوارتر از گرگ نیست و در

بعضی از نسخ بدل نیست واقع شد و درین صورت مصراع

آخر بر سبیل الطریق استفهام باشد خلاصه متن گر شاه نشان خواجه

بود خواجه جهان است روا در ملک نبود هیچ حکم شرح خواجه شاه

نشان یعنی خواجه که آثار شاهی در وی باشد یا خواجه که بار شاه

ارد باشد هر سه یعنی اگر خواجه موصوف بیک از این صفت

در دنیا باشد این خواجه جهان است و این معنی از نهایت وضوح

و روشنی بمنزله روزنست و هیچ حکم کننده بلا در او شک نیست

متن زین پس بیقین ملا هر طایفه مردم شد ذات فقرا عز از قرب بود نعم را

شرح معنی آنکه بکسر نون نعم جمع نعمت است متن این روز در ایام

آن

تو آن صیت ندارد بیچاره نعم چون تو شنیدی بایه کرم را شرح صیت

بکسر صاد آوازه و فاعل ندارد با ضمیر نیست راجع بنعم که در بیت

سابق گذشت یا ضمیر بیچاره نعم است که بیچاره نعم باشد و بنا بر اول

مصراع ثانی ترجمه است رجال نعم و در بعضی از نسخ مصراع

ثانی چنین است مصراع بیچاره کرم چون تو شنیدی نسفه نعم را یعنی

نعم بفتح نون اری سفه بضم سین در فرس یعنی تحفه و تکلف

آمده و ج معنی چنین آمده خواهد بود که همین که تو تکلف نعم

شدی یعنی ترا التکلف از عالم غیب بنعم داده و این معنی را بوجود

تو ممنون و سرور خفته کرم بیچاره الحیب و تو نبود

که سفه بفتح سین باشد ماخوذ از سف بفتح سین و سکون فا

یعنی بسیار رشاسدن است و سرایت شدن از آل است و ج کنایه

از شوق ممدوح خواهد بود لغم لفظ بجواب باشد و در اکثر نسخ

این بیت است و ج بیت بقرار الطریق یعنی باده خواه که معنی

این بیت مفهوم محاسن باشد یعنی از مضمون بیت که مشترک از این

نعمت بلا آدا نا بود این معنی باشد فهمیده این روز چنین است

متن روزی که رفلق را بر آتش شمشیر چون باحوز دشیر علم افراخت.

در لعزه خاق آرد و در جلوه تبنج شاکر با سر تو ماری نه کوس علما

نرخ احم بفتحتین نبا نهاد جمع احمه است بفتحتین بمعنی پیسان

خاق بضم خا معجمه مرضی است که از حلق بهم میرسد و حلق را گیرد

تبنج بفتح با و قرنت و بین معجم و ضم نون فراهم نشستن است

ابل بفتح با و دار بر سعد و غیر سعد رسم آمده است یعنی دلیرند

و دلیر ساز با ریست بمعنی حفظ است یعنی که روزی که از عقب

شمشیر سیار زان تیر علم که عبارت از تیر علم است که بصورت

تیرست باشد با وجود عدم حیات و امتناع صعود در رفع از دو

نوعی کرم رزم نشان باشد که تیر ایشان با وجود که تیر علم مجوف

است و جوف او ممتلی است اگر دلیری تو با حفظ تو یاری نکند

علم بکند کوس را خفقان بهم رسد و آواز برنیارد و علم را

تبنج بهم رسد و جلوه نکند متن کسی ناله که کلک تو کند در بند ملک شاه

روزی که عدو جلوه دهد در فرا شاه تا قیامت تر رساله همه روز و همه

سال شاه از سخط کمان ناله دهد تیر همه شرح ذنم بکسر دال و

فتح رای فارسی عملین و اندوه گین و نصاب سیاه و تیره یعنی در

وقت آنکه دشمن خود ستانیده در مقام مقابله در آید یک صریر

کلک تو در دفع او فایده بیش از آنست که همه عمر کمان

حمله خود را از سخط کمان دراز ناله دهد یعنی در مملکت داری

آنچه به یک صریر قلم تو مرتب میشود در حکایت همه روزها مرتب

نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ همه سال همه روزها همه روزه

واقع شده و وجه مقصد معنی کما هو المشهور است که ثواب

یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد سر اسر ماه رمضان است

و بعضی گفته اند که حمل انتخاب بر جهاد بنابر آنست که جهاد

در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که کفار بر سر اسلام آیند

و این نوعی است از اظهار بقدر تسلیم این مقدمه رکاکت این

توجیه و عدم مناسبت الفاظ با وی بر متفنن مخفی نیست متن

بخت به نسیمیست که در عالم که اقبال شاه کرد نیک کشیده دشمن بد

در مراثر خیمه در سعادت رفت بر صاحب و چشم زخم اطفال در به

که در نظر مردم خوش آید و مردم از غبت به این آن با شد

بواسطه دفع چشم زخم نیک کشیده و درین بیت ممدوح را بطغار

تشبیه کرده از خوبی و جوانی بخت او و اقبال را تشبیه به تعضر که

رغبت به این او داده است محصل معنی آنکه اگر چه دشمن در مقام خود را

سمین و فربهی انکا شنه بیل چشم زخم برادشته و جهان دا
نماید که مرد مرا بدین مرغبت با آنکه تو واسطه سعادتجه درم
بیار کشته که باز اقبال را رغبت به دل بخت تست و تعلق بخواهد
افتاد و بخت تر آن نوع خوش آمدی است که اختیار دیگر
مرد تو آمده بوده ورم کنایه از فربهی خصم باشد متن خصم از کمال
تو لشه نکنه شانی چه کنه بار روی بدست علم را شرح تعبیر
آنست که خصم کمالات خود را مثال تو سلاند و بار روی بدست را
که کمالات اوست یا نه علم که کمالات تست ننماید و لو آن
بود که فاعل چه کنه بار روی بدست باشد یعنی سنده دشمن بکمالات
تو از آن مشغول است که بار روی بدست علم یا نه خود دادم با آنکه
با وجود دست یا نه اذیت دایه داد که بنابر این احتمال شود مفرد
مفرد شکلا تا شنه خصم بعلم ممدوح بار روی بدست لازم آید
بلکه سنه نسبت بنسبت مراد است یعنی چنانکه شخص بار روی بدست
دست علم را مرات با مغلا شنه دشمن نیز بکمالات تو
از بس مشغول است و بر تقدیر احتمال شود مفرد مفرد نیز محبه دری
چه بنسبت است دشمن که صریحا مذکور است ضمنا شامل است ممدوح را

لازم دارد بنابر این نسبت بین الطرفین است و مصراع
ثانی بنابر مضمون است که ضمنا فهم شود و در شرح فنائیه
ثانی حلیه ثانی حلیه منقول است و در نسخ قدیم موافق است
و مراد محصل مصراع ثانی آنست که زنهار بار روی بدست علم
چه بسکنه چه با معنی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال
کمی نسبته چنانکه اکثر مولفین و فرش نقل کرده آم شیخ مصلح
الدین سعدی که علیه سعدی رضا صاحب غرض با نسخ نسوی شده کر کا
بدی شمال سوی متن چو او تو در سکه این تخته خالی شده صفر
است که مبنی نه بهیچ رنشمرا شرح سکه بضم سین و سکون کاف
تار زنی جا بیکون یعنی دشمن تو در روی زمین صفر است
که کار صفر هم از او نیاید چه صفر با آنکه هیچ است عدد را زیاده
میکند و دارد دشمن تو این هم نماید و این مشهور است بنابر آن
چه صفر عدد را زیاده میکند اما بنابر تحقیق چه ذات الف مبدا
در مرتبه دوم ده است و در مرتبه سیم صد نه آنکه صفر او زیاده
کرده دار صفر نمره آن الا حفظ مرتبه این کلام چه معنی نه
اسم قمر اصفت مخصص کلام بود بلکه صفر خواهد بود

سعدی
متن
شرح سکه

کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خالی از لطف نیست چه
اهل حساب قسم علم حساب بلا قلم قسمت حسته ترا بی و ان
محتاج برسم شکلست یا بر روی خاک یا بر لوحی که اگر
آلات مراد از تخته محاسبان در اشعار قدما خصوصاً خاقانی
بسیار واقع شده است و هوائی که محتاج برسم شکل نیست
بلکه ضوابط از برای عمل آن هست مثل آنکه هر گاه مضروب بود
باشد حاصل ضرب مثل مضروب فیه است **متن** تا خاک
زاده شد هر کاین و فاسد و بر رخ در بکنه نیست شکر ایزد است
زمین از قرار سعادت شد کاه در شکم چرخ تو تی شادی و غم است
شرح یعنی تا هست زمین سبب موجودات هر اینه وجود خالی
نمود و چونی در دیگر نتیجه ازو حاصل بود تا شکم زمین سبب زمین
موجودات شکم عدم پر شود و شوخی که دیگر موجود بعالم عدم نتوان
رفت ترا از روی زمین قرار باده این همه کون و فساد و غیرآن
از هر جهت مقتضی شادی و غم باشد که رسیدن و دشمنان تو اند و بعوذ
تو اسطه خاطر تو و نظام ملک است و علت غائی شادی و غم تویی **متن**
در بزم کهست چهره بعوق نموده تا هید فلک شعبه مشتری بر آ

شرح عیوق کوکبی است روشن و بزرگ از جانب شمال با
پروین طلوع کند چنانکه میان این هر دو مقدار دو نیزه بالا
بود باز باید زهره است **سنک** بفتح لام و میم و سکون تا نین
بم بفتح باء ابر تارنده از اوتار عود و او تار عود شش عدد تا یکی
بیخ است چنانکه گفته اند **جب** یخ تارنده مسجد با بم خاد در زیر دو ثانی
مثنی دوم و بعضی از متاخرین کلیار را بها فرود آمده از
نظر بم نام کرده اند محصلش معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه مثلث
و بم را چهره بعیوق نموده و چهره نمودن نغمه ایشان بعیوق
کنایه از بلند و خوش است بطریقی که نغمه بعیوق رسید و تعبیر
از نغمه بنغمه کرده تا شعر باشد که آن نغمه خنده آن عزیز است که
گویا سحر است **متن** خاک در است از سجده چرا از مجد تا سجده برد
هیچ شمن هیچ صنم **شرح** چرا از دکان **مجد** بفتح دال چهل دار
شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست و صنم بت و کلمه هیچ
در کلام قدما اگر نور کلیه است پس هیچ شمن و هیچ صنم بمعنی هر
بت پرست و هر بت باشد و تا این بیت در تحت شرطه اول
است اما این بیت شرطه دیگر است چرا از شرط مقصد اول

متن این شعرها از قافیه و وزن در رفعت کامروز نشو خلی است
و فره فضل و کرم را شرح فره بفتح فا و کسر را شان دی زیاده از حد
یعنی این قصیده در جواب قصیده است از ابوالفرج رونی
که مطلعش این است قصیده امروز نشاط است و فره فضل و کرم را شاه امروز
دو قافیه عجب تیغ و قلم اسفر داشتفته بکسر شین معجمه و کاف فارسی
عجب اجرام اجسام فلک فاش تعرض دهنده چشم حدیکه سالان توبه
بضم بای حطی و فتح با موحده و بضم بای موحده و فتح یای حطی اخرالحرف
ببلغ از زود است و شمس فخری توبه که خبر نیز با موحده باشد نقاش گاه
سنه شمر بفتح شین معجمه و میم حوض خرد و جوی خرد شاخت
فضا تمغ بفتح تا اول و ضم تای ثانی بر جور داری خضرا اشرگی
نگین از انست با خضر بکسر خا معجمه و صاد مهمله است خوردازه
جم در شرح قافیه مسطور است که چون جم و جمشید نگین و ا میباید
و صف و مثال اینها مذکور شود مراد از و سلیمان است علی
نبینا و علیه السلام و چون انبیه و مثال او واقع بود اسکندر
است و اگر بهی و بیاله ذکر کننده پادشاه است از ملوک فرس
مجلس بزم خوانند و بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام شهری است و قصه

ال

آن مشهور است مقابیس جمع مقیاس بکسر میم و سکون قاف مثلا از
هم بکسر ها و فتح میم بمعنا سباته بفتح سین ایست نهادت بقراط
بضم با و سکون قاف حکیم مشهور نعیم بفتحتین رنگ سرخ
معروف حجاب بضم حا و تشدید جیم دربانان قصیده اخری
صبا از سبزه بیار آرا دارد یاری را نمونه گشت فلک مرغزار
عنبر بار شرح مرغزار بفتح میم و سکون را و غین سبزه است معروف
و مراد از مرغزار عقیق بهشت است متن صبا بتعرض زلف بنفشه
گردش با بنفشه سر خود را در داین نمی را حدیث عارض گل
در گرفت و گل بشنید بنفش نامه سرد است این سخن را خود دیدیم
خود دیده نامه گلین یک دو تن زنگ را د متابعت نمود و عطار و
نقوی بیات را زبان سوسن آزاد و چشم نرگس بلا خوش نطق و نظر
داد بهر انهی شرح بتعرض یک و اردو جش و تعرض سه را ان
تمنی دروغ گفتن و آرزو کردن انهی بکسر همزه خبر رسانیدن و
محصل معنی انکه چون صبا در مقام ریو احاکار بنفشه بود بسبب
اظهار محبت و موافقت واقع بود دست زلف بنفشه دراز کرده
بنفشه دروغ او را است نه است سر با و در آورد ما ابله او را

آرزوی بنفشه بود بنابراین متوجه و متعرض آن شده بنفشه از روی
او برآورد و بعد از آن صبا حرف جنازه گل بیان آمده است
گل نشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد و چون صبا
کام خود از این هر دو حاصل کرد با نفس نباتی که مرید دار بشاه
ریاحین است گفت که من باد دست از لگد تو نهانی کرده ام چون
نفس نباتی دید که دست از لگد او به بنفشه و گل نشد محالف
عقل و تقوی کرده است و نامحرم لاف آشنائی ایشان میزند زبان
سوسن را گویا و چشم نرگس بینا گرداند تا تصدیق و تکذیب این
مقدمه دارند و معلوم شد که بنفشه و گل بسر صبا نه بمعنی آن
و سکول ایشان جنانکه واقع است نفس نباتی اعلام کنند و در اکثر
نسخ به انکار نشنید لاله شنید است و جه فاعل بودن لاله
خواهد بود نه صبا یعنی لاله آشنائی صبا را با بنفشه و گل شنیده
غمازی کرد نفس نباتی گفت و خدشه که در این نسخه است آن
است که عدم متابعت گل عقل را لازم نمی آید چه مجرد ابیان
حرف صبا حرف گل زده باشد گل را گناهی نیست تا آنکه قبول
نکرده باشد و قبول کردن گل نظر به این نسخه از شعر بیرون نمی آید

و جواب آنست که اگرچه گل صبا را متابعت نکرده است
اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او این قسم ظنی برد و چنین
اراده نمود قسمی است از مخالفت تقوی سلامه بنفشه و مخالفت
عقل را الکل نسبت دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب
از خدشه بارتکاب سکون ضاد در لفظ عارض و حمل بر
گرفت بمعنی قبول کرد تا معاد قطعه آن باشد که بعد از
در آوردن بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنید قبول کرد
و ایضا جواب آنکه مراد از آن جوتن که متابعت عقل
و تقوی نکردند بنفشه و صبا است با بنفشه و لاجه لاله غمازی
کرده خلاف عقل و تقوی ضعیف است اما جواب او بچند وجه
اولی است اول آنکه حمل کلام بخلاف متبادر از ونشا دوم آنکه
محتاج تقدیر است سیم آنکه بنا بر این لفظ عارض بر درکار است
اما جواب دوم آنکه توسط صبا از لگد نفس نباتی است
اما جواب سیم از آنجهت که هر گاه شرکت بنفشه در مخالفت عقل
لاله باشد نه گل چه نفس نباتی سعی بر دو گمانش باشد تصدیق
و تکذیب غمازی او نیز دارند و حال آنکه غمازی او اگر

است معلوم نفس نباتیه را دو شیده نیست که در ترکیب بهر اراده
مارا ناچارست از حکم بزیادتی تا یکی از کلمه بهر و لفظ او را اخراج کند
را از کلمه بهر است لکن بخوانیم نه مذکور تا مفاد آن شود نفس نباتیه
نطق و نطر نوسن و نرگس داد انتهی را یعنی از رای انتهی اما
مع ذلک حکم بزیادتی را او کی احد را از بنها در کلام هیچ
یکی از فصحا نیست که نیست و در عصر ایشان در محاورات
جمع میان مراد بهر متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام
ایشان نه توجه ممکن نیست شمس فخری در رساله که در عروض و
قافیه گفته آورده که ردیف چا جا ال بسته میشاید
اکثر ادبا از قطع کنند بیت یعنی نه بهر والا آن ردیف را
حشو قبیح خوانند چنانچه استاد انوری گفته و همین بیت را که
قافیه ایشان انتهی وحیی نقل کرده با الف زیادتی را از قافیه
و در همین قصیده رای ردیف قافیه جی از الجمله او این
بیت امیر خسرو دهلوی از اول گو که اتهمت بیت سحرم اگر چه رخش
خون بود که نا د تو چون مرز بر رای نواب سالم و در بعض از نسخ
بیت سیوم قطعه این بیت در جمع شکلات متن چو بعض نامه دو می ز بس کرا

دیه

دیه که بشت های زده از کراف تقوی سالم و حال هر روایات
متن چنانکه نوسن و نرگس بخدمت انتهی مرتب از چه انکار را
چه دعوی سالم شرح صنایع خدمت انتهی باید ایات یعنی خدمتی که
ان اعلام است محصل معنی آنکه چنانکه نوسن و نرگس مهیا اند
که تا هر چه از بنفشه و گل شنونه خواه از کار شناسی صبا و خواه
دعوی شناسی او و اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نفس نباتیه اعلا
کننده متن رهی تقویت این نهاده صد نکته اما ز بیضا ست
دست موسی سالم شرح نکته بفتح میم ما با شله کار های نیک که از معجزات
موسی علی نبینا و علیه السلام ید بیضا بوده هرگاه دست از
گریبان بیرون آوردی پنجه او پنجه آفتاب بودی و سبب این
معجزه رواج دین داری و مشرکین را این ملزم کردی محصل
معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد نکته اعتراض ید
بیضای موسی نهاده یعنی تو تقویت دین سالم از موسی بیشتری متن
وقصور عقل تصور کنه جلالت تو اساس طلب محال کند محال سالم
شرح قصور مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی عقل قاصر اساس و اس
بضم همزه بنیاد و اساس بفتح همزه جمع این بیت از الطرایق

استفهام انکاری با خود آمد و مصراع ثانی بطریق اولی است متن
نخاک پای تو صد بار طعنه بیش زد است بهر تاج سلیمان و تخت
کسری را شرح یعنی چون خاک پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروان
است فلک از این سبب طعنه بر پیشانی خشت شمس قیس بعد از آن که
در حدایق العجم عدول از جاده صواب بر شعر اتنوع بچهار
نوع ساخته نوع سیوم آنکه در بعضی از اوصاف مدح و هجاء
غیر اجنبه ان غلو کنند که بحد استحالت عقل رسد تا ترک ادب
شرع مستلزم بود و این بیت را با بیتی که قافیه اش موسی است
از آن جمله شمرده و متصل به ذکر این دو بیت ذکر کرده که شعرا این
جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان پیغمبر چنین بود تو چنین است
و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنین کرده تو چنین کردی و بعد از این
عبارة و ایراد امثله کثیره بعضی از قصاید حکیم و بعض از ارباب شعرا
که این بیت خاقانی در مدح به خود گفته است نوح پیش علم
داشت کرم تو بی قطره دستت ز علم بر سر طوفان اندوه این
بیت معنی را شعر چون هو اهر دی بهر دجای ماکانه پیچهم
ما شعر و محراب با صحنانه از آن جمله است گفته اند این جمله نسبت

است و دلیری بر شریعت و دلیل کشنده بر اعتقادی شاعر
و فور قوت صدق او و در دین نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی
متن بهر چه مفتی رای تو قلم بدست گرفت قضا بر آب نوشته
جواب فتوی باطل شرح یعنی جواب فتوی رای تو ورد آن مثل الفرس
بر آب صورت نمی بندد است آنچه در معنی این بیت مشهور است
و نوشته نیست که کستاد از جواب فتوی قبول است بجب
عرف نزد آن کس اولی است چون صاحب اصطلاحات
بر آب المعنی در حال آورده بر آب نوشته را بمعنی در حال
نوشته فرا کریم تا محصل معنی این بود که قضای رای فتوی ترا
قضا فی الحال قبول می کند و جواب نویسد متن هر آن سال که قیع
تو بر آن بود که زمانه خطی کند جز برای حی بسال شرح یعنی هر حکمی که خط
تو بر آن نباشد از شرح عطارد و نکارات زمانه او را در هم نه
پیچد الا برای آنکه بر دخانه پیچد یا آنکه زمانه راجی ممکنه الا در
آرزوی آنکه در دخانه پیچد از بس که عطارد آن کمال ندارد که کسی در د
خانه پیچد و همیشه در این آرزو روزگار کشیده متن ز غایت کرم
اندر کلام تو لای نیست و خود نیست مگر در کلام تو لا را هیچ لفظ

ضمیر

اسیر تو ان به بایزید تا عقاد تو صفات تو ان کرد را شرح
جمهور بر آنند که ازین دو صفت دو چیز است چرا که مآل
یکیست وجمع میان آن ازین حیث امّا خلاف واقع است چه مآل
صفت اولی آنست که هر در ضمیر تو نیست هرگز در کلام تو نیست
و همیشه در جواب سائل نعم نگویی و مآل صفت ثانی آنست که هرگز
لا در جواب تو صادر نمی شود که هرگز جمع در میان این دو نمی کنی یعنی نه
همین در کلمهٔ تو نیست که مفاد آن رد سوال است بلکه این لفظ
و اگر چه این معنی ندارد در سلک از کلمات تو نیست مثلاً
هرگز متکلم به نفی در معنوی و لفظ اینکه نه خبر داده با وجود آنکه
نه آن کلمه است که تکلم با دشنام کرم است متن وجود بی کف تو تنگ
عیش بود جهان زانکه این سلوت مسخ من وسلوی شرح من وسلوی
فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش و [illegible] من بفتح میم
و تشدید نون ترنجبین و ترانجبین سلوی مرغی است که بفارسی
کرجو و بعربی سمانی بضم سین مهمله نیز گویند بنی اسرائیل چهل سال
در تیه ماندند و همه روزه مائده برای ایشان از من وسلوی نازل میشد
و چون خورش منحصر در آن بود بسیار از آن دل گرفته شدند خدایا موسی

علیه السلام تکلیف می کردند که دعا کن که عوض این ما را تره
برای ما نازل شود و بقصیده در قرآن مجید مذکور است محصل معنی
آنکه پس از وجود کف دست کریم تو حال وجود جهان تنگ
بوده حال بنی اسرائیل را در نسبت بحال خود فراخی عیش
نسبت است متن وجود وجود تو رایج فساد اگر نه وجود شد بنیاد قضا
سفر وخت اخری [illegible] شرح یعنی اگر وجود تمام عیار خود که رایج است داد
را قضا ارادت در میان وجوه ها قلب عالم نمود قضا اختیار
و بهیمه وجود را که از اقلیم عدم متصرف در آوردن بود به تهمت [illegible]
تا وجه ان اسرار است همه رضا خود کنند و بعض رایج را رایج حاشا
بدل با رحلی [illegible] سوخته باشند و بدل جسم حار مهمله و خالی از تکلیف
نیست متن زهی سر کلک تو شمشیر فتنه با جهان شرح که تیغ بید تماشا
بجسم اخضر را شرح یعنی شمشیر فتنه با آن مهابت از ترس قلم تو
جانان بود که در چشم خلق با کمال حسن دیده دلکه دارد برگ
بید نماید یعنی هیچ اندیشه ارد نماید متن ز جرح حشمه تیغ تو داشتن
است زخصم نیزه حلق نهر مجرا را شرح یعنی کار رفقاست که تیغ
ترا [illegible] کند و کار دشمن آنکه گلوها را برای مجاری جریان آن

تیغ آماده کنند و کلام درین فصل انتهی است متن و اعطیه عمری چنانکه
ایلاقش شکنند کیه تاش عطای کبیر را شرح حول داشتن این بیت
موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات ائمه نجوم است پس از جهت
در شرح بیت ذکر آنها باید کرد بدانکه هر آنی یک جزو از فلک
البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق مغرب حاصل بود دان
جزو که بر افق مشرق است طالع و آن جزو که بر افق مغرب است
سابع و غارب گویند و از طالع گرفته بر توالی بروج فلک البروج
را به دوازده بیت قسمت کنند و این دو بیت هر دو [illegible] آن
طالع و غارب است با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند و آنچه
در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم است اوتاد
مائله گویند و آنچه در پی اوتاد مایلهاست سوم و ششم و نهم و دوازدهم
است او را زائله گویند سهم السعاده جایی است از فلک البروج که بعد
او از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی پس اگر
هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا
طالع سهم السعاده اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزئی است
از فلک البروج که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند جزو

استقبال

استقبال جزئی است از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن
نیر که در تحت الارض است در آن جزو باشد و باید دانست که منجمان
هر یک از بروج را به اجزای مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاه
برج یا دو برج تمام را به کوکبی دهند و آن را خانه آن کوکب گویند
چنانکه اسد را خانه آفتاب گویند و گاهی هر یک از بروج را
به چند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند پس اگر برجی
به سه حصه مساوی کنند هر حصه از آن را وجه کوکبی گویند که بدان داده اند
مثلا ده درجه اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برج را به پنج
حصه مختلف کنند و هر حصه را به کوکبی دهند آن را حد او گویند مثلا
شش درجه حمل را به مشتری دهند و آن را حد او گویند و حد او تمام
الاخمسه متحیره را دیگر آنکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ثور و سنبله
و جدی مثلثه خاکی اند و جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند و سرطان
و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه آتشی در روز آفتاب
و مشتری و زحل و لیلا مثلثه خاکی در روز زهره و قمر و مریخ و لیلا
مثلثه هوایی در روز زحل و عطارد و مشتری لیلا مثلثه آبی در روز
زهره و مریخ و قمر و اما در شب در هر یک از اینها و سطر اول

دارند و هر یک از سیارات را اختصاص به درجه فلکست دیگر
درجات نیست و دیگر کواکب را این اختصاص بدان درجه
نیست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب خوانند چنانکه درجه نوزدهم
حمل آفتاب را و اصول دلیل کمیت عمر دو نوع است یکی دلیل حیات
و دیگر دلیل تیر که بقای عمر بهر دو است و دلیل حیات را اسلاح و دیلر
نیز زیرا که ضلا خوانند اسلاح نعت دویانی بمعنی که مانو دو در اصطلاح
یکی از پنج جزء است که چهار اول به ترتیب اول شمس دوم قمر
سیم سهم السعاده یا جزء اجتماع مقدم چهارم سهم السعاده یا جزء استقبال
مقدم چهارم درجه طالع مثلا چون زنی متولد اگر شمس در بیت
طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد از درجه
شمس اسلاح است والا نظر کنیم بقمر اگر در یکی از این پنج برج مذکور است
یا در نهم یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع قمر اسلاح است
والا نظر کنند مقدم بر این تولد اجتماع بوده یا استقبال
اگر مقدم اجتماع مقدم پس سهم السعاده و اگر استقبال مقدم بوده
پس اول نظر بسهم السعاده کنند پس بجزء استقبال هر یک از اینها که در درجه
یا یارده باشند اسلاحند و اگر هیچ یک از اینها در درجه یا یارده باشند

هم

اسلاح

اسلاح درجه طالع خواهد بود و اگر تولد شب باشد اول نظر بقمر
کنند و بعد از آن بشمس و در ترتیب دیگر اسلاحات و در هیچ صورت
تفاوت نیست اما کدخداه آنست که در برج اسلاح یعنی در برج اسلاح
در آن مستولی باشد یعنی صاحب خانه باشد یا یکی از شرف
و حد او در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه باشد یا وجه آن در
آن برج باشد و در ترتیب استیلا در ترتیب ذکر است هر کوکبی را در کدخدائی
و عمر سه عطیه است کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس چنانچه از همه
اوست صد و بیست سال و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هفت سال است
و کبری عطارد و وسطی عطارد که بیش از همه است چهل و شش سال است
و از مریخ که کمتر از همه است سی و شش سال و نیم و عطیه صغری جار
بیش از همه است سی سال است و از زهره که کمتر از همه است هشت سال است
سیارات را عطایا مابین الطرفین است سال شمس عبارت است از
دور آفتاب است فلک البروج را و این در سیصد و شصت
و پنج روز و کسری بود و بیش از ربع چنانکه گفته شد و کم از آن چنانکه
متاخرین یافته‌اند و این کسر در هر چهار سال یک روز تمام می‌شود پس
سال چهارم سیصد و شصت و شش روز گیرند و امثال الکبیسه

بنا بر آنکه از آغاز روز زوال نهایت اخذ کنند آن را آغاز گویند و در لغت
بسیار باشد که ابر و دز را گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار
روز است و یازده جزء از روز که هر گاه روز را سی جزء کنند یعنی
خمس و سدس از روز و این کسر را در هر سه سال روزی کبیسه اما در
سه سال بقیه از کسر روز زیاده میشود چنانکه در هر سی سال یازده روز
و محصل معنی آنکه حضرت حق تعالی عمری عطیه کند که اصلاح آن
عطای کبری را کنند آن کبیسه یعنی عمرت چندان بادا که از کسر کبیسه
آن عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است ایشان را
کبیسه سال شمس و قمر نسیم و از عطای کبری عطیه کبری شمس اراده نمایم که
دیگر عطاهای کبری شمس است مجموع سال عمر صد و هشتاد و چهار
و بیست تو ده و الله اعلم **سعودات** اقبال **خچخبز** بوی خوش **مرکب** کرده بکار آید
اردیبهشت بفتح همزه و بضم نیز گفته اند و سکون را و کسر دال یا ماه دوم از
فارسیان و ماه دوم از ماه جلالی و روز سیم از ماه شمسی است آن لفظ **اخجر**
بفتح همزه روز قران در اول آمده و مقصود کلمه شاعر قران
در اردیبهشت واقع **سرشته** چشم دارند **اغ** بکسر همزه چیزی از شیر خود
... و **شغر** بکسر شین ستاره ایست که از ...

سعودات — اردیبهشت — اخجر — سرشته اغ — شغر

وازا

و از اکلب الجبار گویند و بعضی از طوایف آن را در ایام جاهلیت
بخدایی پرستیده اند که انه هو رب الشعری اما تحقیق چنانکه در تفهیم مرقومست
دو ستاره بزرگ است روشن در دهان و کلب الاکبر نیز گویند
و شعرای یمانی نیز خوانند ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که
اسپیداج از صورتهای روشن و خوردتر و سرخ تر از دو یار شمالی
چنانکه میان این هر دو نیز مسافت شعرای یمانی بعد از جوزا
طلوع کند و از آن شعرای شامی خوانند و آن باز جان طلوع کند
اطفال باغ سبزه و نباتات و نهالهای نورسته و شاخهای نوخیز
کذا فی اشرفنامه **بو العجب** تیز زبان ... و لعبهای سحر ...
موج بکمال رسیدن **خطوط** درختی است در بهشت **مانی** نقاش مشهور
در دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجز خود ساخت مانویه اصحاب
وینند **رایت** علم **زمرد** بضم زای معجمه و میم و رای مهمله مشدده **زبرجد** بفتح
زاء و بای موحده و جیم کذا فی الصحاح **اخضر** معروف است **وقار**
آهسته بودن و آرام گرفتن **ذبول** بفتح زای معجمه پژمرده شدن گیاه
فربه فربه **روایح** جمع رایحه باد خوش **ستیزه** بکسر سین ... کاری **گشنیز**
بفتح کاف فارسی و سکون شین معجمه گیاهی است معروف **معیار**

اطفال باغ — بو العجب — موج خطوط — رایت زمرد زبرجد — اخضر وقار — ذبول — فربه روایح ستیزه گشنیز — معیار

بکسر میم آلت راست کردن چیز باشد مقادیر جمع مقدار است مثلا نوزی
بضم نون شورت کردن جبار نه خانه نوزد بفتح میم مردکان نادا
بفتح جالات غزی بضم عین و تشدید زا اهر دو نام بت که کفار در حرم
کعبه گذاشته بودند مدری بفتح میم و سکون دال مهمله تخت کمان قلی
در لغت عرب مری بکسر میم آنچه است از چوب که سربان خانه
دشا طکان سوی عرد سان زاده اهل مسعود کنند و بلغت قرش
خاره گویند وجه اشاره با مردی و جود از آری دشمنان ممدوح
خواهد بود و ضمیر او درین بیت راجع بکعبه و ملکات حیا که ضمیر
ثنین در بیت لاحق است اشعر خودم ان سادر رد است کیسه ده در زمان
سابق شعرا خود در ممدوح میخواهم بلکه اهر شاعری رادی داشته که
در حضور ممدوح استاده شعر را با آواز بلند خوش بر او میخواندند
مسعود سعد سلمان گوید در خطاب راوی خود ابو الفتح نام است
برخوان این شعرها بعیب بکر خواجه ابو الفتح راوی مهتر تو به آواز
جان فزای بدیع عیبهایی که اهرد بر او افصا دارد جریر بفتح
جیم و کسر راء مهمله و اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین
معجمه دو شاعر مشهورند از فصحای عرب و سبیه باللعم است قصیده

اخری نصرت فرخنده باد مزد دین را صد رجهان خواجه زمان مفخرا
شرح نصرت یاری کردن و فیروزی دادن و بخشند بخشش متن
اگه بیر و سکون یمین زبان من نطق و نظر داده ام کلک و نگین را
شرح یعنی یمین او بیر قلم النطق داده که آن صریر او بسیار او
سکون نگین را نظر داده ده عبارت از ردن نگین است
راحکام و فرستادن باطراف آطراف رابه جهد و نسبت
نگین با یسار بسیار از ان است که اما سنت خاتم را در دست چپ
کنند و در اهل فقه حنفی مذکور است که اگرچه سنت است که خاتم را در
دست راست کنند اما چون شعار رفضه است علی رغم ایشان
در دست چپ کنند متن قلزم و کان را شعفه تحفه کلک و نگین
یعنی ان … دیگر است شرح یعنی کلک و نگین اثر … و یمین او النطق
و نظر یافته فایده … فایده … اول نیست بلکه قلزم و کان
که … ممدوحند … مستفید الی اعتقام … کلک و نگین است
و این کنایه است که ممدوح … و مرتبه … است
فام … مردم … متن جسرت رقیب عقد کوهر … در نهن
کرد … شرح یعنی خط ممدوح را نظم … است

ه درحسرت آن رنگ در ثمین تیغ آنچه در ثمین بود رنگ
میرود در ثمین مثلا از رنگ بردن تیغ از رنگ در خط ممدوح
میرود چنانکه در ثمین رنگ برو میرود اما در نسخه قدیم بجای
رنگ پاک بنظر آمده محصلش معنی آنست که در ثمین در
حسرت خط او چندان گریست که پاک در ثمین شد
یعنی کمیاب شد و تا حجر رسید باز در نسخه چهار نیز مثل آن معتبر
محتمل است محلخصش آنکه حسرت ترتیب خط رنگ در
ثمین را کمیاب کرده الحال جمع حرزها مرتب و منظوم حسرت
بر ترتیب خط او میرند نه رنگ بر نظم در ثمین متن کیسه کان از آن
جواهر لجرج خویش بر داشته بحر عمان نزی لجه تا فت و دفین را
شرح جوان دریا دید ممدوح لکه کان از بر داشت و الحال نوبت
باد رسید و گویا او نیز بر داشته خواهد شد عمان خود بسوی لجه ها شتافت
تا در ها جود را دفن کند و از نظر ممدوح پنهان سازد با آنکه
عمان دفین خود را بسوی لجه برد در ترس شقاعی است از در ها فرست
وادر اراده از انجا خست تا مضبوط تر باشد و بنا به دست ممدوح
ملتفر رسد و نجنبد با آنکه چون ممدوح هرچه در کیسه کان بود بخشید

و دریا

و دریا دید که دیگری چیزی نیست ه او بر انجسته و آثار برسیده که
خواهد کشید عمان خود را الطرف لجها شتافت برای آوردن درها
ه دفین کرده بود تا ممدوح بخشد متن فاتحه داغش از برای همی
خواست تیر سهر از برای لوح سرین از کلف قصا کرده ساع
بسته است کتابت تقدیر حرز روح امیرا شرح ساع بفتح تمیز جمله
جمع سبع سبع لفتحتین د دستی شیر و پلنگ و غیر ذلک حرز بکسر حا
و سکون را مهمله تعویذ است ثانی را الطرق استفهام انکاری یا
خوا آمد یعنی آنست فاتحه که داغ اوست از برای سرین خود از زمانه
هسمر خواست که داغ ممدوح در سلطنت او با قضا در جواب او
کلف ه فاتحه حرز حیر بار است و زمانه کاتب تقدیر چه هرچه مقدر
است و از اظهار مبارز کاتب تقدیر که حرز حیر بار را از برای
ساع میو متن حصن هر است اگرچه بر در هر ملک شد قدمت
حصنهای حصین اکعبه را هر نه بنده فضلش سجده کنان بر جبین
نهاد زمین را شرح حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم حصار
دیوار حرز که خارج از دولت قلعه است بعد از آنکه الهایت حصارست
ماه در ملک حرز آن قلعه هزار است سال که محکم ترین قلاع جهان است

بوده حصار کرده بواسطه فرزدق آن فصیل قلعه متصرف آورده
قتل اهل قلعه داشت وزیر مانع شد انقطعه پاره بفرزدق آن
فصیل است و در بیت سابق که در مختصر از آزاد آخر ده ایم اشارت
بفاعت وزیر سعودات اتباع حمه بالائین نیال بکسر نون با یاء حطی نام پهلوان
تکین بفتح تاء قرشت وکاف تازی نام پهلوان و پادشاه اهل
صاحب شرفنامه اول را بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا
وکاف فارسی آورده صاحب مجمل التواریخ نیال بکسر آن
کلمه داشته و گفته که پادشاه تبغ بکسر همزه و سکون تاء قرشت
وکسر لام و سکون یاء حطی و غین معجمه نیال و تکین و تبغ از بلاد
مشرق است اما موقف باب سابق نقصی است که چون نام اند
با واو عطف کما هو الواقع فی النسخ نقص کا دمن و جبس و چون
غث بفتح غین با ثاء مثلثه لاغر کوث بکسر کاف جلف جنین
بفتح جیم بچه که در شکم است افق بفتحین کناره آسمان و کناره جهان
معین بفتح است پاک و گفته و صاف رزین بفتح راء مهمله و کسر زاء
معجمه آرمیده و استوار و بلند خزین بفتح خاء معجمه آنچه که زیر پای
افکنده خنگ بکسر خاء اسب سفید جرجر به وصار مفتوح پادشاه که

سحد

که سخت آوار خفین بفتح حاء مهمله ارزن و کشتن ابن نام این شد
بضم میم و سکون ثاء مثلثه کوکس و معنی بر میل عرین بفتح عین مهمله
جای و مقام شیر رجم بفتح راء و سکون جیم سنگسار کردن و آن چنین
اصطلاح سکونی کردن جبر رشته تین محکم رنگ بداورد یعنی حکار کنند قصیده احری
ای داده هیبت هجر مارا خود در سم چنین بود کار را شه هر لحظه
گنجی نهی دگرگون بکس در نه هم تر این دغا ازع دغا بفتح دال مهمله
با غین معجمه دغا روانا راست و به خلق بیغ هر لحظه زلف رخ
تاب یار زلف حیله کار را ست اسوی دیگر بر بردو روش قرارش گذاشته
اما کس عنان خستها خود دهد اوخواه ماه و فریب او بخواهد خورد
متن گفتم که کنون زر که حاجت است عیال کنند و عار را شرح یعنی وجائیکه
در پیش حشم الست و هر گز کسی نمیدم حالا این خواهم در متن
خاک در تش بعهد منتا در کوشه گوش کیمیا را شرح یعنی خاک قدم او
چنان کیمیا را ممنوح کرد که ارزو الا نامی در گوش مردم نماند
متن ور گرد در فرد باز دارد چون ظلمت چشمه صبا را شرح یعنی
هوا از کثرت گردش ظلمت ممکن دارد که شد فات و باب مردم
باید متن تا روی بحظ خیزان آوردی دنیا هر خطار را شرح

مانده یعنی کسالت و صاحب شرفنامه دوان با نقل کرده و گفته
حرف ها را گاه باشد بقرینه باقی حذف کنند انتهی پس
معنی نمی باشد متن تا هیچ شب نبود ز اختران در دیده مردمی جا را
شرح یعنی تا جا را در دیده آدمی بنابر مضمون سخن الخیال اعلانکه
اصل شب از اختران مفردات ابیات بیای فارسی جزای نیک
داق بفتح دال و دال مثلثه خانه باری یعنی درازکی متن دو منع کردن
و بردن و شناختن پذیره بفتح باء فارسی استقبال و در شرفنامه پذیره
بکسر تین پیش کسی رفتن و هر کسی قبول کردن و قاطع ازین هر
دو مقصد ر دغا بفتح دال و غین معجمه آواز و جنگ و غوغا در خط
شدن یعنی متغیر و آزرده شدن و بمعنی بخود و بهوش منظر سیه گرزه
بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار بزرگ
در سر بزرگ داشته باشد و در خلاصة اللغة افعی را مار گرزه تفسیر
کرده لواء بفتح لام علم بضم میم و کاف ... کبریا بکسر کاف
تاری بزرگی و پادشاهی قصیده خیر سپهر رفعت و کوه وقار بحر سخا نهان
دین خدا انجبان قدر بها شرح بضم باء موحده تا نگ و وردانش
متن کشنده کلک خطا بر رخ قضا و قدر نهد نطق جان کعبه صواب

خطا

خطا شرح یعنی در نویسندگی دور است صاحب مرتبه ایست
که خط بر نوشته قضا و قدر میکشد و در تکلم و نطق او اسم کلام
ورای کلام او خواه خطا و خواه صواب کارگر نمی آید اگر
جان بر کف باشد از و کاری نمی آید متن گذشته با تو هر آذر بهتر از
کانون شهاله با تو هم امروز وعده فردا شرح آذر انجا ال سیم ماه
اول بهار است از سال رومیان کانون ماه آخر پاییز اول سال
از سال ایشان و در بعض از نسخ بدل مصراع اول این مصراع
مذکور است مصراع گذشته با تو همه سال آذر از کانون و حکایتی را
بر کانون آخر ماه اول از سال احمال یاد کرد یا از آذر
آذر ماه از تاریخ قدیم شهید او در فضلا از لغه بسیر ذ اراده
باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی بعد از کانون الاول از
رومیان است و اراده کانون الاول با تمام اینها تمامه
مشخص بیان اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلفی نیست مفردات
منه بفتح میم و نون کنیه کاسه بضم سین و تشدید واو کنیه شدن
امحو بر وزن سمو لمنده شدن و ملنه حبس و زرد کولند شدن مورد ن
و غالب شدن شهرهای بر میلاد و جامه کهنه شل اخضر بالفتح خای معجمه

سبزه دا آسمان ناخ بتای فارسی وضم سین مهمله وسکون خا معجمه
جواب لؤلؤ بضم لامین وسکون همزتین جمع ومفرد هر دو آمده
یعنی مروارید ومروارید هالالا درخشنده وتابنده دالا درصفت
لولو مستعمل است کذا فی شرح فنا فسوده ها بفتح نونین تابستان و
افسرده کردن بدکان به حا تعیین استحکام سواری تو وسطیع وارام ا
کذا فی شرح فناء عنان تبه یعنی چون عنان تو خمی چون ابر دامن
شده ایستاده کاچ بکاف وجیم تازی سیل کوبش بضم کاف
تازی سخت وکش بروش کسی زدن قصیده غرابهر بهر رفعت وکوه
وقار دهر سخا علاء دین که علامت ارسپهر علاء شرح عل بزرگوار
شدن وبزرگ شدن متن زنور رای تو روشن شدست آرای سپهر
دگرنه کی رودی آفتاب جز بعصا شرح یعنی اگر فلک از نور رای
تو روشن نشدی آفتاب از ظلمت تیرگی مثل کوران بعصا راه
رفتی یا آنکه فلک را از رای تو روشن ساخته آفتاب ونیز
کس که مثل کوران بعصا راه رود چون جای را روشن نتواند
ساخت وعصا را آفتاب خطوط شعاعی اوست یا آنکه محض ادعا
متن زمردی ستیزه رد عالقوت جنبش زدیده مهره افعی

بلند ما

کشنده

مردن

رون کشته زقفا شرح جنبش جنبیدن ورمیدن یعنی سم زمرد
رنگ است در روز جنگ مهره مار را که مراد از چشم اوست
کشنده یا آنکه رو یعنی بیرون آمده با آنکه قفا باو داشته باشد بطرف دیگر رود
یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را از قفا
بیرون کشته متن زمانه سیری کامروش ازبر آنکه بری است العالمی بر ادست
کامروز بود فردا شرح یعنی اسب که مثل روزگار سریع السیر است
چون او را برانگیزی پیش از که نقش زمان وخبر شدن
روز ترا العالمی برده فردا در آن عالم است یعنی عالم ابد
ترا العالی برده امروز در آن روز فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه
ترا العالمی برده امروز نسبت بکسان آن عالم فردا باشد و چون
در علم هیئت مقرر است که هرگاه کسی که در جزوی از اجزای
ارض مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و دیگری رو
بمشرق وثالث بمغرب روانه شود تا آنکه بار دیگر اجتماع نمود
کنند پیر وزنیه نسبت با ایشان سه روز مختلف باشد مثلا اگر
نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بآنکه بجانب مشرق رفته بود شنبه
ونسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود وعلی هذا القیاس توان بود که

مراد از بودن بعالم دیگر یا عالم ازل این است که اگر او را مثلاً بجهت
از جزوی از سطح الارض رو بمشرق بتازی پس از گذشتن
روز باز بهمان جزو رسد و همان روز شنبه باشد بمقدمه مذکوره
در هیئت ثابت شده چهارشنبه است و رفتن بعالمی که امروز فردای
آن عالم است یعنی عالم ازل در حق او صادق باشد که اگر او را در روز
مذکور از مکانی رو بمغرب براهی برند پس از گذشتن روز بهمان
جزو رسد و بنا بمقدمه مذکوره همان روز جمعه است و رفتن بعالمی
که فردا در آن عالم است یعنی عالم دیگر در حق او بیان واقع است
و فرق این تقریر و تقریر اول آنست که تقریر اول رفتن بعالم
ازل باید مراد است بهر جزو از اجزای زمین خواه باشد خصوصاً فردا و
دی سلامه خواهد بیت و بعضاً طی زمانه مقصود است الا که متضمن
طی مسافت باختلاف اجزای ارض شلا است بلکه مسافت اصلا
ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق گفته
متن کر بتابی تو عنان بجهد از دین تا به آنجای که دی صورت
فردا گیرد ° و در تقریر ثانی از رفتن بیکی از دو عالم بجزو خاصی از زمین
یعنی فردا یا دی ایضاً رفتن بسبب قطع مسافت مطلوبست و

بمقدمه مذکوره ثانیه اثبات اگر چه محال اجتماع اضداد
کنیم بلکه قطع مسافت مطلوبست تا تجدید دی و فردا اختلاف
ایام است باعتبار نمائیم و اگر چه محال باعتبار برسند تواند بود
که مراد از آن عالمی که فردا در آن عالم است آن جزو از ارض
است که قطع مسافت تا آن منتهی شود فافهم و بنا بر معانی اگر بنا
سیر را زمانه تورد اراده کنیم بر تعبیه مفردات ابیات خیالی خاصه بضم خاء معجمه
پادشاه بزرگ عتاب بکسر عین مهمله کسی کردن و سزا دادن
زوال بخشیدن و بخش نثار بفتح ای حظی تو آخری فتح باد هر دو
که خانهای این سقف ملکیه آخر جل سال این اتصال بود
از انقلاب خودی یعنی کسان درس اتصال قمر با آفتاب و
زحل فتح باب باران و برف آرمیده خود و اتصال زهره
و مریخ فتح باب باران و سیار و تگرگ و رعد و برق و اتصال
بمشتری فتح باب بادها گفت التفهیم فتح قران هر گاه مطلق مذکور
شود مراد از آن اجتماع زحل با مشتری است در آن قران و حال
و سیار نو بزرگ اول بهر است سال دانانی دیست و حال
آنکه بهر صد و شصت سال واقع شود اضافه ترنج منجیه است

چهار امهات حکما را اعتقاد آنست که از تأثیر افلاک و عناصر
نتیجه حیوان و نبات و معدن است بهم میرسد بنابراین افلاک را
و عناصر را امهات گویند و نتایج را موالید گویند دکا بفتح دال
معجمه آفتاب و ادراک خلا بفتح خا جایی که ادراک کسی نباشد ملا
بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه شمردن و نوشتن و ضبط کردن اثبات
بکسر همزه راست نشاندن و درست ایستادن بسیط سطح کف الخضیب عبارتست
روشن بر کرسی ذات الکرسی که صورت دهم از صورتهای شمالی
است و افضل المحققین مولانا شمس الدین حفری که در شرح تذکره
آورده که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب بنصف النهار رسد
در آن وقت دعا مستجاب بود الا از ظالم قصیده حرف الیا متن
اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب شعر خویشتن را در چنین نعمت
پس از چندین عذاب شعر حال من از حال دیگران بودی بتر حال
رعد الحق بتر است که امیر رباب شرح در جمیع نسخ مکتوبست رعد و رعد
بفتح دال مهمله نام زنیست از مشاهیر محبوبان عرب و خواجه سلمان گر
گوید بیت همان قمار عرب آن طبع سلمان راست شعر که در قطار عراب
رعد و سلمی سلام اما انسب و الیق بمقام آنست که رعد بفتح را و سکون

بلی

عین و دال مهمله که نام عاشق رباب است بفتح راء مهمله و بای
موحده خواجه سلمان گوید بیت رعد چون رعد از هوا ناله نبود ای
رباب شعر تا چو وامق شیدای غنچه عذرا نبود شعر تا چو برگ بید و گر
از بزرگان در سکوت شعر دایم اندر عشرتند از خود برگ چون آب شعر
شرح سداب بفتح سین مهمله گیاهیست معروف که برگهای خورد و تیز
دارد و زنان آبستن برای سقوط حمل خورند یعنی ما مثل برگ سداب
لرزان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال و از کم حوصلگی که
داشتند بر حال آنکه دیگر ترا هر جهت داغ بخواهند شد و روز
بعشرت مشغولند شعر متن ابر رای خرمنه حد یکویا حموش کاوهای
اندر میان دارد مران خر در خلاب شرح خلاب بفتح خا معجمه زمین
گلناک که پای خر از آن برنیاید خلاف عقلاست و عشرت دشمنان
در غفلت ممدوح بعض امور سلطان چرا که پای جمعی در میانست که صرف
در فنای راه این نیست و تعبیر از آن جمع که دشمنان ممدوحند
نگاه کرده متن قطره باطن او بر روی آب لاحکمه شعر کو کلاهی بر
سرش کیست حالی از حباب شرح حباب بضم حا معروفست در اصطلاح
کلاه بر سر نهادن یعنی تخته کلاه کردن و چیزی را اختیار کردن و دل و یا عظیم

متن

و انمودن آن بار اول و ضمیر در کلاه برش راجع باشد و بنا
بر آنکه بقطره مخصوص آنکه که ابر قطره بر آب چکانید که خبر آرا
تخت کلاه حباب بر سر نهاد و او را ارسو آخر کرد و مخصوص آنکه که
ابر قطره بخشید که از آن قطرها عظمی سلاله تن از بهر صاحب عرض
رقم بفالم [illegible] این شاید شنیده باری اذا کان الغراب رائد قوم در رد
الصفا سطور است که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع مصرفات
خود او را دوست تر داشتی روزی نامه از خراسان به بغداد می
برد در اثنای [illegible] او را برق و صاعقه فرو گرفت چنانکه راه گم
کرد و دید که بغداد در کدام سمت است مضطرب [illegible] آهنگ زمین
کرد زاغی دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود عرض
او رسانید از آن زاغ را مصاحب درینه بود در قله کوهی در حوالی آن
بیابان بود در کمین نشسته چون زاغ صیدی دید او را بی حاصل
نتوانست آماده صید شدی و بعد از آن صید بلاد او رسانیدی و خود
هم از آن خورده او نصیب بردی زاغ زبان به لداری کبوتر گشوده گفت
خدای تعالی مرا امر کرده که درین بیابان باشم و گم شدگان را
راه نمایی کنم برد از کس و بر قله آن کوه نشین که بغداد تا پای آن

ابعار

و بعد از آن بدوستی برد کبوتر بیچاره فریب او را خورده گرد
خود را تسلیم شد این است حکایت انتهی و اشاره باین حدیث در میان
عرب مثل شد شعر اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبل
الهالکینا یعنی هر گاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را
راه مرده گان نماید و هر گاه کسی بسخن غیری بضلالت افتد
عرب این مثل زند خواجه شعر [illegible] بکسر شین و فتح میم [illegible]

شیب

شباب بفتح شین جوان بودن غریو بفتح غین معجمه بانگ و فریاد
رغائب [illegible] یعنی هر که غایب شد [illegible] قصب بفتحتین جامهای
باریک کتان کذا فی الصحاح [illegible] از خوص کتان است که چون ماهتاب
برو تابد پاره شود زوایا بفتح زاء معجمه جمع زاویه کنج بضم کاف فارسی
کنجاشکی ایاب بفتح اسم و دامی حلقی لسوی وطن آمدن رقاب بکسر را
مهمله گردنها ملک رقاب یعنی مردم از حکم او گردن نپیچد سیر مصدر است
سیمی یعنی سیر آدم باز گشتن [illegible] مقاومت گویند فلان باهی فلان
یعنی با او مقاومت نمی تواند کرد عقار بضم عین مهمله با قاف
شراب تب بکسر تا قرشت و بای موحده [illegible] نام شهریست
[illegible] خیر کذا فی رسالة الفرس اما مولانا فصیح در حاشیه تحقیق

بضم اول و فتح ثانی کرده و اعتماد بر این نسخه است آب خالص سراب
بفتح سین مهمله روشنی که در صحرا مثل آب نماید و آب است بدره
بفتح با ده هزار درم رزمه بفتح راء مهمله و سکون زاء معجمه در
نسخه میرزا و شرفنامه تنگ قماش اما در بعضی بکسر زاء آورده
ثیاب بکسر ثاء مثلثه جمع ثوب و ثوب جامه جرم توارت بالحجاب بفتح تا آنکه
آفتاب عرق تو در حجاب شد یعنی پنهان شد و این کلام مقتبس از
سوره سلیمان علیه السلام است   و غین معجمه مفتوحه گلوله که در حلقوم
است کذا فی الشرفنامه   بضم عین رسنها است که آن را لگام
الدگویند بفتح همزه و ضم لام خضاب بفتح خاء معجمه رنگ زلف سر مرغه بهم
کتاب یعنی که هرچه در لوح محفوظ است پس او حاضر است یعنی صنعت تعالی
شرج بفتح شین معجمه و سکون جیم تازی خیمه کذا فی الشرفنامه درین
بیت بمعنی مفرش ثنا یعنی تا خیمه فلک شرج منظومه خایه ستون
نهاده و تا طناب صبح که بکشاد زنده بکسر نون و فتح راء معجمه
بفارسی غمناک و فرومانده و پژمرده قصیه جزر کثیف از دل
فراغت کارم نشود به از وصب شرح زد است سخیها و مصلحتها
متن از مستولی رو وصل علوت شد از متعمن را حجر و حجب شرح یعنی

مهر

مراتب بهار وصل میزیست و در استیفا اذ بحر منه انگشته
و مراتب متعلقه از بحر که هرگز برای دیگری توجو و بنیاد و بخوانم
آنه لطالع من و حب شده ه بعد و آت القیامه بضم میم و کسر خاء معجمه کسی
که دایم بکاری قیام نماید طاغ بنره زننده صاتر زننده جافی جفا کننده
و قرار ناکرده بجای خود و مرد زبول ناکس لجوج عاصب
غصب کننده رسل قاصد دمع بفتح دال مهمله و سکون میم با عین مهمله
اشک ساکب ریزنده عوائق جمع عائق عائق مانع علایق بفتح عین جمع
علاقه با رشته ... دوستی با دشمنی عوامل نیزه های ... قواضب بفتح قاف
و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر صاد مهمله
از آنکه سراب بود کله بضم کاف تازی و فتح لام مخففه موی جمع
کرده و بکاف فارسی نیز گفته ام لاجب ... کشنده بسد بضم با و فتح
سین مشدده مرجان در نزهت القلوب مرقوم است که بسد مرجان
رد نشده است بسد سرخ است و مرجان شاخ و مرجان سرخ بوده
زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز می باشد انتهی در عجایب البلدان مسطور است
که منبت او قعر دریاست و در آنجا سبز باشد بر سنگ افکنند و برشته چون
باد بر او زند و آفتاب بر او تابد سرخ شود معاشرهم صحبت سعایت ...

کننده تاب تو به کار حجابی بفتح جیم کسر الحجه حمه د لغت تازی است
بمعنی ست و دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند کشاف انشا فقائی
قلاش بفتح قاف مجرد و با جر ایضا فی ناب عارت کننده نوادر مال یافت
شده کاران و او جمع نادر آن اغراب جمع غرب یعنی نکاره و خوب عجیب
جناب حق کننده و حق گوینده واهب بخشنده کتاب بفتح کاف تا با دو فرق
لشکرها و او جمع کتیبه است ایضا با بفتح عالم کم سالا و ماه فرمان از جه
کذشته محراب بفتح میم حلک کشنده ربائن جمع ربن بضم با موحده و تاء
مثلثه بیخ شیر مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب بکسر میم و کسر لام چنگ
چنگال مرغ درنده مواضع خطا هر دو اشاره مشوشه آرزو فاکم از غرابید داب
روند تجار تجربها مسالح بفتح گوشها مواهب بخششها مکارم بفتح میم و کسر را
بزرگوارها مهمله بزرگیها و بزرگیها معالی بفتح میم بزرگواریها و بلندیها فاخر اصل است
اثرهای نیک ملک بفتح میم و کسر لام پادشاه مخاطب بضم میم و کسر طاء
مهمله سخن گوینده مطالع مطلعها طلوع مکاتب محلهای کتب دریج بضم دال و
سکون راء مهمله صندوقچه که مروارید در دن نهند لالی بفتح لام و مد الف
مرواریدها نثر عطار دار نثار جهان خازن خزینه دار نایب قایم مقام
مصابیح بفتح میم رنجها و اندوهها ادراک بکسر اسم رسیدن است کردن ارباب

بکسر

بکسر تا قوت و وظیفه هر روزه مبادی جمع مبدا اول کارها
و چیزها مبادی علوم مراتب اصطلاح تفصیل که این مختصر
گنجایش بیان آن ندارد عواقب جمع عاقبت عاقبت کارها قنا
با مثلثه تابنده قصیده روشن لب لعل تو قیمت شکر شکست حاصل
زلف تو رونق عنبر شکست جرعه جام لب تو دم عیسی از رمه
نقطه نون خط خامه آذر شکست جرجر بضم جیم و سکون را
آذرکنده آذر بمد الف و فتح ذال معجمه عم حضرت ابراهیم علیه
السلام که در بت گری بی نظیر بود مراد از جرعه جام لب نفس و
حدیث و تکلم است و از نقطه نون خط و دهان یعنی نفس تو در
احیاء اموات عیسی را مردود و خجل کرده و دهان تو قلم آذر را در نقش
و او سلسله اش را خود شکسته یعنی آذر با آنکه در بت گری در تصویر
بت بی نظیر بود چنین دهن تو انشا کرده تن تری یعنی سرد
گرمی آتش سبب نوع خود جنس اعراض نفس جوهر شکسته نوع عرض
وجودی است قایم بموجود دیگر چون سردی و گرمی و حرارت و اینها
جوهر موجودیست قایم بذات خود چون آب و آتش و غیر ذلک
این است در مقام تعجب گفته مثلا محصل معنی آنکه ببین حلوه تو عر

ازعرض چگونه جوهر را شکسته یعنی جنس سیم از عرض مثلا که
آن حدت و تیزی است جوهر عمده عظیم را که آن آتش است شکسته
و بالجمله شمشیر او سبب تیزی که و برندگی که دارد آتش را مغلوب کرده
گرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوع و قسمت از جنس تیز
که از جنس اعراض عرض است با تیزی که نوعی است از کیف که از
اجناس عالیست عرض است مثلا که از جواهر و نوع اعلا از عناصر
است برون گرمی او مغلوب و شکسته ساخته است و بعضی نوع را بمعنی
لونی که از آن گرفته اخذ کرده در تقریر معنی لفظ چه برابر لفظ
نوع مقدم داشته یعنی بیان چگونه جنس از عرض چگونه جوهر را
شکسته است و مشابهت و تشبیه نیست که چون گرمی نیز از عرض
است اولی آنست که شکسته شده مثلا نیز بعرض نسبت داده که گرم
است یا شکستن مثلا بجوهر نسبت داده که شمشیر است یا آنکه هر یک از
غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد برابر اول
یا باعتبار نفس ایشان است بنا بر آنکه مشابهت و [illegible] بود که از گرمی
آتش رواج و رونق او مراد باشد ظاهر است متن گرد دلبر علم خانه
خورشید زد گرچه تیمنا خیر قدر و جای شکست شرح کشمیر

تمام

هم

همبرها ، و ما مثله صورت یعنی اگرچه بصورت جز یکبرج از
بروج آسمان را که آن جوزاست قدر و شرف نیست اما مثلا فی آن
برجی بر بروج فرود و خانه آفتاب را دو گردید تیر فلک که
برج [illegible] است و هیچ خانه او بود و دبیر شیر علم که سر تعلقات سازنده
متن گیس فسا از نهان گفتم زهره در آن رزمگاه چنگ
زد و بگشت شرح گیس بکاف فارسی نزد آن ملوک قدیم و در روز
جنگ کیسه زر و جواهر در تیردان می‌نهاده‌اند که اگر مغلوب و منهزم
شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان از اهل مبارزان کیسه را سر دا
کنند در اثنای انهزام بریزند تا او مشغول بجمع مال گردد و ایشان
خلاص یافته رسند و الکیسه مثلا بهمین مناسبت گیس فسا میگفته‌اند
و بعد از آن علم از کیسه خواه زرکش باشد و خواه نگشاده ا
الاصطلاحات و مراد از مثلا نهان کیش فدا از زر و جواهر
باشد که در وست و بعد از آن [illegible] این اصطلاح معنی بیت ظاهر است
الحمد نسخه قدیم است گیش بفتح کاف تازی و سکون یای موحده
و ترجیح این احتمالات الخ چون در قطعه در مدح طوطی بیک گفته
است متن در [illegible] الکیسه را از ترتیب گیش [illegible] کیش فدا

ساختن ابر دیده سیلا ٭ و این سرار سویدا است کیش معزور چراکه
نهفته است هنوز ٭ باش تا داغ فیلا برنهدش بسمعاش ٭ و کسی گوشه ازار
گویند کیش فیلا یعنی گوشه ای قربانی و مراد از کیش فیلا خصمان
است که مقتول و مجروح شده و غرض از راز نهان ایشان چون است بار و
جواهر که بواسطه رستگاری با خود داشته اند و بعضی کیش فیلا خوانند
است که بدل شین سین مهمله و بدل با موحده یای حطی و الله اعلم متن
اسکندر نبود چنین وجنه انکه رفت ٭ در ظلمات مصاف گوهر اگر حجم
سنگ شرح در قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات از سم ستوران
لشکر اسکندر صدا بر خواست ما صدای اسم ستور که در سنگستان
بر اینه حقیقت آن از اسکندر سوال کردند در جواب گفته
این صدا از جریست که هر که بردارد پشیمانی ده و هر که برندارد
پشیمان ه جمعی است که از آن برداشتند و چون از ظلمات بیرون رفتند
دیده ها کرده جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر بر
نداشتند و دیگران پشیمان بودند که چرا برنداشتند مراد از گوهر اگر حجم
در این مقام سرهای خون آلوده است که گوهر حجم خصم از کیش فیلا ریخته
گشته است متن مرگ زپس تو بود انکه بخشم ٭ در شد و چون دست

یافت

یافت پای براندشت کشت شرح برادر مرگ خواب است چه در خبر است
که النوم اخ الموت یعنی از ترس تو مرگ در چشم ستم رفته
چون فرصت یافت پای خواب اسلسکت که در آنجا بماند و بیرون نرود
تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی نسخ بدل ستم عدو مکتوب است
و حاصل معنی آنکه عدوی ترا مرگ بخواب کرد و آنچه بعضی گویند
بنا بر این نسخه مراد آنست که مرگ در چشم عدوی تو رفت و پای
خواب را شکست که از آنجا بیرون رود محصل آنکه دشمن سالار تو
از خواب نمی برد خالی از رکاکتی نیست و لفظ مرگ از این معنی ابا
دارد متن از حد فتح تو خصم تو پی کرد است ٭ همچو ججی از خنده کار خنده
ما در شکست شرح ججی بضم جیم تازی و کسر حاء مهمله مردی است خوش طبع
لطیفه گوی که ججی مسخره اند و خوش طبعهای او مشهور است صاحب
شرفنامه گوید که روزی در مجلس بزرگ گفت اهل مجلس بلطیفه ان
سخن فا رسیدند و شگفت کردند ججی آنلاده از آن مجلس برخاست
و بخانه رفت و چرخ ما در را شکست خدوک بضم خاء معجمه و دال
مهمله خشمناک شدن و غصه خوردن است متن گوهر خنجر چو شد
سرخ بخون کسی ٭ لعب هوا بر سر آب آهن گشت شرح

لعب بضم لام بازی کردن اگر بفتح همزه وکاف فارسی است
افروخته درین بیت تشبیه خنجر سیراب بقطرات خون بار بارهای
اخگر سیلا یعنی چون خنجر بخون سرخ شده بود اشتباه بود بالجمله داری
در سیراب خنجر بعوض آب آتش نموده شده تن هرچه از آن تیغ
بریده تیغ معنی بریده شهرچه از آن سنگ گرز مگر شکست نرخ بفتح
در چنین جنگ ذکر مغفرها خورد شکر و شمشیرها و خنجرها چون
رنگین میدیدمش از حمله تو از سر خصم جابجا شکسته و بریده بمانده
بود بعد از حمله تو هرچه تیغ میبرید دوباره میبرید و هرچه گرز شکست
مگر می شکست جهش از آن یکباره بریده و شکسته شکافود و بعضی
گمان کرده اند که شکستن و بریدن اول مین که جزو قطعه زد است
یعنی این بیت که تن جمله تو یکبار کرد عرصه میدان جنگ شهوی
گردان جوان هیبت یک کشت است نرخ بیرون می آورد بیان شکست گرز
تیغ بر ایشان مشکل شده چه درین بیت جزوی مغفر بر بیل ٦
نیست اگرچه شکستن صریحا مذکور است و در توجیه آن خرجی گفته
در قا یاد داشت مفردات ابیات نوبت نقاره و آلات نوبت گویند زیرا که
شبانه روزی پنج نوبت زده میشد یکی سحر و یکی عصر و سه نوبت

ت که عثمان ملقب است د و اضع نقاره سکندر است
و در زمان او هر شب یک نوبت میزدند و در زمان سلطان
سنجر سه نوبت کرده آنه آینه سکندری آهن کمال ابیات حب
چو نهاد و نوبت سکندر بنهاد دیگر ازو پی شد و پنج سنجر بنهاد عشوه
بکسر عین غنج و ناز کردن آزرم بمد الف و فتح زای معجمه انصاف
و حیا و نرمی و بمعنی حرمت نیز گفته اند شکن بفتح ازرده شو و تیز زدن
میز آل الخنجر کردن لمعه بفتح لام و عین روشنی دره بفتح دال مهمله
کسار که میان دو کوه که دره نیز گویند تشدید را مهمله و لک
دری منسوب است حنین بضم حا مهمله و فتح نون نام موضعی است
میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با
مخالفان جنگ کرد اول شکست در اسلام افتاد اما عاقبت منصور
گشتند و بعضی خنین با خا چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی و تال
و جهت حمل بفتح حا بار ساکن بفتح فرزند و بار درخت و بکسر بای
که بر پشت باشد دیبا بکسر دال قماش است مشهور فهر تاج و لفظ
تا ، درین بیت بمعنی حرف است نحیف بکسر صاد شاهی لعب صفت زخمه
بفتح را معجمه و سکون مضراب است ما فسم بفتح و ضم وکسر دال

حنجر بفتح حاء مهمله و جیم گلو مخنر بضم میم و تشدید یا با حیسار سنه بضم سین
مهمله و فتح دال مشدده تیغ فتح بفتح فا طاق کردن کر بفتح
کاف تازی و سکون را مهمله مشدده واکردن و وا کردن
و حمله بردن فر زور زر گردن محور بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح
واو خطی است مستقیم و صاحب بر قطب کره و درین مقام مراد
از محور محور فلک است حد بکسر حا و تشدید دال مهملتین تیز شدن
و تیز بودن جوشن بفتح جیم و شین زره و سینه صمد بفتح صاد و میم زن
مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر که از اوداج جمع ودج بفتحتین
شاه رگ که در گردن است انامل باریک و رشته قلم دود [illegible] فامه
بمعنی قلم دیگر نیز آصف بمد الف وزیر سلیمان علیه السلام بر خامزور
بضم میم و فتح زا معجمه و واو تزویر کرده شکار [illegible] طبع عناصر
و مراد از جوهر درین مقام است و [illegible] فرع اوست و باد
فرع [illegible] خاک خود تصریح کرده قصه [illegible] روز [illegible] دیوان
و [illegible] شاه شهنشاه است اگر غره ماه رجب است تاریخ در زمان
قدیم هر سه شنبه ملوک جشن می کرده اند و بمی خوردن و عشرت مشغول
می شده اند و در قطعه قریه کاتب که بحکیم اوحد الدین فرستاده و گفته

دکه

که چرا العیاذ است مرا که درد با دارم نمی آید اشعار باین معنی واقع است
حب غم این غمت و کس که زین فوت میشود در بزم صدر عالم سه
سه شنبه است شد در سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب و
رجب اتفاق سه شنبه بوده ممدوح اراده داشته که آن شنبه
بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس نیاراید حکیم خطاب باو
کرده میگوید که اگر غره ماه رجب است اما روزی است که ناف هفته
است یعنی در وسط هفته است و از قدیم الایام ملوک این روز را
بعشرت میگذرانیده اند الخ در معنی این مشهور است اما این
و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آن است که گویم حکیم درین مقام
لفظ اگر را چنانچه رسم قدما است و اکنون نیز در غرب [illegible] استعمال کرد
شود عوض یا تردید استعمال کرده یعنی لفظ یا که درین مقام رسم تردید
مستعمل می شود چنانکه این عدد یا زوج است یا فرد و حاصل معنی اگر
معنی بیت استفهام است از آنکه صلاحیت خطاب داشته باشد در
اختیار احد الامرین یعنی امروز که تو چنین که ده ناف هفته است
که فراخور عیش و فراغت و از جهت که ماه رجب است مستحق زهد و
عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد نا

هفته است که این شق مختار است یا آنکه بعیش و طرب بسر رود
یا آنکه غرهٔ ماه رجب در سه شنبه نبودیم غرض حکیم بتصریح بهر آنکه
خواستن و بزم آراستن خواهد بود خواه آنکه بمنع متعارف مستمر
است و خواه بعوض یا بر تردید محصل معنی بنابر اول آنکه اگر مرد
همه غرهٔ ماه رجب است در سه شنبه نبودیم غرض حکیم بتصریح بهر آنکه
خواستن و بزم آراستن خواهد بود که روز مسعود است چرا که جب
هفته است در روز آنکه خواستن با غرهٔ ماه رجب و این تجار کنایه از
آنست که این وضع سلطان هیچ نمی‌باشد که روز عیش است بلکه روز شنبه
روز عبادت است چون روز سه شنبه چنین قدیم است هیچ نمی
گذارند در چنین روزی چنین افسرده مباش؛ متن این عجب است که لون
گراز لاله خونین؛ یعنی آهو بره میاسم دیجاله است؛ یا رب الماس نیست
بازی که کرده سم؛ یعنی این کشنده فیروزه درون بولعجب است؛ شرح خوید
بضم خای معجمه و سکون یای حطی سبزه بولعجب شعبده حقه بازی یعنی
عجب است که در ایام بهار بواسطه خوردن لاله آهو بره سرخ بود
و بواسطه گردیدن بر سبزه سمش سیاه شد؛ متن این همان که صحراست
که گفتی زنخوم؛ ترتیب این حرف و رستم آن خطاب است؛ حزو

از

از نمی و خار چنین که زنار بر شجار؛ تا درین هر چه کمو چنین رسوم
عجب است؛ روزن این همه پرورده زریر زرد است؛ عرصه این همه پر قیر
سیمین سلب است؛ شرح هیمه بفتحتین با دکرم و آتش سخت تابنده؛ ترتیب
بضم تا و فتح بای موحده خاک خزف بفتحتین و سکون فا سفال
نیم پخته حطب هیزم و خار چو یعنی خانه سلا در بستان از گرمی
باد مثلا خاک سفال بود یعنی از شده است که نانجه بود و صحرا
از سبزه و اشجار هیزم خشک مثلا امروز که زمستان است روزن خانه
از نمی چو در پرشراب است و عرصه صحرا از تابش بر برف دانه دانه است
که چند رسوم اگرچه مخالف روز ز مره ستاخزست اما در مثال
قیاس متعارف است و مثال این در کلام استادان بسیار است خاقانی گوید
بیت سیاه دانیم که دقت ماهی و گاو زمین؛ کل حرابا همی کس نیکو کشیده
از هیجا متن شعله آتش از بس که کفیم کوئی؛ در سقا در کتابت منجم
است شرح منجم بضم میم و سکون نون و فتح تا و فرشته و خار
مثلا یعنی شعله آتش بوجهی که گفتیم سه اری قلم رکزیات است در میان
کتابت که آن چو حلقه مثلا سطح هوا است و بعضی از این رو با
هشتاد باب بیت بوده است یعنی بنابر آنکه گفتیم چو دبای حلقه

سقا در کتاب در سطح هوا که مشغول آتش قلمی است در سقا در مینا
کتاب قاتل فیه متن چرخ چون کوزه شکسته است از آن روی
چو ماه؛ چهره چو نخجیره بادام چالاک زلف است شرح کوز بضم کاف
فارسی گردکان نقب بضم با مشدد و فتح قاف نقبه الصابا بضم
نقب سوراخ یعنی تا ماهی از گردش تو جرب بهم رسیده که آن
کلف اوست و رخساره اش چون رخساره بادام پرسوراخ شد فلک
همچون گردکان شکسته است یعنی دل شکسته و قامت خمیده است
متن در مقابل همش نیز یک وجه روا است؛ تو چو خورشید بر آس او چو
قمر در ذنب است شرح راس بفتح را و ذنب بفتحتین دو نقطه اند از فلک
مقابل هم که افلاک مایله و ممثلات با آن دو نقطه تقاطع کرده
اند راس سعد است و ذنب نحس هرگاه آفتاب در راس یا
نزدیک راس و ماه در ذنب باشد گرفته شود و از خواص ذنب
یکی آنست که هر کوکبی که با و رسد اگر سعد باشد از سعود است و اگر
نحس باشد از نحوست باز ماند کما قال شیخ نظامی فرماید بر کمال از
و د خصمت عود کردی که مریخ از ذنب سعود کرده متن همه در ششدر
عجز اند و تر اداد و بهفت شر بستان ز بریز زانکه تمام نرد باشد

شرح ضربه و اوست در نرد که بحرکت رساند و بیش ضربه بسیار
صرفه نیز گویند ذنب در شرفنامه مسطور است که افزون کرد و زد نرد
گویند و در نرد بازی هر گاه بازی حریف بود و او یکی می‌برد گویند چون
بازی حریف بود یک سه که بر یک نمط تا هفت افزوده بازی به
تو آن ذنب گویند و چون از هفت تا یازده بازی بود نهایت
بازی است از تمام ذنب گویند هر که تو بتو یازده ذنب برد
آن بازی را گویند عذار برد از حریف یک لب آنچه گرو شده باشد
بستانند و آنچه چند ذنب حریفی شما بود بعده حریف دوم بار دو
ذنب متواتر بیرون آرد بازی را او دو حق برده آنچه گرو نهاده باشند
یک و دوازده حریف دوم بستاند و اگر از آن حریف چند ذنب شما بود
بعده حریف چند ذنب برد بعده بار حریف نخستین تمام ذنب
کرد نه آن بازی عذر شما باشد و نه دو حق بلکه هر چه کرده باشد تمام نقد بستانند
این مسموع است از امیر زین الدین هروی سلمان گوید بیت بنرد مرد چو دوا من
شود مرد حریف شهر ز دست بیاید به برد عذر شش شد و قال جامعه
النسخه الشریف امیر ابوالحسن الفراهانی بیت از ماه چارده شب ای
دو حق تو من در نرد حسن برد عذر ششه چار دست انتهی محصل مع اضافه

در زد و لت مذهب اسلام تمام کرده و دشمنان اسلام مغلوب ساخته
داد اسلام روز حلبی تمام را از پیش ایشان پیش خود کشد و بران
باشد که از آن به یازده رساند که تمامی مذهب است که علماء اسلام با آن متفق اند
برگ ریزان خزان برزون بفتحتین بضمتین و در شرف نامه بفتحتین نیکدا است
زنی که زنان را عنین بکسر نون شده و او که بر جماع قادر نباشد عزب مرد
بی زن و زن بی شوهر رز درخت انگور و در اینجا مراد از دختر رز
انگور است اطار بفتح تاء مهمله در نسخه سرتاسر و در شرف نامه بمعنی بام خانه
آسمانا که رز کلب گیاهی است معروف و در بعضی بلاد انگور یان آن را کنند
خب الغب بکسر با و عین مهمله شراب لمعه زبانه آتش کرب غم و اندوه حدب
یعنی تحقیق که در حبات است الشر یعنی شرنه زنوتها که از جانب مدار حب جواهر
هر دو خود کیست که انفتاح شهوت طلب لا یات غضب دفع منافرات واین
حب بنا بر مذهب حکیم است فلکیا را شهوت و غضب نباشد
حیش بفتح جیم و سکون شکر جرب کین جربری هرب بفتحتین گریختن مهندس بضم میم
و کسر دال لغات دانا و استادانا کننده و مراد از مهندس در این جا
فلک است ادرع بکسر دال زره رجب مجموع منتخب بوزن و معنی منتخب نغمه و
آهنگ و اواز ندیک اقطاع بفتح کو شهای زمین و بکسر در لغت بمعنی

داد فرز

داد نیست و در اصطلاح آن است که موضعی جا نماید و تجوان
موجب تخصیص کننده در دو ال موجب داشته سفر را که اگر
زیاده از موجب چهار شود زیادتی به دوال رسد و اگر کمتر
حاصل شود دارید تمام شغب بضم شین و غین معجمتین شر و شور که
در بعضی و شرا تحقیق و غوغا و شور قصه حمزه ای ترک می باز
که عنه است و بهم است غایب شود که نوبت بازی و بزرگ آن است
شیخ بهمن ماه و دوم از زمستان از سال فارسیان و بزرگ
کوچ و محلات و در رساله انصر بمعنی صحرا نیز آمده متن و آن قلعه
جاه او است که گوید شهر و مهر شد و منجنیق ترجس سنگ فلاخن است
شرح منجنیق بکسر میم و فتح جیم تازی آلتی با آن سنگ بر قلعه و غیرها
اندازند و در شرح شافیه جاربردی مسطور است که منجنیق لغت
معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه جمع
نشود و در اصل من چه نیک بوده بمعنی من چه خوبم فلاخن
بفتح فا و خا معجمه آلتی که شبانان در دشت و بیابان از آن سنگ
اندازند و آن را تلماسنگ نیز گویند یعنی جاه او قلعه است که کره
فلک با آن عظمت و بزرگی و همچنین کره آفتاب که صد و شصت

بحیره

ونش بش زمین و ربعی و غنی ارونست سنک سنجش آن قلعه بعیون
شده در جوف آن بش فلاخن سنک منجنیق و برجهای نصاف
رسیده است که بعد از ذکر کوی سپهر فلک اول عدم ذکر کوی
مهر و دنیم اگر ذکر کوی مهر بالا بر کوی سپهر مقدم ذکر کردی فی
الجمله وجهی داشت متن آن ابر دست است که حاکل سال ادثاریخ
عهد آدر سال نهم آن نسخ معتبر است در هر کاه امر عظمی در میان
قوم واقع شود خواه نیک و خواه بد روز وقوع آن واقعه مبدء
نسخه تاریخ عهد خود سازند محصل سخن آنکه حدود های سپهر بلی
اعتبار تو چنان عهده و عظیم است که انرشه با وجود کثرت
فیض عهده دانسته تاریخ عهد خود دانسته با اینکه در هر خود سپهر تو
این سه ماه مندرج است و از حقیقت حال و کثرت فیض این
معلوم میشود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد هر کس و خصوصیات
احوال این معلوم میشود انتهی با اینکه ابر دست و فیض او مقدم بر
این سه ماه و فیض آن است متن این طرفه تر است بر عهد است
نیز نیک پس جاه و سیف دیگر جاه بزرگ است نسخ با مدادست
که لفظ در کلام قدما بسیار محذوف میشود مطلع قصیده از مولد

رو به

میشود چنانکه در تقریر بخاری ابر شده محصل سخن آنکه چاه
اگرچه جاه بزرگ است و واسطه آنکه رد دشمن تو نیک است اما جاه
و سیف است و واسطه آنکه از کبریای تو بر تو نیک است در حد این
الجم سطر است که جاه و سیف است یا جاه بزرگ اولی از جهت
بوده است و حرف نیک بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت
زحسیا است انتهی اما حق آن است که استعمال اگر بعوض یا تردید
واستحسان لفظ ارد مخفف اگر است خصوصی با اگر خیر میشود
بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا این ارتکاب کرده اند
حکیم فردوسی فرماید بیت ستمکاره خواهش ار کار کرد [illegible]
بد اختر مفردات ناخن بفتح خاء معجمه و تشدید زاء معجمه کج ارسم و
جامه که از کج بافته باشند ادکن سیاه رنگ ملون رنگین فخذ
بنات دختران نابه رستنی مردم گیاه است بصورت انسان در بلاد
چین که خواص بسیار دارد و در فرس و فال سطور است که هر که
او را بکند بمیرد و خون خواهند بکنند سگ گرسنه را باو بندند
و نان پیش او آورند چنانکه دشمن را برنشسته حرکت کند
و آن گیاه را بکند و در حال بمیرد و آن گیاه را سگ کن نیز

گویند نهنبن بفتح نون و با موحده و ضم ها و سکون نون سرپوش دیگ و
سر تنور نیز آورده در شاد ل زستان ارسال فارسیان عروس بعضیش
رگها و ریشه ها و درخت رودین بضم راء مهمله گیاهیست مشهور که چیزها
باد رنگ کنند و روناس نیز گویند رخت بکسر راء مهمله چون بر تن
نهادن ترتیب رخت کرس الم بفتح میم کوبلنگاه الکه بفتح سمره
کتاب نص آیات و احادیث برهان بضم با حجت و دلیل
کاخ منظر و در شرف نامه و نسخه میرزا بمعنی کوشک خانه بر زبر
آمده و درین جا مراد از نه کاخ و هفت مشعله و چار کلخ
افلاک سبعه و سبعه سیاره و عناصر اربعه است احول بفتح حاء مهمله و
سکون شین معجمه آنکه آن چیزی در چیزی و نیز هرچه در جوف
چیزی باشد ترف بفتح تاء قرشت و سکون راء مهمله و فاء قرشت
اراده بکسر همزه با راء معجمه مگذار کردن است بالاشد
چارخانه که رخت و محتاج خود در آن گذارند چهار
بفتح جیم و با زای معجمه رخت و محتاج سفر گویند جنبل بفتح جیم و زای
و دال و سکون نون صندل انزکره فرط و بعر لطبرا این نسخ کتاب است
و در نسخه بخط قدیم بمعنی نسخ فارکوس نوشته دیدم موزن جمع کرده

مشعلا چراغ دانی چنانکه چراغ در آن کنند تا باد نکشد و بعربی مشکوة گویند
بکسر سیم و مراد از شعله های الوان و نور آفتاب و ستاره کانست
و خلاف ایشان در یکی ظاهر است قصیده اجزای خاک چراغان
داد زد آتش نجات مثار بلای غربت خاک ره گرگنج و کات
شرح این قصیده را بعد از شادوت ممدوح از ماوراء النهر
و دفع و فتی که اراده تصرف ملک او داشته گفته بعد از آن
قصیده مطلعش این است مطلع رسم قند اگر گه زنی ای باد سحر
نامه اهل خراسان بر خاقان بر گرگنج بضم کاف فارسی
خوارزم کات با کاف تازی شهری است و در ماوراء النهر
کلمه باقی از غربتی که در ایام فراق ممدوح بر گرگانج و کات
داشته و در بعضی از نسخ بدل غربت غربت بضم غین معجمه
و فتح راء مهمله بمعنی قریب و محصل معنی آنکه نجات یافتن
از قربت و مفارقت ممدوح از گرگانج و کات خورده بود
متن خصم را گو هرچه خواهی کن که در ترتیب ملک ابنیاز
دانم خداوندا که دارد کل سنات سنات کاو و حشر و گوسفند
در میان عرب مشک است و کل سنات رعی فی محلها یعنی هر گوسفند

در جایی سحر و محصار انکه با خصم بگو که هرچه خواهی بکنید و
هر دست و پا که تو آن بزنند و ملک برا التصرف بمعنی است
کرد و پا از حد خود بیرون ترک تو آن نهاد و صاحب جمع الامثال
گوید که در میان مردم مثلست کل شاة برجلها ستناط و
معنی لغوی این مثل انکه هر گوسفندی را از دو پای که پای خود معلق سازند
و معنی مثلش انکه هر گناه کاری را در دو پای که گناه خود گرفتار بود
و جمعی گویند معنی مثل این مثل است که هیچ کسرا سزاوار است که غیر
گناه کار را بگناه بگیرد و هرگاه مثل را این معنی گوییم محصلات
که با خصم بگو هرچه خواهی بکنید که آخر بپای او باید ساخته بود نه
بدیگری و تو این قدر سید که در انتقام عاصی را اهم از دا بد گشته
و غیر را بجای او بگناه گرفت و ایضا در مجمع الامثال است مردم
در وقیع این سمه که علمای عرب اولا توسط انکه قصری در
ماهین حرم که [illegible] و دزد ما بر آن کشانست بر آهی چنان
دانموذ که خداوند تعالی مناجات سلیم و کبری از اخبار ناحق
شدی یا ازخد تعین سید است و در وقت وفات قوم خود را
وصیت می کرد باین عبارت که کل شاة برجلها معلقة ختم کلام

او

او لعبه از فوت او و در میان عرب مثل شده تمن گرچه بعضی نکات
از وافی باشد لوکش عفو کن وقف اد او ادلم مسلم شرف ادا شرح
قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس سر دارنده رونده و قصیده
شعر را گویند و در اصطلاح عبارتست از انچه تکرار یابد بعد از
استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها یا بیتها یا در جایی که شعر بود
آخرها چون الف و تا در این قصیده هر جا که تکرار یافته در
الفاظ مختلفه نجات و کات و نبات در مطلع و آخر مصراعها
و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقله و تو بطه انکه جز کلمه آید
تا باقی حروف آن کلمه با این منضم شود و افاده معنی مقصود شود
و انکه مجموع کلمه کات و نجات است مثلا قافیه میگویند مجاز و از سوی
اطلاق جزء بر کل است که مثل الوحش اخفش و تعالی او که ایشان
حقیقت میدانند و ترا در قافیه دیگر اختلافست که مقام مقتضی
ذکر آن نیست شعر آنها نی ابر همزه تکرار قافیه است بیک معنی
غیر قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آنست در غیر مطلع ایطا
نمیگویند بلکه در مطلع میگویند و مطلقا عیب است و ایطا بر دو قسمت خفی
و جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب

واین بسیار اگر شعرا جایز داشته‌اند دقیقی و بسیار نبود و ایطاء جلی آنست که
تکرار ظاهر باشد مثل جانا و دانا و صفات و کائنات و محبت
و مودت و سراجه و علاجه و دردمند و حاجتمند و فسونگر و آهنگر
و سیمین و زرین و خندان و گریان و مردی و اسبی و ایطاء جلی از
عیوب فاحش است و ارتکاب جایز نیست که شعرا اینها بسیار
باشد و این استکمال بقدر ضرورت ارتکاب نمایند که جایز است مثلاً
در قصیده که از چهل بیت متجاوز باشد جابجا جایز است بشرط
آنکه ابیات از یکدیگر دور باشد و قدما گفته‌اند که تکرار قافیه در قطعه
و غزل بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است
اما متأخرین مبالغه کرده‌اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که
بیت فاصله باشد و جمعی اینمبالغه کرده‌اند چه قصیده بیش از سی
بیست بیت ظاهرا مقصد ایشان ازین مبالغه که چه قصیده
و قصیده از آن کمتر نموده بود و قافیه مکرر نشده بلکه بعد از آن
تکرار قافیه گویا تکرار قافیه در قصیده مثل آن در یک قصیده
و بنا بر این شعر معیوب باشد و ظاهرا بنا بر همین نکته است نظر
که قدما در غزل کرده‌اند چه بیشتر اکابر ایشان غزل از هفت

کمتر نموده بود و همچنین آنچه جمعی از محققین گفته‌اند که اگر قصیده را
مطلع ثانی باشد که یک دو قافیه را مطلع دوم باز کرده اگر
میان بیت بیت فاصله نشده باشد و بالجمله ایطاء جلی را ارتکاب نکنند
و اگر کسی ناچار شد در میان ابیات چند بیت فاصله باشد که قبح
تکرار ظاهر نباشد و ایطاء در لغت کسی پای بر آن دیگری نهادن است پای
بر جای پای نهد و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پایمال بود آن
عیب را ایطاء نام کرده‌اند شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه
عبارت از قافیه که مشتمل بر ایطاء جلی باشد و در لغت چیزی را
گویند که بسیار باشد مثل گنج شایگان یعنی گنجی را گویند که در وی مال بسیار
باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته شاه و یکی گوید بیت
ابیات مرصع و پر زیور است ∴ لیکن شایگان و لیکن باز
گنج شایگان ∴ اما شمس قیس که در فن بلاغت عجم است گفته شایگان
کاریست که بحکم حاجت مردم و فقیر کنند چنانکه رشیدی گوید مصراع
شعرهای درویش را شایگان ∴ و وجه تسمیه بر این تقریر آنست که آن
قافیه آوردن بکار بیکاره است که بحکم حاجت بغیر اهتمام و تدبر گفته
است آنچه میر عطاء الله در منتخب تکملة الصناعه در مقام کرده

اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه در رساله
عروض و قافیه فارسی مسمی بمعیار الاشعار آورده که هرگاه از
قافیه مرکب یک حروف مکرر باشد و در همه موضع تکرار یک
معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان گرانی
نامحدود باشد مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه
در شاهان و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و گریان و خواهان
و ها و الف جمع در سرها و دستها یا بمعنی کرده در اسپ و مردی و دانا
و استعمال در کند و کوه ده و استعمال شایگان در قافیه جایز باشد
و محققان اقتصار کنند استعمال یک قافیه از شایگان رد بود
مثلا در قصیده که قافیه آن نهان و گران و جهان باشد رد بود
چون این آید و شاید الف و نون جمع در قافیه دیگر در اواخر
مثلا گوینده خران که الف و نون در خران و شهان یک معنی است
پس قافیه مکرر کرده مثلا باشد و قبح شایگان تکرار قافیه است بمعنی
اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند بحدی که آن را قافیه هم
جایز نشمرده اند از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف
باشد چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یک

قافیه نیاورده اند و در لغت عرب یای نسبت را شایگان اعتبار کنند
در مسلمات و مومنات و خرجت و ضربت و دربت صمایر
و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافل بوده اند و محدثان شعرا آن را
که گوینده اعتبار کنند انتهی و چنانکه از طبع سلیم پوشیده نیست که
ظاهر عبارت معیار الاشعار شعر بند امرات که بمعنی قسم اختیار
کرده یعنی شایگان قافیه است مشتمل بر ایطاء خواه جلی و خواه خفی
ایطاء بفتح همزه الف حصول حرفی محصل معنی اگر در چند
قافیه چون کلفات و حاجات و صفات و در لات و رمات
و جادات و رعات و ملمات شایگان کرده ام وقتی که در اثر
شعر ز تو خواهم عفو کن که واسطه تنگی قافیه است چه دیگر قافیه یافت نشد یا شایگان
چه طبع سلیم مکرر نباشد و بود یا شایگان خوش لفظ مثل حالات
بهتر از قافیه غیر مکرر مکروه طبع است مثل سوات و ذات و نبات
بفتح نا بنات ستاره از جمله هفت ستاره که گرد قطب اند و آنها را
نعش گویند و در بعضی نسخ ها راه است و سلات آمودن اکفات یعنی کفات
نه ترکفات سنه آن عقال کار عقل اول و او سلاله و اسطه آن
عقال کار گوینده حکما هر یک از عقول عشره را عقال عاقل

فعال گویند و ما زیر تحت فلک قمر داشته‌اند فلک نهم از افلاک
تسعه دانسته عقل اول را بدو نسبت فلک اعظم دانند و فلک اعظم را
با جمیع موجودات وصف بکل کنند پس حرکت او را حرکت کل و نفس
او را نفس کل گویند بنا بر این عقل موثر بدو ورای عقل کل باشد
کما ذکره الفاضل البرجندی فی حاشیة علی شرح الجغمینی
اما در ترجمه بعضی از محققین رساله معاد نسخ کرده‌ام سطور است
و اراده این بیان را که جسمانی است آنچه از آن محرک فلک است به این
معنی که طی کننده حرکت است و محرک نزدیک نباشد نفس خود است
و آنچه میان حرکت است و تحریک او مر فلک را چون تحریک معشوق
بود مر عاشق را عقل خوانند و جمله را جمع کرده نفس کل خوانند
گویا که کل ال تمام است اطلاقات چهار گونه و آنچه اندر آنند جز ور
از کلمات الهی و حق است و عقل کل بقطب است مشترک میان عقل
اول و مجموع عقول من حیث المجموع و مستعمل بنفس کل میان
نفس فلک اطلس و مجموع نفوس من حیث المجموع ایتا بکسر همزه است
بمعنی عطا یعنی بخشش و بار رغا بکسر غین معجمه بانگ ناز شتر و مادیان
شتر و در زمان کشتن و بودن اقصر حرز اعم عنبر رحبات جمع حجه بمعنی

طرف و در اصطلاح جهت شش است فوق و تحت و یمین و یسار
و قدام و خلف ولات بضم واو جمع والی بمعنی حاکم پادشاه و
دوست و نزدیک شونده و ملکهای امور سبکت بضم سین مهمله و کسر
سیم سکه بود در گجرات هند محمود سبکتکین از احزاب کهدی
بضم نون و کسر با مرحه مصحف و مراد از قول و جب تعالی در
قران این آیت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم و این
آیه در سورة قاف است رتاب بفتح با قرئت جمع رته بضم با و رتات
راه جوز د غیر جاده و جزی طار رقات خرمرده شلا وارهم آنست دواب
بفتح فا کشتن و نیست شدن و فرود آمدن از جزی در زمین و جز
شده از جزی فتیان بکسر فا و سکون تا قرئت جوانان و جوان
مردان فتات بکسر فا زن جوان دختر بکر و کنیزک و جمعش فتیات
بکسر فا رعات بضم را شبانان و نگه داران و او جمع راعی است و عدان
بضم واو جمع وجه بوات بضم میم و فتحه مرگ و مرد نگاه و زیر
و نخه اذه اقات بفتح قاف کار زیر و تحجر از مهره است عزاه بفتح
عین مهمله و تخفیف زا به در کردن کردها و سایل سرا و نجر سما
تبات زنان توبه کار رعات زنان عابده بحات هجرت کنندگان بار وزه

داسلم خیانت شوهر دیگان و این آیه در سوره تحریم است قصیده خسروی

اگر محول حوال جهان بر قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است

شرح محول گرداننده مجاری بضم میم جمع مجری ایضا بالضم روان

شدن در منقصه گرفتاری خود را از مرض رشک که مرضی است

معروف در بلاد لار بیشتر در بلاد های دیگر میباشد بیان کرده متن زمانه

اگر این یک جفا است بسیار است بجای من چه کرده صد هزار گونه جفا است

شرح یعنی اگر زمانه در جفای من بهمین یک الم که دارم اکتفا کنند

و من بعد دست از من بدارد که باز بسیار است چه گویم و این چه بوده است

در حق من صد هزار جفا از مقوله های من آماده دارد که بهمین جفا

اکتفا کنند و باز بر من بسیار است چرا که اینجا متضمن صد هزار گونه

جفا است و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین مصراع بجای من از کرم

صد هزار گونه جفا است و مرجح نسخ ظاهر است متن دلیک از پی مرده

رنگ نیست چنانچه در خدمت تو که جان بر لب ماست کجاست شرح مرده رنگ

زبون و ناقص و معنی سیرات برنامه در این بیت اعتراض بر

خود می‌کند یعنی گرفتم که در خدمت تو عذر مسموع دارم در مقام

جان دادن با اتفاق و توجه عذر است متن غرفات ما نه طبایع بمرطا

جمع طبع و طبع سرشت و مزاج والا بالضم بزرگ قدر و مرتبه است

و مراد از والا طبع مرتبه افلاک است مولع بالضم میم و کسر لام حریص و

مشعوف بغاره بفتح با موحده و سین مهمله و سکون یای حطی و بعد از

یای غین معجمه ترس استیلام بکسر همزه و تا گمان نهادن و چیزی

بکسی رسانیدن و مسلم خواهش متن نشود کامل و تمام طور بضم جا جمیع

و حسر بضم واو جمع و حشی اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه ایست

از فلک خارج از مرکز دورترین نقاط است از مرکز عالم در

تفهیم مسطور است که نقطه در خارج مرکز را بهندی اوج خوانند

ای مبدی انتهی و هر یک از سیارات اوجی دارد علیه محتاج

سور جشن و عروسی جوزا صورت سوم از صور بهار بیست جوزا است که او را

جبار نیز گویند یعنی بزرگ مثل لشکر مرد است که کمر شمشیر بسته

و در بهر جاده چون بالا با کمر و شمشیر نه کدبود این صورت مراد است

جانه از صور عبد الرحمن مشاهده میشود و آن چون بالا که از روح

ینبع بکسر همزه و سکون نون جوشیدن آب نسبت ظاهر است منبع بفتح میم جای

بر آمدن آب از زمین اصمه بمعنی صه و جواد بخشنده کرام بمعنی بسیار بخشنده

کنده مسالک بفتح میم جمع مسلک بالکسر ایضا مسلکها فدفد بفتح

دشوار ال مهمله

ده فا از زمین و سوار عبره پاک کردن دقیقه سخن نغز و لطیف
که به کسر کاف فارسی گیاه قصیده خزر رونق عیش و طرب نشاط است
روز با نثار گل و ریحان اید در از بهر مراعات دل شه خار عقرب
چو گل نثار است شرح مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن
و مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است یعنی نحس اصغر
یعنی مریخ و مراد از گل نثار این باشد که زهره در ان حال در برج
میزان بوده باشد زهره صاحب خانه میزان است محصل انکه نحس
اصغر بدوست او سعد اکبر است مثلا مشتری یعنی بر عدو او سعد
اصغر زهره یعنی نحس اکبر است که زحل باشد خانه در است بعد
از این گفته متن ز فلک بهر مکافات عدو شه زخمه زهره شکل ایر است [illegible]
شل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل است که بهندی شلیه گویند
یا انکه منسوب است برج عقرب به دستان او از سعود است برج
میزان میده [illegible] باشد عقرب چو از عقرب فلک دغا عیر ان
دراز کردن [illegible] اوست گل در فصل خزان است یعنی پژمرده
و خزان زده بلکه معدوم است اما انکه خار خشک با دعقرب ماه چه
خریف است [illegible] ادکان خار است در این فصل خزان

مثل گل جعفری و دیگر گلها خار نیست مفردات ثابته بوده بضم تا خرمنی که گرد
بفتح شین مهره سیاه معروف هاله دایره که در گرد ماه بهم رسد
نشان عهد شاه باز و نشاط انکه از آتش عروس کند و از انشاط [illegible]
عنوان بضم و فتح و کسر عین دیباچه کتاب سر عنوان امیر المؤمنین [illegible]
و موسی علیه السلام ثعبان بضم ثا مثلثه اژدها خذلان بکسر خانه بخت
شدن طغیان بضم طا از حد در گذشتن و کمالش عماد بضم عین
عاملان نشور بضم نون و شین زنده گردیدن نشور بفتح صور نشور
دال القلم ممدوح اشاره به تصحیح قلم او جاذب آهن قصیده فیر ترسم فلک
خدنگ است یعنی شیره حباب نیزک شرح خدنگ بفتح خا معجمه
چوب است سخت که تیر و نیزه از او سازند نیزه بفتح شین معجمه و را
مهمله حرص و آز و نیزک بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون نون و کاف
فارسی نیزه و بعضی گویند خرزه تحف و در نسخه مرتسلا بمعنی
حنظل است بفتح حا مهمله و ظا معجمه و در تحفه بمعنی خرزهره که گیاه
است بسیار تلخ متن در نسخه پوشش خانه زمین است حاجب
ملک است شرح کلمه زینت اشاره به جانب ساق است یعنی واسطه انکه
بکار برد با ملک در کردن برگزیده کائنات و نخبت از ایشان

برگشته است مر که از جملهٔ اینهاست در بچه موش خاریم ناخن ملکانست
و موش نابینا که بنشینند و در بعضی نسخ بدل مز این نافه اصلا
بزیادتی الف محصاری معنی آنست که خانهٔ این خرابست و در بچه
موش او ناخن ملکانست یا آنکه بر ناخن او از نشتر مرتب بود
و خانه هنر اخراب کشته روز دیگر و بعضی موش را بسکون نیش خوانده‌اند
و گفته‌اند که این بر بنا بر مقدمه ایست مشهور و واقع که هرگاه
کسی را زخم زنند اثر ناخن او بجائی رسد موشان از آن بوده اگر
مانع نشوند و بر آن زخم خورده نشسته در حال بمیرد محصل معنی
آنکه خانهٔ من در بچهٔ موش بواسطهٔ آنست که ناخن ملکان در آنجا
یعنی وقت رحلت است و بر فستادن الم و انتهی کلامه تیره سلا است
آسم از سر ما اسکم بخلاف آنچه زنانست آزرخ رنگ بفتح شین معجمه
و سکون نون و کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی ماه و آفتاب
مرا از سر جهه تیره و غبار آلوده شد مثلا اسکم بخلاف آنم شش شغل
و ماه روشن است سعود آن ابیات فتح فصلهای دل برنم شنگ دزد و سالاران
نیز رود دمی است مشهور در سرودهٔ شهنک بشین معجمه بوزن آهنگ کردگار
یعنی مرا هول اطلاع قدیم شاهنگ یعنی ملکی که از قدیم الایام در گرد

جمع

ماده

در کرده مانده باشد و نفع او بصاحب عاید نشود شنگ بفتح تا قرشت
نیمه خرد او را باریک بسکون دال و نون زنخ و خار خیار بر گزیده بهنگ
بهای فارسی و کر لام دال که بر کنار لگام بسته باشند و دال آب
رانده شده درکش بفتح دال و آرام گاه تیر بکار عربان و بر ... هنگ بفتح ها
و هوش و حلم مصراع سنگ در موزه به بخت فرمانست یعنی به بخت فرمان
که چه سنگ در موزه افتاده کسی را اگر نه ره در هنگام حرکت باید
بود که از الاصطلاح قصیدهٔ خزر کرجرخ را در تحریک است مقصد آنست
آن حضرت محمد بن نصر احمد است چون حرف آخر آنست با ابجد که
سنج شد در راستی چو حرف تخشین ابجد است آخر یعنی در راستی الف
و در سنج تمام است چون حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب
جمل هزار است و چون عدد بالای فوق هزار نیست بلکه مافوق آن همه
اضافه کردن بسیار باشد از تمامی و کمال هزار تعبیر کرده‌اند حاکم
سلطان العارفین مولانا عبدالرزاق کاشی در تأویلات
تصریح کرده و گفته که مراد از هژده هزار عالم هژده هزار عالمست
در آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک
سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاث و عقول عشر و نفوس

عالمی بهزار عالم کرده اند تا شعر آنچه بکمال خلقت و تمامی آن
چه عود را بقدر فوق هزار نیست و هر رتبه از حروف ابجد مراد
دال است یعنی در وقت تکلم سوا اصبع است و کلمه راست در مصراع ثانی
بوده این احتمال است و همچنین اگر از حروف نخستین ابجد الف
خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از یکی
آن موضوع است انحصار معنی مصراع ثانی آن بود که در راستی
یک بود یعنی یکتا و بی شریک است و نهایت شأنه در ربعه نیست و ج از حروف
ابجد غیر اراده نمودن او لایق است کما لا یخفی و صاحب حسنه فرموده
این بیت را معنی دیگر گفته تن چهل چهار تو یاد از پنج خانه که
چهار عدد یک است و لهذا معدود است زوج عدد در اصطلاح علمای حساب
عبارت است از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثلاً دو که
حاشیه اوست یک و سه که مجموع چهار شود و دو مساوی نصف این مجموع است
و واحد حاشیه نیست پس بنا بر این تعریف بلکه بر اکثر تعریفات مشهور است
اگر عدد دیگر نیست متألف از وحدات بس و چه در عدد داخل است
و اگر چهار عدد است چه جمع مراتب عدد متألف از وحدات است
منتهی می شود معرفت ابجد قرنه عاقر نیست سر افلاک بکاف فارسی

تحت

تحت آبنوس سنه مخیل بضم میم و کسر خاء معجمه تخیل و ممکن مقعد بضم
میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طاء و یاء حطی جمعی
پاس لشکر دارند تا خصم شبیخون نیارد منهزم گریزنده اهتمام تیمار
داشتن و اهدای دور دن نهیه عمده زخوش و شکستن میر ورات
ساختن و اصلاح آوردن کارها دوک الاتیان ممالک بفتح میم و کسر
لام مقامهای ایشان تیه سزاوار کردن خمیه سوده مجیدی تو فرحی
و ستاره روشنه زینه دب اصغر صورت اول از صور شمالی
شمالی است و هر یک از آن سیاره فرقه گوینه جواد بفتح جیم اسب تیز
رفتار مجره بفتح میم و جیم در اهسته ده کاهکشان مقود بکسر میم و سکون
قاف و فتح واو ریسمانی در لجام یا مهار بسته در آن انقیاد
با لهنگ گوینه دقه بفتح دال و قاف و سکون راء مهمله بیکر که از
نوبت فقط ساخته باشند مزرد بضم میم و فتح زاء معجمه و راء مهمله زره
ساکت حلقه تکالیب بضم میم و تاء قرنت بلکه کرنامه تو (?) اریه کسی
چنین درست قضیه جزری بلکه کنون سرف مرتبه نام است که جهان
زیر نگین ملک اسلام است سایه یزدانی که از تابش خورشید بقهر دامن
سبب او دامن هر کام است زخ (?) یعنی اول زمین در تحت تصرف

بر خورشید بود فاما الحال بعث او دامن گسترده و زمین را قدم بقدم
دامن از دست خورشید گرفته و از تصرف او بیرون برده
در تحت تصرف خود آورده مخلص آنکه روی زمین تمام
ما بعث گرفته و آفتاب مشغول بر همه جا تابد اینمعنی بر تقدیر کام با
کاف فارسی است اما اگر با کاف تازی کام خوانده شود مضمون
معنی آنست که اول کام خلق سلار تو خورشید چاشنی کرده چه
ظاهر است که مصالح عالم از رسیدن غلات و طبخ و نضج میوه ها
دانه و مطالب و مصالح شود نیز اعظم است و الحال کام
ایشان را از مطالب و مصالح بعث او چاشنی و مهیا سکینه
و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته انتهی متن ای از عدل تو یک
لایه گسنه چوپان گرگ را در رمه از جمله اغنام گرفت شرح یعنی
حصار عدل تو استوار به این نحو که در عرض و طول اهر روز
است بوده چوپان گرگ از جمله گوسفندان شمرده و تکلف آنکه این
متن ای لب چون خضر چه عجب لایت که آب … بر سر از بهر مکیدن
سرا بهام گرفت شرح الالب جمع … نقیح … بعمت تحریر
شاهت … چون اطفال متولد شود انگشت ابهام چه چیز را خضر

دگر

گویند و رکف هند شده کسی که چیزی شمرد و انگشت مهین را که
ابهام گویند بهم آن کرد و تکمیل آغاز کند محصل آنکه چون اطفال
را بعرض وجود نهند با وجود عدم شعور اول از مرتبه الوف وضع
در شمردن نعمت گویند و بعد از آن شروع در انگشت کردن
چه در علم عقود چنانکه اهل شان است در شرح متعلقات متعلقه
بیان شده که اصابع خمسه لیسری خنصر و بنصر و وسطی بازاء
الوف و سبابه و ابهام بازاء مات موضوعند و لهذا شعرا
استخدام مبالغه در کثرت بعدد گویند که فلان از دست چپ
ابتدا شماره کرد چنانکه در این بیت حکیم خاقانی نیز از آن نمود است
عاشق کشیبت به تیر غمزه چند آنکه ز دست چپ شماری شیخ از ستعش
حول اطلاع بر معقدمه نه کوره مذکور شده این بیت سلاحین معنی
که اطفال با وجود عدم شعور رسیده اند که ابتدا شماره را نعمت
تو از مرتبه آحاد و عشرات صعب مشکل ببار برین از خنصر دست
چپ ابتدا شماره مرتبه مات و الوفات که هر کاه از خنصر
دست چپ است ابتدا شماره چنانکه شعار … است و اعتبار
مراتب تجرد در حساب اینه … شمارید شمار نعمت

تراشیده است بعد از آن در ابهام معنی شروع نماید و انصاف
آن است که پس از وقوف بر عقد ستین نه کوزین این حساب را
شغل به از این نتوان گفت و در صاحب نصاب ظاهر است که چون
در علم عقود عقد ثلاثه وضع خنصر چپ بنصر بر سر ابهام بر اصل
اصبع باشد هزار و نوعی که یار و وسط کف باشد هفت هزار
است بر بعید نیست فتامل و باید دانست که کلمه در مصراع اول
عرف سا خرنیست بلکه مخصوص قسمت مفردات الباقی بهرام ریخ
آز حرص و آرزو تفته تابش یافته غمام جمع غم و جمع درد ارحام سکنها
غنام اجرم دباغت نکرده آنید و ثبت دال نهنگام وقت قصیده اخری
املاک بهین رکن ترا کلاک در نیست کلک چه قدرت و ستاره
است کو خواجه کمال الدین شرف الدین علی یزدی است عبدالله سمرقندی کو که
از صد جو مجمرات نسخ اینقصیده را در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته
خواجه کمال الدین یکی از کاملان رقبات مداح مجیرالدین علی حکیم بود
و در تعریف او طعن بر آنست شعرهای کملا آل سخن
های طبعش برده فرق کمال یعنی خواجه کمال بخارایی تاجی
علی از ممدوح خود لاف زنه باری از جلال الدین عمر اف

زنه

زند داور آستانش که ده بهتر از صد مثل ممدوح او مفردات الباقی
بشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده نسیج بالنظر و هرچه بافته باشند
فردوس بستان دالضیا باغی است در بهشت که نافع الصحاح سعیر
دوزخ و آتش گرم و نام یکی جریر اوا ز قلم حرخ اثیر کره آتش و اطلاق
فلک اثیر بغیر او از عناصر کرده و چنین در شرح تذکره محقق
حصر اثیر او کرده است خارج ایزیر الفتح را معجمه و دو شر فاذ بمعنی
معطر است گیاهی زرد که جامه بان رنگ کنند و اهرکن بر گویند
و بعضی زعفران در زرد چوبه را نیز گفته اند نشر زنده کردن الکار
کفر و ماز بالش و برشدن گیاه بعد از خاک شدن نظیر بار نده وضیع
فرومایه غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باشد که جایی
مانده باشد و آب گیری که آب باشد در آن ایستد تبوذنا بکسر نون و ضم با
خطی شنوای کلمه عقو بلا درین بیت مقرر ادرحب بعد ازین
ممکور باید خوان جنیبت ورای اسب سواری اسپی را با خود دارند و از ان
کتل نیز گویند بضم کاف تازی و فتح تا و قرشت نهار موی دو
خمیرست ممخمر ان موی در خمیر مالند و شروع در نقش کنند چنین
آلوی خود بالا آید علامت آن باشد خمیر نیک سرشته شده است بعیم

با حظی جانوری است صیاد که پس از جستن از عقب صید برود و اگر
در یک مرتبه گرفت فبها و الا دیگر از عقب او نرود و از خجالت خود
خشم کند تا مقداری پیش رود و بعد از خشم بازآید فصیحه خبری سخت از منصب
رفیعتر است هر زمانی است سخت دیگر است ای تشریف صاحب عالی شأن
و جهان از لعل و صد عمر است شرح کلاهی باشد که تعبیر از جزء بجزو
از اسم او کنند مثلا های تشریف گویند و تشریف خواهند و همین
سخن گویند و سخن مراد باشد صریح به [illegible] فانه متن که سر افات
سایه است زیر قبضه آسمان زیرت شرح یعنی سر قبای که این صفت
دارد سایه است زیر قبه رتبت که قبضه بالای آسمان مفردات
الباقی ابا بالفتح با غبار به فتحتین جای نشستن و قصاص خون خلوت
کامهامی بفتح فا و کاف تازی ایشه ریگاه جمع توپخانه سلسله [illegible]
فرسخ که چهار میل کرا باشد اخشیجان بفتح الف و سکون خا معجمه و کسر شین معجمه
و جیم تازی صد از دعناصر را و ابسطه صد است اخشیجان گویند فصیحه
خبری ملک مصورت است و حس ملک حصین است و قرضه لا برا
که خیلی است نعمتش از سخی در یغ نداشتند که همه در طینتش بقیه طینت است
شرح یعنی نعمت او مستحق تهجد و اگرچه از ملاح مستحق باز ماح ممدوح

مشتی خاک مانده باشد و فی الباقی باشد متن نام ترا در کتابت صحیفه است
نعت تلاوت قرینه خطبه قرینت شرح کنایه نویسنده سخن کفش یعنی
تو مثل ملوک دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه
شهرت تو مرتبه ایست که اگر حالا نام ترا بطریق تغیر گویند که بتصریح
بموصوف او نشناسد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم توان کرد خطبه
خوانند و تواند بود که مراد از مصراع اول این باشد که وصف قرینه
وصف تو و خبری که در مقابل آن توان نوشت خطبه است و در
بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کتابه کتابه با تاء قرشت دیده شده مجهول
مصراع اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو صحیفه آن است
و نام ترا از سکه ملبوسیه بیار نسخه شعر اول اولی است و بیار معنی اول
سکه را صحیفه نام بطریق کنایه یعنی خاک را لطف نیست [illegible]
سکه آن می و نقوش را چسبیدن نقش کنند مفردات الباقی عجین خمیر عروه
الوثقی در حبل لغت دسته کوزه و امثال آن را گویند و محکم باشد و درد
از جای خود کنده نبود اما بحسب استعمال به هر کس اعتماد توان کرد
و تمسک بآن توان جست حلال [illegible] مسن بضم میم و سکون سین [illegible] حطمه
بجای نوسالن نگاری [illegible] و شاهین دغیر آنها دهنه فصیحه خبری عرصه

مملکت عدم رو نهاده است و در آن عرصه جنس بشکر نهاده است شرح
نامحدود بیحد نامعدود بیشمار است یعنی تیغ او گر افق صبح بود
غوطه خورد در زمین ظل زمین کان آنها نامحدود است شرح در ریاضی
سر آن نشان که زمین ظلمات مخروط و ممدود تا فلک زهره و
سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل آفتاب است اگر آفتاب تحت
الارض است او فوق الارض است پس عبارت از آن است در
عکس مضمون اینکه اگر تیغ او از افق بر آید و صبح از آنجا طلوع کند
از روشنی او از مهابت آن تیغ او از روشنی صبح که از افق تیغ او
طلوع کرده یا از مهابت او ظل زمین که همیشه ممدود است در طرف
نمود در زمین فرو رود پس در عالم تمام در تاریکی بود که ممدود است
آنه وصف تیغ آن پادشاه است نه وصف ظل ارض و [illegible] آن وجه
معدوم است [illegible] عین [illegible] درخت معهود قد رفته و سمائی
کرده با [illegible] فاستقم یعنی تو مستقیم باش قال الله تعالی فاستقم کما امرت
و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی تو مستقیم باش
استعاره فرموده [illegible] مستقیم شود یا پیغمبران مستقیم گردند
آنانکه باز گشتند از کفر و ایمان آوردند با تو از ابن عباس کرده [illegible]

و آیه

و آیه است و انشق ازین بر رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم نازل
نشد و ازینجهه حضرت فرموده سوره هود و واقعه اهوال آن پیر
کرده و ایضا منقول است که روزی اصحاب از حضرت
سوال کردند یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت در جواب
فرموده شیبتنی هود [illegible] فصل بفتح [illegible]
مانده لیغا بفتح یاء حطی و سکون غین معجمه عبارت [illegible] بکسر راء
غازی بهشت مشقر [illegible] عود چوب خوشبو که میوزند و سایر معروف
که میوزانند محمود کسی که بر او حسد برند معقود کرده [illegible]
ولام [illegible] غلط [illegible] مشهود [illegible]
[illegible] کرده [illegible] محصور [illegible] قصه [illegible]
ذکر سقوط [illegible] صحیح [illegible] حدیث
آن [illegible] چهره [illegible] وجود [illegible] فیروزه [illegible]
تا در آن حور [illegible] کودک [illegible] محفظ [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] شرح صرح بفتح صاد مهمله قصر [illegible]
خوابگاه [illegible] بفتح [illegible] و صاد مهمله و ضم نون [illegible]

وحیله نمودن محرک حرکت دهنده و درین مقام مراد از او ناد فلک
اعظم است یا طبیعت تحریک حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت
فلکها از فلکها از آفتاب چه از ابتداء آفرینش درین خلال کار
کبود آسمان است حرکت میکند یا از ماه که از حیله دارد محفظ
است یعنی گرد اگرد خود را او بواسطه عدم مقابله با آفتاب وجه نور ازو
سیاه و کثیف است و کا هر دو است و دو نشانه جائی که در شب چهار ده
زوال کند یا زوال کنند و حیله هر لحظه طبیعت است این رسالت بسمت
دیگر میبرد و به نحو دیگر میفرماید متن بر زبان و در کرد و ن در جواب
هر که هست ذکر در سلطان علاء الدین محمد میبرد شرح یعنی جمیع این
سؤال ها را جواب است در زمان علاء الدین محمد است و حرکت سیارات
و افلاک بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک او سلطان است و
متن اگر نه پیش سایه او سایه خود نشسته است در پیش لکلوی صدر نشسته است
میبرد شرح یعنی عظمت او آن است که در مجلس سایه او آفتاب بر سر بالا
نشستن و تقدم جستن نمیکند با آنکه نسبت سایه او با آفتاب نوع
تیره نماید و سایه لاف بهتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید متن خاک سرکار
زغیرت آسمان را سنگ زد تا بکام چرخ بوزون یا نعمه میبرد

کف صراف قضا این نیم اگر نافه سیم داد در دیار ما فرق فرق فرقه
میبرد شرح نافه ممیز زر میباشد و به ابریشم یعنی آسمان از رشک که بر خاک
پای او داده است با آنکه قیمت در رواج او سپید است از رشک محک زد تا به چند
درون بالعه و بهر نحو که باشد نحو میبرد و یاد قضا با فلک گفت که اگر
نافه و صراف سیم اختلال در دیار ما رواج فرق فرقه دارد بهار آن است
حاجت با تجارت است متن با شنبه این سخن است در منطقه گفت آیا
ما حدیث فغان و سقوط میبرد شرح است پهلو بر پهلو زدن منطقه میسر یم
و فتح طاء دایره موهومی در وسط حقیقی کرده است یعنی چون آسمان او سلا
ما آسمان و آسمان رفتن او بلا بر تیغ کوه بر رفتن آفتاب با وجه نشسته
کرده و ماه پهلو بر پهلوی منطقه زد گفت چون آسمان [illegible] دیگر را
بحرکت فهاب نشسته کرده است و ایشان بواسطه این نشسته برفی دایره ام
آیا است و سخن با فغان و سقوط در هم با آنکه حتی از فغان و سقوط سخن مذکور بود
با آنکه نقل او سلام در لیمانه در کنار لکام او بسته اند توقیت که مفردات [illegible]
خاتمه ای حفظ خود خ مخلد همیشه [illegible] بورد کامکاب قصیده جزء کرد
دست سجد کان است دل و دست خدا یگان است بیشتر کرد و چه
عکس شهر در آتش است پس شیر علم [illegible] شرح تجربه [illegible]

هر گاه مغلوب و عاجز بوند اظهار عجز ایشان بابت و بست برین
کمانات ستم بالا کنند یعنی سپر علم بر سر فلک است اغالب
شلا و او واسطه اظهار عجز ساتن بود چنانکه عکس پیر در آب
سان است چه آن صورت ایشان را نقیض واقع و ایماء اگر چه نیز
راست ایستاده است نگون نماید و ایماء در عکس خواه چنین تا پایان
بت او اسقله مرآت است که سرنگون شلا ازان استجار بر دانش
یعنی سرها را در جویهای نقیض واقع و امودن نقلیه است یکیه در شیر را
سرنگون را ایماء دالا در واقع سرنگون است مفردات الباقیه جان سری ده بر آن
زجان بفتح و ضم با و جیم معجمه ترجمه و تفسیر کننده اژدهایان علی الصورت
اژدهاست باشند روح الامین جبرئیل علیه السلام و روح القدس نیز گویند بسر
بکسر سیم مهمله سر چیز در لغت فرس معارا گویند خام بتحریر قصبانی
بفتح قاف و با رقرشت و سکون لام و نون قرطبان بر او طا مهملتین
نیز گویند قصبه جوز تا ملک جهان را سالار باشد فرمان ده او نیز باید
باشد با تیغ جهانستان بود کاری از جمجمه خرالجمار با برخ جمجمه بفتح جیمین
و سکون میم کله سر و اینست سعجر سر زن عوف بن ربیع وقتی
در سفر کم شد جمعی از دلاوران عرب با نزد اینه عوف بعد از طلاع

الهم

تعاقب کرده چون برایشان رسید پیش از آنکه سعجر طلب کنند چه کنیز الطعن
نیزه مجروح ساخت یا از ان جماعت رسیده در طعنات یعنی
ازناده تر اطعن نیزه زده که تو ما را سلاطین نیزه میزنی کیف تو الجمار
یعنی کسی در سعجر زنی بر ترد است والحال صاحب آن ایشان مطلب وفهمید
سعجر را بازپس داد بعد ازان عوف در میان عرب به والجمار
مشهور شد محصات سیف انکه از کله سرخرالجمار در شجاعت تیلاتت
نمونه با تیغ او است یعنی خرالجمار مقتول و مفردات الباقیه خرخ ترسانزد
ترسیده و ساره کفن دلفریبا رسید نه محمیه نبات سستور نه مجرد بکسر سیم و سکون
جیم و فتح فا طرفه و خاک خانه بان سرو بن ریزه تیزبا بیخ یعنی
چه از اهتمام بان نیز است و در وقت تحشیر مستحکم بود دلیکه باز
باره سازکننده و مقرب اسپا بفتح با حکت اورا سیجهاد مراد
از ادباد در زمین کوه اسبا یعنی گرد را چون کسی ز دنبر ق باسته
الی که از سعادت اد آن صبا تبوب یا دی که از عقب او آن اسخ که از دست
چه آن سماع یاد و دست راست را گویند جنوب نیز گویند دو جمع ایا
اسای حرف اول مفتوح است و هر بار که از سایل نهب جوتا از اهناء
بیا خوانند بفتح نون و سکون کاف تازی غبار بفتح غین معجمه و با

حملی است زیرا که واسطه رفع التباس و اشتباه بود این بیت از [illegible]

غار آهو رفت اما [illegible] چون در غار حلول نمود حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه واله وسلم رفیق بود یار غار گویند و شعرا آن را باین [illegible]

در صفا یوسف [illegible] مهالک آنکس رفیق است او را یار غار گویند دفه بفتح واو

وسکون فا جمع دفه یعنی نهان مرهم لازم ساخته و التیام داده مسمار بکسر

میم آهنین نزار بکسر نون لاغر جوار بکسر جیم همسایه قصیده اخری خسرو املاک را

حرم باد [illegible] کاس [illegible] اسم [illegible] تو بار [illegible] شاه [illegible] حروف

معجم الشرح حروف معجم الف با تا ثا [illegible] الا [illegible] تا در این بیت

بمعنی حی است و استعمال آن بمعنی در کلام [illegible] در قصیده [illegible]

گشت [illegible] که گذشت و این عبارت نموده است متن در صفات قصا

محض عدوت [illegible] آتش تیز [illegible] الشرح [illegible] اگر بعد از [illegible]

زبان خامه تو [illegible] گند [illegible] زبان حتی زبان [illegible] تو

مشغول باد آن کس [illegible] زبان [illegible] تا [illegible] و هم چنین

الف را از حروف معجم سقوط خواسته سهو کرده [illegible] سعید

[illegible] در این بیت [illegible] معلم بضم میم و فتح لام

جامه [illegible] علمها [illegible] ران [illegible] و از [illegible]

بکرش

گوید قربان بفتح قاف و راء مهمله کار فرما و در این بیت مراد از قهرمان

تیغ و مقصود از رجحان [illegible] همنشین و [illegible] قصیده اخری و در این

هوا اعتصام بحبل متین کنند آن [illegible] مطلع سخن از رکن دین کنند شرح

در مدح رکن دین [illegible] عصر خود گفته [illegible] تاج [illegible] که [illegible]

در هجو او دارد و این عبارت از جمله آنست تاج [illegible] از کجا

بر [illegible] آخر [illegible] این [illegible] ای [illegible]

[illegible] و حکیم [illegible] از بوده [illegible] آن [illegible] رکن الدین [illegible]

و تاج [illegible] بسی مجلسه [illegible] داشت متن اطراف [illegible]

[illegible] شرح باید دانست که [illegible] ضمیر [illegible]

خواه جمع ایضا خواه ضمیر غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف کنند [illegible]

حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی [illegible] سعدی [illegible]

[illegible] کال [illegible] گشتم [illegible] یعنی [illegible] در [illegible]

حکیم اوحد الدین [illegible] این [illegible] در [illegible] خود [illegible]

اما حذف ضمیر متکلم در شرح الصحیفه [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] و این بیت از قسم حذف

ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف [illegible] بال [illegible]

بیت

ذکری ممدوح کنیم با آنکه اطلاف مدرسه او را چون سپهر بنین دیدای
دمید در جمیع اوقات سال و ماه هر شب ذکری از زبان صدا
شکسته و بار چمایل آخرین از همه که فعل عشره و فاعل جمیع
باشد از خصایص است و با افراد فعل باعتبار هر ماه و هر
سال است و فی الواقع تکلف متن صاحب اهل شرع بجای تقلیل
کاسجات با مخنث و مطرب قرین کنیم شرح در این بیت کلمات محذوف
است و این نیز از خصایص قصایات یعنی رکن الدین صاحب
شرع است با وجود داد به محکمه که پر از اهل فسق و فجور است نتوان
رفت متن مجلس [illegible] کربه [illegible] چون بنفشه تحت
نیز عزیز کنیم شرح مجلس محل جلوس و در این مقام ادفرش است یعنی با وجود
نیز [illegible] رکن الدین [illegible] فراموش محیلان و زنان کران که
سفیهان دیگر [illegible] متن [illegible] نقد [illegible] نهادن
خار [illegible] دست کوتاه خیره بکسر خاء معجمه بیهوده [illegible] نشستن
مکاوحه بضم میم و فتح واو و حاء مهمله [illegible] و دشمنی کردن قضیه
خبر ای موذار [illegible] گشته [illegible] سرد شرح در تعریف
عمارت [illegible] در سال [illegible] و چهار [illegible] از هجرت متن برده

و اهنگ

و اهنگ مطرب با صدا [illegible] کرده ترتیب از طریق عکس و طرد
شرح طرد و عکس یکی از صنایع شعراست و آن چنان است که
مصراعی را بار دیگر واگویند بخوبی از تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه
درین [illegible] متن [illegible] حیات باد بت قدحی در نوش کردی
قدحی در نوش کردی [illegible] حیات است ساقی قدحی در ده [illegible] در ده قدحی
ساقی [illegible] پنهان [illegible] یعنی هر چه از سطرهای شنوی صدا
تر [illegible] و مصنوع [illegible] شنوید با آنکه مکرر باز شنوید چنانکه چو
در تعریف عمارت گفته شد در تو از تشکیلات موسیقی هر چه تکرار
کرده [illegible] کرده [illegible] مکرر [illegible] است هم در آن
[illegible] تکرار [illegible] با آنکه هر چه از سطرها شنیده شود از آخر گرفته تا اول باز
شنوید چنانچه از مجموع قول مطرب و صدای او طرد و عکس بهم رسد
مخفی نیست که عکس و طرد در اصطلاح علما حمل کنیم یعنی آنچه از سطرها
شنوی جامع و مانع [illegible] زیاده و نقصان [illegible] از آن چیزی
کم نشد و نه از خارج بر آن چیزی [illegible] دلالت [illegible] المقام متن
برده [illegible] فرح [illegible] تا فرح تاریخ این قصیده شرح
یعنی با آنکه تاریخ این قصیده کلمه فرح [illegible] و کلمه [illegible]

بالضمه و حیاتست تو از نقش فرح بزد نگار بری مغرت ای تا ابد نزد
بفتح باء موحده یعنی از سلا و ریو نیچور اندک طعامی که پیش از چاشت
خورند و در نسخه تیرا یعنی سلم فرح خبر است نگزیر اخبار قصیده اخری
ای عید دین و دولت عید محمدست ایامت از خلاصه ایام زیست
با کیوان بمراد انقیاد ترا که جگر خورد نشتر بر چرخ با جگر خورست با
شرح کیوان زحل نشتر بر چرخ نسر واقع در بیت ستاره ایست که ویکن
دو تاریک نزد علما [illegible] ادراک بایه [illegible] چو آنست و نسر طایر
و لیصایه ستاره ایست که روشن تر و در میان آن دو دیگر علما آنرا نیز و
ترازو خوانند صدی برج دهم از بروج و جای کیوان است و نسر از جمله کوا
و ستاره است در حقایق المعجم مسطور است و بیت عبارت از خورش مرغان شکار
که وقت حاجت بدیشان دهند و کرکس از جمله شکاریست خوار است و
از جهت این عبارت کرده شد فقامات متن و سبزی جوی نهای تو
کم گشته یک بار مرغزار فلک خوش رست با شرح یعنی اگر سبزی
یک جوان دست تو کم گشته بر این فلک برج سنبله نبود تا از همیشه در
و بال است چه سنبله خانه و بال مشتری و مقابل خانه او است و حوت
است و همچنین خانه و بال هر کوکبی است که مقابل خانه او است با آنکه

سبزی

سبزی از دست تو کم کنه عمر فلک بسر آید چه مرغزار در آخر ایام
بهار و ایام خزان اوست خوش بر می آورد و بنا بر این یعنی اضافه مرغزار
را بفلک بادنی گرفتن لازم است بخلاف نسخ اول سعد ذات البقا
مکان بفتح میم و جوه خوش بفتح خا معجمه تر و ع خنیاگر بضم خا معجمه سکون
نون و فتح کاف فارسی رود زن و مطرب محاق بضم میم در لغت
کاسته و شرده و در اصطلاح مدت اجتماع ماه است با آفتاب
چه در نهمت نور از او شرده است تهنیت مبارک باد کهن قصیده اخری
ایام زیر رایت رای اسیر باد امر آینه جو رای منیر باد انجاه ظفر
دامن بخت جوان است از جاه جیب پیرهن چرخ بر باد شرح یعنی از جاه
رفعت و سایه دامن بخت تو است وی و محاذی گریبان چرخ باد متن
از باد تو چو تیر در کمان تو جان خصم دایم چو در کمان فلک خرم بر باد
شرح مراد از کمان فلک قوس است خانه و بال عطارد است
یعنی از باد تو همیشه جان دشمن در وبال است چنانچه از باد تیر در کمان
تو در وبال است فقامات فیه با آنکه دایم جان دشمن تو از باد تو
در وبال باشد چنانکه تیر و کمان تو در وبال است و حج کنایه از نست
رزم ممدوح خواه بود و است زده با آنکه کمان را دایم در کشش و تیر را در

انفلاصش دارد با آنکه از یاد تو جان دشمن سازی تیغ عطارد
در کمان یعنی برج قوس باز چنانکه بر تیر و کمان تو آمیغی یعنی جرم
تیر در کمان فلک صاحی است وجه مراد از کمان فلک کمان چرخ
است که یکی از آلات حصار گیری است و تو نبوده مراد از فلک
ممدوح باشد و بر هر تقدیر سخن مالک این بیت بنا بر قاعده شایع میان
فصحا از عبارت محتمل المعنیین بلفظ مشترک میان دو معنی که در
هر موضع از کلام ایشان وقوع دو در هر موضعی یکی از معنیین اراده
نمایند در کلام ایشان وقوع کلا المعنیین اراده نمایند چنانکه درین
بیت خلاف المعانی فرماید بیت بوذ با لشکر شب چو حوت بسعلم ازبرت
تیر چرخ از نباشد بود تب شد ظاهر است مراد از بی سر شدن
حوت بسعلم منشعب است که نشن اوست بر کف بی ظاهر طرح نمودن
آن و غرض از بی سر شدن فلک شب است با کشتن و بابت
کردن و ایضا چنانکه درین بیت خلاف المعانی فرماید بیت اگر بیت
انه زجمن بر آید چرا زاغ را می نهند بر شکوفه صاحب اصطلاحات
مرتبه بیالا یعنی علامتی که در کنار زراعات نصب کنند تا عجب و جهت
طیور گردد و انزلاد آن بضم با نیز گویند و این بیت از خلاف

المعانی

المعانی سفیه این معنی است در خانقاه چرخ نه صادر نه وارد است
تا بر نهد کت حریف کلاه برف و بر نهاد زاغ المع کسی الس برد
گرد آن دادار نموده کفته که محصل معنی آنکه اگر شکوفه دارد است
چرا زاغ را بر جهند و بر شده نمایند غرض از زاغ بر نهاد در داین
رسانیده است زاغ را از جمله طیور است مقصود از زاغ نهادن
بر شکوفه صاحب آبست بر گرد نهاد اوست درخت را که در
زمستان بال در برگ را فرو ریخته مثل زاغ سیاه و بر شاخ احساس
کرده و الحال باز سر زده در شکوفه نموده و صاحب ابیات در شمال ابو
الفرح گوید بیت کسی چه رنگ غرابش نماید ارش سبز زروی عطر
نبانید برود دلیل شباب شکوفه چو اول پیشنه از اوقات لرح نماند
درخت را بر شاخ بر شاخ غراب است تقله نیز چنانکه بر نهد
باشد و مراد از زاغ کوشه کمان است چه در لغت فرس کوشه کمان
را زاغ گویند و از بر نهادن خواه در شبه شکوفه باشد و خواه در ت
به بر نهد است صاحب ابیات در شان مطلب است و بالجمله طبع
مستقیم حاکم است بآنکه در شان این ابیات عمل بقاعده مذکوره
بمعنی فهم المعنیین در موضعین لازم است و مراد از عبارت

محنت المعنین در بیت حکیم حزم تیر در کمان هلاک تیر و کمان
بمعنی و زعطارد و در برج دلو بمعنی دبیر حساب وقت است فافهم
مفردات الباء فی التاء اول با تاء ارشاد فارسیان در روز سیزدهم
از هر ماه که ملوک در جشن میکردند چه قاعده اهل فرس آن بود
که روزهای هم نام ماه مستثنی را آن روز ساعت جشن میکردند آینه که
فی التقسیم دبیر نوشته و در اصل لغت و دبیره بوده بمعنی جوادر کم
دو حفظ کاتب را چنانکه گفته اند ادراک جنانی یک و بسط جمع
کلفت معانی در دل و دیگری ابزار ای جمع حروف بقلم خلاف دیگر
مردم ... ادب کاتب ... راست کردن چولت
مشیر ستور رست کسته قصیر کوتاه میز دستوار بکلاه آیین بهنیر طبقه ازاهل
... ارزش سعکس بوده بهنه قصه ... فرین بر حضرت
دستور بر دستور باد ... جاده دامن سنه ارجاه و مجلس دو زیاد نرخ
حضرت درگاه و ستان و نزدیک دستور بفتح و ضم وزیر و بفتح طرز
وطریق تیز رهزه کرد مجلس ... ریطی در میان خر ان خون
زاد فی الطنبور بالنرخ ربط بفتح با ... سوختین عود ... ثلاثه
ستارات ... که هرکاه حرفی بغیر موقع و لغو واقع بود کویند زاد فی الطنبور

چه زیاد

چه زیاده نغمه در طنبور ساز را خارج و بی آهنگ کند یعنی اگر
زخمه بر ساز زنند تو بایسته در میان ستار کان لغو و بی موقع است خاصه
زاد فی الطنبور در تنفیذ نشان است مفردات الباء فی الخاء ... کار کمی و اکنه
محصور منحصر ... مریخ ذبحد تاریک مهتاب الضم سیم ... از ان کلاه احفظ
بفتح حاء مهمله نصیب و حصه موزون و افر کرده شد اعفور در رساله چهره
منقطعات سقنقور جانوریست مثل بوتیمار در شکار ادویت مردمی دارد
که از هیچ هم رسته و ماهی ... اوخ سوراخ بود و خاصیت سقنقور
آنست که چون بخورند قوت باه را چنان زیاده کنند که اگر جرمانی
سکن با بشکر کنار و بوزباتی عدس و شنگال آن بخورند ساکن شود
واو شاید در نیل مصر کیرند کویند نهنگ بر کناره نیل در ریک خاک
نهد و چون مرغ در زیر کرد بچه کان بیرون آید هرچه با دریا برد
نهنگ شود و هرچه بماند سقنقور شود و در کنار نیل از جانب حاکم مصر
کسی موکل است چون صیاد او شکار کرد و بکارد در زمین کشته و مهر
نماید و هرچه مهر این نیست اعتماد نکنند و نقل کرده اند که در هندوستان
هم بر کنار رود مهران سقنقور و نهنگ شود و در عالم و رای آن تعریف و نازو
رود مهران جائی دیگر نباشد و بغیر از این در هیچ جائی دیگر نهنگ و سقنقور

نهند آنرا و او را نهنگ گویند که نهنگ در کنار رود نیل خانه نهند
اما در زیر زمین نگیرد کشتی بانان از آن ایمن دیده نمایند و بجویند اما بتفحص
کرده آمده‌اند از سقنقور نمی‌شناسند و از آن نشان نمیدهند و این دلالت
بر آنست که سقنقور بچه نهنگ نیست کافور معروفست که قاطع قوه باه
است و مقوی دیگر و او یکی سازکاری که در غار است بره کهف غار مراد از آنست
کس در این بیت یک اصحاب کهفست و بنا بر قول این بعض کسرا
سجور حجم چوب است که در گلخن یک شبانه روز دروغ باجر در لغت عرب
سنجر گرما و در اصطلاح هفت روز قبل از ایام العجوز و اول آن از نهم
تموز است ایام بحور گویند و ما جور ماجور است از بحران نمیع حکم حکما
تجربه از این ایام سعد حکم بر باهای بستان از باران یکی و غیر آن کرده
کما فی التفهیم نقده بحق قدرت بر او کافر موجود نمود تا باشد
برکنده مستور نشینده و سوده و تواب داده قصیده جزی باغ بر باید گر
دارد کان شه از سیم و زر دارد دیو چه از علم زنده بینی مکه
با سایه عمر دارد شرح اشارتست از سعد بن ابی وقاص رضی الله که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خطاب بعمر فرمود که والذی
نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک بعز

بحق

بحق اسمی نفس من نفسه قدرت اوست و شیطان ملاقات
نمیکند با تو در راهی الا آنکه غیر راهی که میروی بروی متن نوح پیغمبر که
رهنما است قهرت بمجاز لا تذر دارد شرح چون نوح علیه السلام از
قوم خود مایوس شد و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد
و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی ضلالت باقی مگذار از
بر روی زمین از کافران یکی را انفردت البلاغه خرد خیره کند مثلا که اهل
مستقر نفحه میم قلاده قصیده خزان ای بخوبی و خرمی چو بهار شکفته از دیدها
بهار نگار شرح بهار معروف و بتخانه در اوایل نام خانه ایست
در ترکستان و گل رزند در شرف نامه حرزه است و در تحفه خانه
منقش و بر نگار رود در زمان کوپالست که کا چشم گویند و در اسل شعرا
خط است در هند و ستان متن یک دم از حفظ لطف تو حالی خدایه نور سوده
کنار شرح یعنی نهال اشجار از باغ همیشه در نشو نمایند و کنار دایه نور
نکیه از ابل حال است متن کو هرا حلایه حلمت کند قائم خرانها
و حار شرح یعنی و حار کوه تو واسطه حلم تو و حفظ او مصون و محفوظ بمانند
و در بعضی از نسخ بل حر انها حاد ها و اقع شده محصل معنی آن آیات
که حلم تو و کوه نظیر و قرین هم اند ابنج کلام را از بهر درد حار زیادتی

نه چه هر کاه دارنی سطرنج قایم شد هیچ یک از حریفین را بردن
ممکن نیست نسخ نظامی کوید اب بحیرت مانده محبوس از حیات بعالم
ریخت سیل تا جماس شاه تا بود برم زهره دیراکل شاه تا بود تیر عطارد خاره
یعنی تا در برم مبارک مسعود منسوب بزهره و سعد اصغر است کل است و تا
در برم نحوس منسوب بعقرب بکار است و در بعض از نسخ بدل تیر سیر است
و ح محصل معنی انکه تا کل از برای برم مسعودات و تا خار از برای آزار
رسانیدن دشمن منحوس است سعودات الباغ هیجا بکسر یا در تحفه راه غیر جاده
است و در نسخه و فایی راه کناه نشین و در برابر آن رهش است کویند براهجار
سپرد و در شرفنامه بمعنی و بمعنی سخت تر آن و در اشعار بمعنی
مطلق راه واقع شده کارت و نبت عقار بضم عین مهمله کلاب کرک بضم
کاف تازی و سکون را جانوری است که آن را کرکدن نیز کویند یک شاخ
در میان پیشانی دارد و کویند او فیل را با شاخ بردارد و در بلاد هند
بسیار است تحالف آنکه هر جا بر دمکان سازد جمیع حیوانات از بیم
او از آن مکان بگریزند و صاحب مخاصرات کوید در جمیع الکار وجود
او کمتر دارند و از مقوله عنقا و مغرب دانسته اند فارقیر عمد بفتح غین عقار بضم
عین مهمله و با و شدید بسر در آمدن و این بنا بر نسخه است که فقهها

در صفحه

در صفحها بغار مکتوب است اما اگر بدل فتنه فتح است کمانه از نسخ
قاف فیغار خواهد بود بمعنی سحر و یا بوحده کذا کذا یعنی چنین چنین
جهار از سعیت ایالیع عشا بفتح عین مهمله و کسر شین شده آخر روز
از نماز پیشین تا نماز شام و از شام تا صبح را هم کویند یعنی از نماز پیشین
تا صبح آینده و در مقدار زمان بر هر جزوی از اجزا آن اطلاق
توان کرد نکار اول در قضیه خزابی زنان کمالک تو سفر سفر زمان
زمان بوی این بنده غرب انرخ شیر البحر و صبح کار مردم و کوب
تن سموم حادثه از جهت اکر داشته باز حرج که در قصر است
قصیره با انتقام تو شکفت اکر قضا و قدره بهانه جوی بود به در
دهن شیر بر شیر در بودنه دادن از کنایه است در ابا غم استحقاق است
کنا فی اصطلاحات توبی باز را در دفع باد از سموم ناقص است
محصل معنی آنکه اگر باز را حرج باد سموم حادثه را از خصم تو دفع
نکند عجب است و قضا و قدر بهانه بر فلک باد و بهت کرفته انتقام
تو با دیر است را انتم اینجه کنه تن ز ذنب ان هر رفع کرد البغرقه
ردیف نیست او نه ز اه بر آن اهر زیم زهم چشم و چشم مرم بعدد
جزو نحت از جزو لفظ صریح بالضد دنیا را از صله و انعام الودر

پادشاه

آتش کلاه عصر باقی مانده بود لعه از آنکه بمعاونت ممدوح
صد دینار با صد و نود دینار بیت ابوالفتح نامی فرستاده
باقی سلاطین سکنه محصل سخن آنکه از دست پیر نیخ که ابوالفتح
بداد و را امیر سیلان حکم قبل سکوید از هم نام جیم و چشمه آفتاب
در زر بی چه این کلمه را در لغت عرب علی گویند از جزو لفظ
صریر صاد در او و یا در آب بمقدار حروف اول آن
صاد و یا و در حساب جمل صد است اما بمقدار جزو اول از آن
جزو صاد و را بدو الف بحساب جمل صد و نود است تا
رسید و نوید احتمال اول آنچه در بعض از نسخ قدیم واقع شد
بمقدار حرف تحت از دو جزو لفظ صریر متن چنین بود چرخ و
جیم اسمی آید شد در این دو هفته لعز بار شاه و امروز نیز با اهتمام خداوند
کز عنایت آمدست هزار هم چو تو فارغ دل از صغیر و کبیر شرح یعنی ابو
الفتح چنین گفت که با اهتمام و عنایت کسی چنانکه همچو تو از خورد و
بزرگ بعنایت او مستظهر و از روی فارغ باشد جزو دوم از لفظ
صریر یعنی مبلغ باقی مانده سه صد دینار باشد نود و ده دینار
بخواهند آورد متن دعات گفتم و جای دعات بود حجت در آن

بعضی

مضیق تو اورا اجزای بنده متن شرح یعنی در تنگنایی که او را عمر از
تهی هری نبود مرا بواسطه زر فرستادن دعا گفتم با آنکه در تنگنایی
که داشتم دگر کاری از من نمی آید الا دعا قصیده جز برای زرای ملوک
این شهور شد و در زر نوم تو کرمت مشهور شد حال من بنده در ممالکت
حال از یخ فروش است او شرح گویند در دنیا بود که یک در دو سفید
هر چه از که ایالی حاصل کند یخ دادی و در حوالی که آب سرد گشت
گرفته کرد که چه بازار کردی و بخاکستر باو بود اگر دی اگر یخ
آب شدی و از حوالی بیرون رفتی با وجود این روز دیگر بار بهمان
شغل مشغول بودی بعضی گفته اند یخ فروش نام شخصی بود که هر
روز یخ به دوش گرفته بازار آوردی و هر کس تکلیف خریدن کردی
ندادی و از هیچ بعضی نرسیدی و پاره آب شدی و نمودی قرار
اول آنست آنچه او آب او البرکات که از طرفا حرفا آن است
گفته بیت برد دوش یخ حلال سکردم تا بفروشد کس ازو یخ از آنکه شد
یخ آب شد از کوش حو اش بچکید تا کوش برد دست تهی برکردید
و این دو بیت بوده قول تالی است و در حدیقه حکیم سنائی واقع است
بیت مثل تست در سرای غرور مثل آن یخ فروش نیشابور

آن محک‌ها در پیش ما کس خریدار نه داد در دلش **متن** ار چه بر داشتم
حساب مراد شکر نشد حساب ضرب کمی **شرح** حاصل ضرب کسور
خواه آنکه طرفین کسور باشد خواه یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانچه
در علم حساب مبین است مثلا ربع در ربع نصف و کمتر از طرفین است بخلاف
حاصل ضرب صحیح در صحیح که از ربع تربیع و از طرفین بیشتر است
مثلا هرگاه دو نصف را در هم ضرب کنیم ربع باشد در قاعده در علم حساب
مقرر است مثلا حاصل ضرب دو در سه شش باشد بخلاف عدد صحیح و اولا در
ضرب کسر حاصل ضرب بیش از صحیح باشد یعنی در هر وادی
حساب مراد خود کم و نقصان کنم و چنانکه من گمان بردم چنان
نشد **متن** آه آه با سخره طیره شوم از غلاف ار بردل کنم طنبور **شرح** طیره
بفتح طای مهمله و سکون یای حطی خشم و غضب و بکسر طا خجالت طنبور از
غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است کما فی الاصطلاحات
محصل معنی آنکه از سخره آه آه حلاوه افشای راز و ذنب است از عصر
باعث خجلت یا باعث غضب و از دلگی آن است و اما اختیار
این نسخه را بر نسخ دیگر یعنی را آن جهت **متن** آه آه با سخره سوال کرده از حلال
نزه بردن طنبور **شرح** ما آنکه مال وجهت آن را نسبت آن کردم و اصطلاح العبارة

در رو مذکور بود **متن** سگ اصحاب کهف ارزد استخوان ریزه در
قفای طور **شرح** این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل
آنکه مطیع و مغلوب حرص احطام دنیوی است آن نمی ارزد و در عقب
از چنین [illegible] یعنی آن نمی ارزد **که مرده البانه صاحب دل ارزد** و رزه
داشته **کنجور** بفتح کاف حرزیه دار **ستانه** محل **سفر** کرده گاه با شهر بعضیر
بازیانه بوزن کار زنا **تفاخر** نازش و در شرفنامه برای معجمه تیغ لقب
سگ باید نهاد و تفاخر کردن و غفت نهادن آه آه **انبلاط** گستاخ شدن
و نهر و استن و [illegible] ده بر دکی شدن **رس** بفتح راء مهمله سفیر
ارزد صاحب ارز و حرص **حدود** بفتح حاء مهمله حد کشنده **خیزر** بفتح غین
معجمه و ضم یاء ناموس دارنده **دهور** بضمتین جمع دهر بفتح دال
زمان و زمانه و همه و زمانه و نهایت [illegible] **قصبة اخزای** در دهر
مقدم اعیان روزگار شد و در نظم دبیر اخطل و حسان روزگار **شرح** در تیج
رسید اله بن شاعر که اخطل بفتح همزه و طاء مهمله و سکون خاء معجمه
حسان بضم حاء مهمله و تشدید سین دو شاعر مشهور ند از فصحای عرب **متن**
لقمان روزگار سر کم چه گفت عطار خرا بوری زنده لقمان روزگار
شرح یعنی لقمان او را آنکس مشهور عطار است و نشان اداره [illegible] باد

کف تقصار از دست و این نام سرای آدمی تیز کرده دست کوتاه
رسانید چون دامن و ته دیه گریبان را درکار آرج آستین تیز کردن دست
دراز کوتاه کردن است کما فی الاصطلاحات یعنی جواد شده
تو دیده داشت هر رفت تر پس از دور کار را بجا یا در دامان تو
گریبان اوست دستی که به تطاول کشیده بود کوتاه کرده و در خود
درد دیده مفردات الباء فی کمان بفتح کاف فارسی استحکام کردن دستان نکبت خانه
بیران خوش آمد که این از محظوظ بودن است کما فی الاصطلاحات در باب الف
هر دو حلیه الصیاف بر آن الصعی از نخبه فطیم بضم طا و موسی بعضاد و
طفلان نام شخص است و از کوه دایم حلاوه بطعام عروسی حاضر شدی
و او سلا طفیلی عرس گفتندی که فی المنتخب ارکان عناصر کمیت بضم کاف
و فتح میم اسب هر رنگ او بسیار سرخ و سیاهی و یال و دم او سیاه باشد و
اگر یال و دم او سرخ باشد او را اشقر گویند کما فی الصحاح یکران در نسخه
وفایی دشمن فخری اسب که رنگ او میان زرد و بور باشد و در سرخ
بنکار اشقر باشد اما یال و دم سفید است فلک بفتح خا کاهی دیار و حلیه فصحه
قزل بروزن خوشه نگوان سکنیز لقبه جو سر و طبه در فرح جوهر سیر سر مرا
گویی جهان به بود زرد و تو تنهای خود بسعادت از حصار بکند دو فرسنگ تو فیر

در الف

در لغت تمام کردن و بسیار کردن و در اصطلاح هر کار چیزی را بمعنی
یا مقداری معین یا کسی منقطع کنند و در واقع حال آن چیز زیاد
بر آنچه مقرر شده باشد لعل آن زیادی باشد توفیر خواسته یعنی چون
صله شعر مقدم همه سال در اقساط داد داده بواسطه نظم جوال
خلعت و انعام پیش از صله داده دیگر مراجعه کار نیست و از تو جز طلب
دارم یعنی شغل طلب دیگر ولعی نه دارد و از تو طلبی نخواهم کرد و تراجیز
بر نمیآید داد مفردات الباء فی رقیب بکاهال ای بنده عنبر ده یک عنبر
چیزی است که دست نزد و دهان حقیر خالد جمهور بر آنند که لفظ در دین
بیت و بهال آن بلکه آن اما حق چنانکه صاحب شرح فاضل تصریح
این کرده است و در شان اینمقام بر انباید داشت در آنچه ارجاع
جمهور تلازم کف تر و چون ما را در شان این مقام در کلام او در وقتی که
با لفظ در استعمار نیست یعنی در است و در وقت استعمال با او نیز بهما
بمعنی چنانکه حکم بر زبان دهد در کرده آید فقانا بر آب زد یعنی بصورت
ولی وجود تنور نعال بر ریخت خاک حکایت کننده تقار بضم نون با فا رو
ترین چیزها خبر بفتح زا معجمه و کسر خا معجمه است و کتاب سلم و سنجی لغز
کشیده نرجان بضم میم و سکون زا معجمه است که خوره بضم خا معجمه و قاف تزیف

مقرره

تزنیف خلعت خیر بکسر خا بیهوده قاربف و این لغت ترکیست قطعه
اخری چو از وصال این بنا دو ایی زمانه ما را ترکیب عناصر اگر
بیخ تو زد شاخ اگر و موجود از یک مایه صادر هر آسمان خوش اگر
اوین یک صورت یرف المقصود شرح بیرون بهش ستاره ام سعود
در بیخ تو یعنی اگر هیولای بیخ تو و شاخ اگر یا نیست چرا اویز
و جران در خوش اگر و جز دانست از سبب فایض مصورت
فایض شاه چه در حکمت مقرر شلا که اگر هیولاده مادات مختلف
صورت مختلف و فایض خلام متن زینش کو یا اقلاد خوشت بدوانیز
دردن الحار سکر شرح یعنی ازنیم او شکر در دلیلا نیش تجوبی الحار سکنه
و از همان الحار نیوه فهمه و او محرم آن جا که کویا خود اقلاد بعد
زشت خونی که از دستر زده کرده متن بلعبرا انرا مقالک توان کفت دیر شعر
نیکو تر نشر شرح یعنی صدق بکرامات تو و سکر آنالک بلعبرا ادا ترین
کردن اما چون بیش غرض بهتر است و شکر م درین باس مفرداتها لباقی
کفنه بفتح کاف تازی بکافه درفیه زاهد پروش کرد بفتح کاف فارسی
و سکون را و دال کرد ایک اب فارسی ابر بکسر با و تشدید را بکوبلکه
کعدر فوسته تصمیم حلال فردی فاجر دروغ کو در کردن از حق و طاعت او

سفار قمار باز مقعد بفتح دال التقدیر کرده شده و بکسر دال التقدیر کننده مزایر
زیارت کننده فاخر خوب موثر بفتح ثا مثلثه تاثیر کرده و بکسر ثا تاثیر
کننده ما هر کس و نعایت آماده دکاری مشرب رست است قطعه
اخری دوش در دام در آمد درست بی قراری همچون مه یوسف در هر بیت
کرده مار شرح هر بیت زیب و از آتش انعکاس زبان کننده بیت
در بیت نیز گوینه و آن این است خانه و سمه و گلگونه و سفید اب و طلق
و زرد رق کونه و غالیه و سرمه متن جستم رخابی پیش چو مه سلام کرد او
آوردش چو یک شکر بیک در کنار شرح این بیت از جمله مواضعیست
و در د ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده ام یعنی پیش چو مه سلام
کردم مفرداتها الباقی دیار بفتح دال و شده یا ایام بکسر مهار فرفر بفتح
و فا بشتاب نوشتن و خوان اهو اخضده قطعه اخری دی با دعه
و رحمه روزگار با هر روز عیه اکبایند که کار العقصه بارکنیتم و آن
نخانه رود در باز کرد و باز بست از ابلهان شرح یعنی آن نخانه در
باز کردم و باز بستم متن در یک نسیم خلق تو رسته بیندد از کام شیر تا نفی
آهوی تا ر شرح تا نار بهتر است در صد و جین مشک خیر د و این نسخ
لعاب تسقف دیه کو متن این جو دنانه است اهمین است و میرست

کز محیط کف تو عرق سکینه بحار شرح اگر قافیه سلاسل بحار بخوانیم معنی
دریاها گماهر آن مشهور از مقوله فعال مفرد و فاعال جمع و اگر بحار
دانیم بضم باء موحده با خاء معجمه مقصود از آن ابر است چنانکه
بعضی گفته اند هموار اولی و محتاج به تشبیه [illegible] متن بادار وی
دست تو هر کس که آب یافته است از دست چرخ بود چنانکه آتش از چنار
شرح چون چنار در غایت برودت است و جستن آتش از او امر است
غریب بلکه محال بنابرین در میان اهل فرس مثلات است چون امری در
غایت غرابت واقع شود گویند که آتش از چنار جست کذا فی
اصطلاحات یعنی که هر کس که پایه دولت و سعادت تو رفعت و رونق
از فلک یافت بسیار غریب بود مانند جستن آتش از چنار متن
اکبر جم فارس [illegible] معنی آن نیز دو رفعت جاه دیگران از فلک
نبود تو اگر است و هر هزار سال یک بار آمد اگر در چنار بعد از
هزار سال آتش [illegible] از صواب دور است چه در بسیاری از مواضع
مغز راست نمی آید از آنجمله خلاف المعنی که در گوید متن لطیفه
کرم او است اگر کس [illegible] یعنی ابر بهار آتش جهد چنار [illegible] وار نکات
بفیض خالی از سماحت شعر اما لیاقت نیز بیت میان [illegible] زلفی در زبان

نو

فرو رفته تنگ تنگ است و ماهوار براه رود و شبه خوش طبعی زنده خاموش
سلا گوگرد بضم کاف تازی تره ایست معروف که آن را کاهو گویند و آن را
در آوردن خواب طبیعت گوگرد است متن ابلق گرفتن آفتاب
ضمیمه و بامان حربی سعار عاریت کرده شرح قمار تو آمادن قصیده
آخر دی چو سکه شهنشاه فلک نوبت بار و زبر آورده شب گرد
جان کرده حصار کرده در دلو بر سطح [illegible] آتش کرده در حوت
ران انجه و هوز دنبال شرح هر گاه وقت ولادت برج طالع دلو
باشد و مستولی بر دلو که خانه اوست [illegible] و مستقبل که در اول این رساله
گذشت عطارد باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغول او بر
تحصیل علوم کند و اگر در برج طالع حوت باشد که خانه وبال عطارد
است و که ضد عطارد باشد دلالت بر کودنی و بلادت مولود کند و آن
اعلم متن تو آمان باده که فاصله سوی [illegible] هم [illegible] تا از [illegible]
شرح تو آمان دو فرزند که در یک شکم متولد شده باشند و نیز بتحقیق در علم
ادسلی عبارت است از لفظی که مرکب از سه حرف باشد اگر اول
و ثانی متحرک باشد و ثالث ساکن آن را وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر
متحرک باشد و ثالث ساکن آن را وتد مفروق گویند و اگر اول و آخر متحرک

باشد و ثانی ساکن از او وتد مفروق گویند فاصله عبارتست از کلمه
که مرکب از چهار حروف باشد همه حرفش متحرک و چهارم ساکن
آنرا فاصله صغری گویند و اگر مرکب از پنج حروف باشد چهار
حرفش متحرک باشد و پنجم ساکن آنرا فاصله کبری گویند و نسبت
وتد و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از علم اوزان از فن موسیقی است
چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی عطر الله مرقده در معیار الاشعار
تصریح بآن کرده و گفته که اما وزن و بحث از ماهیت آن و تعداد
آن در ایقاعات تعلق بنظر خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش
در اشعار مطلقا تعلق بموضعی خاص مسلمه و هم از آن فن از علم موسیقی
شمرده میشود و تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح
خاص هر امتی تعلق بصناعتی منفرد دارد که آنرا علم عروض
خوانند انتهی متن تا زبان قلمش تیز چالاک بمشاطگیست عقل در کام سپیدست
زبان جوهر سوفارش شرح یعنی تا عطارد مرتبه قلم او شد و زبان او در کشاده
سوفار تیر زبان شد و زبان در کام کشیده ترک گفت و ذکر کرده سفرات
الباقة بر بالاشیم عطارد شاهانه گویی خواهش و مادری گرفتن و نسبت شاه است
سغد بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد که قصبه ایست از ماورا

نهر

النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مذکور
که در غایت نقاط باشد بمرکز عالم هفت فلک و شش جهت و پنج حس و
چهار عناصر متن عمر بفتح عین و سین مهملتین غبار که گذشت یعنی
نشانهای ذره که در کتف و زند چرخ بکسر جیم فارسی غایب کلک در سوار
نهاد مضطرب و با قلق گشته از اصطلاحات قصیده اخری چون
زحل بعد او دو حاجی فضا و اثر یکسی نشان نه در جهان چنان گشوده شرح
در بعضی از نسخ بدل مصراع ثانی این مصراع مرقوم است مصراع چون بود
ماه از جایی که شرح یعنی چه خوش است که اقلیم مطلق با اقلیم پیشمار
رو جان خود را بنگر همین که چنین شهری از منسوبات اوست
رونما کشته متن فردوست لعاب عنبرین سنبل و فردوس نکهت مشکناب
لب نوش مشک شرح مراد از لعاب سراکنیشان است و از عنبرین گیسو مقصود
از خوشاب در خوش آبست که و ده از لب و لبه نوش مشک لب یعنی با کیفیتان
میکند و لب ها از مشکرینه متن اسیر گرفت زلولو عقیق در یاقوت
آمی نهفت نغمه و منفذ در مرتشع شرح یعنی از فرو بکشتن لبهای شکر پر
خوش است لولو عقیق را در یاقوت میگرفت یعنی چنان است
مرکز یده خنده بودن مرآة و از فرو کشتن عنبرین سنبل لعاب لعل

نقد را در مرمر بهار بسکرد یعنی لب انگشتان کف دست را از
کمرمی خود بشکنند برمی که من با تنهای وجودات اولین ترکیب
بابه آبی معقولات عشر جوهر شرح یعنی محیط فلک اعظم و عقل
اول وجودات ثانیه بر این ترتیب الحکان سه ابتدا
منتهی بفلک اعظم میشود و فوق او وجودی و موجودی نیست که لا
خلا و لا ملا چنانکه در مقام خود ثابت شد و ایضا اول هرکسی
موجود شد ادست وجودات مقدم بر عقول که از عقول بسایط
و از معقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملک
و وضع و مضاف و انفعال که مثله همه ترتیب درین بیت مذکور است
بیت مردی بزرگ سکو حاکم شهر دورنی با خواسته نشسته در بخت
خویش فرزند اول چیزی که از واجب تعالی صادر شده عقل
اول است که فردی است از مقوله جوهر و سلسله معلولات و موجودات
ممکنه باو منتهی میشود و او جوهری است در آخر سلسله ممکنات و بنا
بر این تقریر که باگفتیم ظاهر شده که حکیم گفته است ملفوظ وجودات
و معقولات خطات و صواب سکون است معرفة البلاغة برز جریر ساده
و در بعضی از نسخ بهار به سپهر است و بر هر تقدیر کسر جزء و سکون [illegible]

عم

عبیر مرکب است که یک جزء او زعفران است و بعضی گفته‌اند زعفران است
کذا فی الصحاح خلخ بضم خاء اول و لام شهری است در ترکستان خوش خیز
و مشک خیز ربیه بضم یاء عرصه خانه کشمر مخفف کشمیر زردشت کرد
شرح شرف حمل چه شرف آفتاب در درجه نوزدهم اوست ابداع بیضی صبح
غالیه مرکب است از عطریات در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبدالله
بن جعفر نشسته از آن پیش معاویه علیه اللعنه آورد تحفه معاویه ازو
سوال کرد که چه خرج این کرده او در جواب مبلغ کثیری گفت معاویه
علیه اللعنه گفت که این غالیه یعنی این گرانست و این نام بر وی ماند مجمر
بکسر میم اول و فتح میم ثالث آتشدان مجمره آنکه در وی عود سوزند و دارای خوشبو
در دو سوزنه تا بوی خوش دهد عکه بفتح عین و تشدید کاف مرغی است
که آن را لشکرک گویند مار مرغی است سیاه سخن گو گویند مرغی است
نوعی از اسب بوک بضم سین نام عنبر بکش و بعضی گویند فروز
کمال شرح [illegible] منکر بفتح میم و کسر شین [illegible] مجسم بضم
میم و فتح حاء مهمله نوعی است از قماش بطلیموس حکیمی است مشهور
و بلغت یونان [illegible] اهل بطلیموس گویند ابومعشر حکیمی است مشهور
که او را تصانیف در علم اصطرلاب [illegible] است [illegible]

معروف [illegible]

و در نسخه دعا یا اشتر بزرگ است غزغا بفتح غین معجمه و سکون زا و فارسی
با غین معجمه زیب [illegible] سر کار کار و رحم است ازا کرکا و نیز گویند ایضا
نام قسمی است از کاو غم و غمز بضم اول این بهار نوایم چهار دست دیا
بفتح نون و واو است ضعفا تصحیف کرده مثلا [illegible] بکسر همزه و فتح دال
مهمله [illegible] از بهر امان الله داد حاکم شرح کیف بفتح کاف تازی
و فا جزاء نطاق بکسر نون کمر ناخ اتراست معروف که بحق گوید
و بعضی فخری گوید مثالیست مراد حرشاخ و در شرح فقاره بمعنی نیزه گو
[illegible] و بعضی نیز گویند است برزه و [illegible] رده قصیده خزر چول مراد
جوشن سلا با ملک [illegible] قاینی در خراسانی تازه نهادم سلا [illegible]
شرح جمعی از مصاحبان با وعود بوده [illegible] با هم بشهر ری بوده اند [illegible]
حکیم [illegible] در کوهستان این قصیده [illegible] خاطر خود گفته
یعنی چون مقصود را در تحصیل کرده ست تا بودن شهر ری که در جمال
بهر حال [illegible] فاش گفتم و سخنم ترجیح نمودن در ری [illegible] بانجام
ترک مقصود گفته تازه در خراسان رحلت [illegible] متن چون غنیمت
راه تقال گرفته با ما عقل [illegible] طمع ما [illegible] شرح
یعنی چون غنیمت مال شد [illegible] سر [illegible] در سبب

که در حال

ه در حرب [illegible] بود مقابل کردم و بسخنم عقل که تقاضای صحت
بیکرد و طمع که بسیار بغنیمت داشت سرکشیده و طمع زعقار
بحرید تا از رفتن بری آرزده باشم متن چو آن کفش درست
و طمع ادبجرا آمد کان عقل گفت انمحه آنرا نیز بیان هم ملک
شرح کوردن مفلسی از تقاضای قرض خواهان پیش یکی از اشناییان
شکوه کرد او گفت اگر من ترا از این واقعه رهانم مکافات این چه
گفت فلان مبلغ از مال خود تو دهم گفت اگر خلاصی خواهی و از تقاضا
قرض خواهان آزرده باشی خود را بجنون شهرت ده هر چه از تو
سوال کنند در جواب چیزی مگو الا ملاس این شخص این نصیحت را
در گوش کرد چون ناچار او دانع کنده یک از قرض خواهان بدو رسید سلام
کرد در جواب ملاس گفت هم بر قیاس جواب طلب قرض خواه
و سایر کلمات قرض خواه ملاس میگفت تا آنکه مابین ایشان نزاع انجامید
بخانه قاضی رفتند چون خصم دعوی خود بقاضی عرض کرد قاضی گفت
ترا در جواب این سخن چه سخنست او هم چنان در جواب قاضی هم آن
میگفت که در جواب قرض خواهان گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون
کرد خصم الحرد تشنیع کرد که حیله دیوانه را المحکمه من آورده القصه

بنقض گفتن بلاس از کمینه قرض خواهان خلاص شد چون ناصح جز
نجات او را شنیده بخدمت آمد و گفت ای جوان نصیحت من
ترا انکار آمد و وعده وفا نکرد در جواب ناصح نیز نصیحت
او عمل نمود ناصح از آن یعنی لب را ارزده شد و گفت با همه کس بلاس
و با ما نیز الحال بلاس است چون در مقام فریب کسی باشد او را سلاح
فریب نمایند چون آمده دار انتظار تا چنین ظاهر شود که بلاس یعنی مکر
و حیله آمده خلاف المعاد فرمایت کرده از این کرمی و قومی با همه
کس بلاس با ما نیز روح معنی ظاهر است انظرونا نقتبس من نورکم که
گفت حرج ها کآفتاب از آفتاب است که اقتباس شرح الکلام
از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده قال تعالی یوم یقول المنافقین
والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم ارجعوا ربکم فا
لتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله
العذاب آورده اند که مومنان را در صراط نور داده شد و منافقان را
تاریکی و هرگاه مومنان رو بر ایشان کنند همه صراط روشن گردد پس منافقان
از ایشان التماس کنند و بدیشان نرسد و این اشاره بدین مضمون است ترجمه
الکه اگر آن روز گوید مردان منافق و زنان منافقه مر آنان

کرد دیده

که گردیده شما نظر کنید تا بگیریم روشنی از نور شما گفته شود یعنی
گویند مومنان با فرشتگان منافقان را باز گردید پس خویش یعنی
به دنیا روید پس بجویید روشنی را در محشر کسب نور نتوان کرد
و ارد دنیا باید باخود آورد منافقان فهم این معنی کرده متصور اینکه نور
در عقب ایشان است روی باز پس کنند زده شود میان مومنان
و منافقان دیواری بزرگ چون باره شهری مراد اعرافست
مر مومنان مر آن در آینه و باطن او یعنی داخلش که مومنان در روی
سر آیند رحمت بود زیرا که بهشت است و ظاهر او یعنی خارج او
که طرف منافقان است عذاب باشد زیرا که دوزخ
است و محصل معنی اینکه نمیدانم آنان که از تو التماس نور کردند تو
که نگاه روی بگردیده آفتاب از آفتاب است تو اقتباس کرد
و صاحب آفتاب شد یا اینکه آفتاب از آفتاب تو نور گرفته و قائمه
کرده من اشیای من خالق اسمی برداریم اکنون شرح ابیات سامری گویا
بیاید که شما لا مساس شرح چون موسی بر ظفر که زرگری معروف
و او را سامری نیز گویند منسوب به قبیله سامره از عظمای اسرائیل
و قوم حضرت موسی را راه ضلالت نمود بگوساله پرستی مشغول

کرد و حضرت موسی علیه السلام بعد از مراجعت از کوه طور اراده
قتل کرد و وحی آمد او را مکش که صفت سخاوت در وی ثابت
موسی او را گفت چون مرا از قتل تو منع کرد آن ایمان بیاور
زود ترا از عقوبت دنیا آن است که هر که ترا ببیند تو گوئی لامساس یعنی
مرا دور باش چه سامری را بود که هر که نزدیک وی بود او را
کرات کرد قال الله تعالی قال فاذهب فان لک فی الحیوة
ان تقول لا مساس بنا بر آن مردم از وی متنفر بودند و او تنها چون وحشیان
در صحرا میگشت و هر که او را از دور میدید مبالغه میکرد که نزدیک
من میا و در بعضی تفاسیر است که بعضی از اولاد سامری در این زمان
همان حال دارند و از رساله دستار المحققین نصیر الدین طوسی
عطر الله مرقده در خصوص منزه آمده و مذهب حق ائمه اثنا عشر
چنین معلوم میشود که مقالات اصحاب آل سامری هستند
در حیات تقی باسم دهشت خدا لا بخلافت آن خانه بالتصحیح
حسن سکوید حال اسم ایشان نرخ قال المنیر احوال اسم ایشان فی حال
للفلک المنوطة بالستارة یعنی سیارات که کشیده و ثابتات بار و در فانیات
هر ساعتی از ساعات مثلا یکی میگیرند تا آنکه در هر ساعتی از

نیز

از شش ساعت سه برج مثلا و شش شش سکند رد مفردات الباقی جلاد
طالعها و حالها و نوعها نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از
خلقند که بیک پای میجهند و بلغت فرس دو نیم مردم گویند و در
نزهة القلوب مسطور است که در سرای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و قصص الانبیا آمده که نسناس نوعی حیوان است بر هیأت آدمی
ایشان را مالوف نخوانند شکل زیبا دارند اما ناطق و ممیز نیستند
مردم ایشان را بگیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند
اما همه لال باشند و در ولایت مصر نوعی بوزینه است سخت شبیه
بانسان ایشان را نسناس گویند و در مجالس التلمیح مذکور است که حق تعالی
ذریه جدیس بن سامر را مسخ کرد ایشان را نسناس خواندیم
تن دارند و بیکپای چنان جهند که در بیابانها مسخ گویند
فصیح و نیل عقال سکند حواس جمع حس و آن ده است پنج ظاهر چون باصره
و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و پنج حس باطن چون حس مشترک
و خیال و مخیله و متصرفه آنش نیز گویند و واهمه و حافظه سبکباری وقار
سبکسری بکسر شین بمعنی گرانباری از اسباب نباشد یعنی بی سبکباری
کفته نحاس بضم نون مس صاعقه بکسر عین آواز محکم که از رعد برآید

بآتش و مرکب از هم گویند که آن اگر در اصطلاح ماده برف جرم غلیظ
بود چنانکه زود نمیرود بزمین رسد صاعقه خوانند عیاش در کیفن
نغم بکسر نون و سکون عین از افعال حیث نبز بکسر باء و سکون شین
از افعال ذم است یعنی بد مجالس بضم میم سرکشنده و ستیزه آهرمن بکسر ها
ترس و بیم دق بفتح دال و ادبیری گفتن غطاط بضم غین معجمه غلط و مشهور است
در جون کسی در بسیار خدیث غلط که گویند شهادت داد و الصیا جاء
فی الحدیث و الغلط تسامح عنه الکلام بوفراس و فرزدق شاعر الصیا
نام یکی از نجبا و فصحای عرب هرگز متعرض کسی نشدی لاس بابرسم بر زده دار
سوانی جمع سانیه بفتح سین و کسر نون سانیه ناقه که بدان آب کشند
از چاه و سیر السوانی سفر مشهور است در سفر لا ینقطع که فی الصحاح خراب
آسیابی که بدان آب بچاه باز گرداند پاس نوبتی از شب پاس حراست
نانی رحمی حصار و شل است که الیاس جدی الحسن ادیس ...
آنها قصیده ... شاهی جاری الحسن ... کار ... زرح در مدح ...
انجام صورتی که قبیله عبادی و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین هم از
القبیله گفته من ای باره ده ... قبیله عبادی و ... زرح ...
حارس صری را گویند مثل باغبان و کله دار و غیر ذلک و الحال

با

بار تازی مستعار است بار دادن کنایه از لعب با اطفال جور و مطبوع است
چنانکه او جهات است این را بار دست گیرند و گاه بالا انداخته و باز
گیرند که از اصطلاحات یعنی الخشت که حارس وهاب ...
است بازده الخشت است و در بعضی از نسخ در مصراع اول بدل
زار او بابا مکتوب است هر یک از مصراعین وصفی جواهر
بود زیرا که مصراع اول آنکه الخشت بالا زده و تو سربه الخشت
فرو نیاورده قصیده خری سعد زری زیبا ... مطلق که زنگار
نگاری که جو کنند ازرق زرح ازرق کبود و هر چه صاف و بعض ...
تن جواب در طلب آب لطف تو دل خون قلم زینت بام زرگ
تو ... زرح در قصص الانبیا مسطور است در تعلیم خطاب شده که
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله بر ساق عرش نوشته از
هیبت این کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این حدیث بنا تاروز
قیامت در قلم جری نوشته بار شش شکاف شقه ... بدق بفتح با
علم تفق با ... بعکس است کنگبیر بضم کاف تازی و سکون
نون ... و فتح کاف تازی یکی از الات کینه در بلوغ دار و از
آتش سازند و این کلمه مرکب است از کنک مخفف کونک و ...

در پراخ کننده است کمانه اشرفتا چرخ بجیم فارسی کمان حلقه
دار از آلات حصار گیری است و تیر چرخ دار اندازند اصفهانیه
دهن گشنه جوسق بفتح جیم تازی و سین مهمله کوشک و مراد از جوازده
جوسق جوازده برج است مُعلّق بضم میم و سکون عین و فتح لام مکرر ابجد
سبع آیه است فتیق چیزی از جنس لباس شقق باد و کهنه و بلغت ترک
ریحار اگویند کما قیل غسق تاریک شب ابرق برگ درخت جوزق کاغ
دو خلنج در هم و دینار و گوسفند و پاره خون جمه در بر زمین فساله
باشد دم نفس علق بفتحتین علقه یعنی پاره خون فسرده قرطق بضم قاف
و فتح طا معرب کرته بضم کاف تازی یعنی پیراهن طبق بفتح باء
حطی جابق است سندس بضم سین و دال مهمله و بای فاخر پارسی نازک
استبرق بکسر الف و سین و فتح تا و را مهمله دیبای سبز ستبر جانوریست
ستور و دستارها عروس گویند نقنق مرغی است معروف که لکلک
گویند سبق درس کنام جای سباع و وحوش و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق
مقام نیز گویند عقعق بفتح هر دو عین و سکون هر دو قاف مرغی است که عکه
گویند سارا خالص زنبق بفتح زاء معجمه و سکون نون و فتح باء موحده
روغن یاسمین نه طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس از حضرت

رسالت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده که زمین
هفت طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات هستند
قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و
بعضی هفت زمین را تأویل بهفت طبقه عناصر کرده اند بنابر
آنکه مذهب که طبقات عناصر هفت است اول طبقه ارض
صرف محیط بمرکز دوم طبقه طینیه سیوم ارض مخلوط که نباتات
و معادن در آنجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف
مخلوط بخارات که او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخاریه نیز
گویند ششم هوای لطیف صافی هفتم کره نار و جمعی طبقات
عناصر را نه شمرده اند هوا را چهار کره گرفته هوای کثیف را باعتبار انعکاس
نور آفتاب و عدم او دو طبقه گرفته و هوای لطیف را باعتبار حدوث
شهب و نیازک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانسته و بعضی طبقات
ارض را هفت اقلیم تأویل کرده اند و میر غیاث الدین منصور در جام
جهان نما این تأویل را با آنچه گفتیم اول ذکر از مفسران نقل کرده و گفته
دفعه و تکلف هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر میرسد آنست که هفت
دریاچه از دریای محیط جدا شده که مکشوف از زمین را به هفت

قسم مختلف کرده هر یک از دیگری تاب و هوا و طینت و صفا
و قبول آثار انوار سماوی و کواکب مولده مختلفه از آنجا ممتاز و مستثنی اهل
نطق سخن گفتن خزف تو زبه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در مؤید
الفضلا و شرفنامه آورده است چوبی که میان او مجوف باشد و تیر
در آن نهاده اند از زه و بر آن تیر تیر اطلاق کنند صغد بفتحتین بسیار
و عمق
مغلق مشکل و شیر [illegible] ساغرج از شهرهای ماوراء النهر اول
از سمرقند دوم از ترمذ سیوم از بخارا و مراد از آب در ینجا
آب جیحون آدرنگ بفتح دال که با کنار در شرفنامه بلخ بضم باء
موحده و فتح غین معجمه المقدار عیش و دردی [illegible] کنار مطلق
که منطق بکسر میم و فتح طا کمری که بر میان بندند اسب ابلق
اسب سیاه و سفید فصد [illegible] سرشت آنچه [illegible] باجر [illegible]
و فا و دفاق ترخ و دفاق بفتح واو [illegible] آتش [illegible] رغم
کان و دریا [illegible] چهار تکبیر که در طلاق ترخ یعنی علی رغم کان
و دریا همت او کانی و دریا را سه طلاق داده که رجوع با جانب
ایشان نکند و چهار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چه در مذهب
اهل سنت در نماز میت چهار تکبیر [illegible] مقدم

رب درپیش ایوانخانه که در آن نشسته بندی باشد هر چه در بیرون
باشد توان دید و آب آفتاب و غیر آن در او افتد و آنرا حمام خانه
نیز گویند رواق سقف پیش خانه و خیمه که بر یک ستون [illegible] باشند و رواق
که در پیش خانه او [illegible] ملامع بکسر میم درخشنده براق بفتح با [illegible]
الصفا [illegible] دربار [illegible] مقامه از دوازده مقام که [illegible]
درهای [illegible] و مجلس [illegible] نیز گویند ترتیب [illegible]
صاحب [illegible] بحسب اصطلاح اجتماع سیارات
با آفتاب احتراق [illegible] گویند مر اجتماع ماه را که محاق [illegible] احتراق
[illegible] مرکز در خارج مرکز [illegible]
[illegible] انطاق اهل [illegible] افلاک خارج المرکز
گویند بچهار روش مختلف قسمت کرده [illegible] براق
بضم با اسبی که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
در وقت رفتن معراج بر آن سوار شده [illegible] بکسر [illegible] لجام [illegible]
و در نسخه [illegible] سخت است با مطلقا حناق بضم [illegible]
[illegible] درکات [illegible] و در شرفنامه [illegible] دام زمین [illegible]
نوعی از اسباب [illegible] خاضع

فرودی کنند عناق بفتح همزه جمع عنق بضمتین یعنی گردن خاضعین [illegible]
مطیع و منقاد و گردن نهاده مکنت تولای میثاق بکسر میم عهد عناق با فرمان د
گردن الحاق در رسانیدن و به چیزی پیوستن و در روی گردن و به چیزی را
بستن و در رسیدن لحق و شدن کبریت کوکرد سرخ و جزو اعظم کیمیات و در
مجمع الامال یعنی زر سرخ آورده و در سرخ موجز کار زر و با [illegible]
ات و کبریت احمر از جواهر معدنیات و معدن او در وادی النمل است
و سلیمان علیه السلام در بحاریه و صاحب کامل البلاد گوید معدن
او در شهر [illegible] سبع المثانی سوره فاتحة الکتاب که هفت آیت است
و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند و قرآن را مثانی باعتبار گویند که
قصص و اخبار در آن مکرر است و بعضی گفته اند مراد هفت سوره
اول قرآنست سبع الطوال گویند کشلان رحمه کاشغر مخزن بکسر میم
و سکون خاء معجمه دره که بر کناره کاشغر زنند فاق ناقه حبائج جمع
صبح صداق مهر و کابین صداق بفتح [illegible] جمع صدقه یعنی مرد [illegible] چشم
انتقاد ابرار بالاستی در زمین تفکر [illegible] و خوش [illegible] از کسی سخن و آن [illegible]
قصبه خشل [illegible] ساطفر لشکر و نصرت [illegible]
در جلاد و عرض لشکرت [illegible] شرح [illegible] بفتح [illegible] جعفر [illegible]

الز

هوز قراول لشکر متن ور بردار قبه اکردات سلطان و حاجات
شاه و الا بهند چون حق نگر کرد داد دک شرح دک بفتح دال مهمله
زمین سخت که بالا برگیرد و پای بست دیوار حصه برابر بالا بلند بعض
و شاه در دک سخن سروی وجب تعالی نموده این امر است
مردود است هرگاه خدای تعالی پای بست دولت را محکم و خوب نهاده
باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را بلند تر خواهد کرد و بالاتر خواهد نهاد
و بعضی لفظ بر را تر خوانده اند و بدل یا موحده تا قرشت و ح مراد
از والا رفیع و بلند خواهد بود و والاتر متعلق به دک خواهد شد یعنی شاه
دک را بلند تر و رفیع تر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رسائل فرس
و مولف آن معلوم نبود و بنظر رسیده و والاتر است و بنیاد دیوار را نهند
و گویند پای نهادیم و نیز گویند خت کهدیم بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و
ح مصطلح شاعر است که چون وجب تعالی پای بست دیوار را این
سخت را که پای مرادست سکون کرد یعنی مشکلات دولت تمام که
و موانع آن از اطراف ساخته شاه اکنون آن زمین بنای دیوار
نهد و زیاده دولت می کوشند مفردات الباقیه سماک بفتح سین دو ستاره
است یکی شمالی و او را سماک رامح گویند و دیگر جنوبی که سماک اعزل

خورشید که یکی از منازل قمر است و جمع سمک نیز آمده سمک بفتحتین ماهی
و مراد از ماهی در مقام آنکه ماهی است که زمین بر پشت اوست و او را
البوها گویند بکسر لام و ضم باء حطی با باء ... فرخ بفتح فا کرده همین
کلمه ایست که در مقام شاباش استعمال کنند ینانج بکسر سین و همزه و بعد از آن
یاء حطی و دو نون و جیم بزبان مغول خاص پادشاهان را گویند چنانکه خود
اعراب فرموده و گفته که بلکا خاص بیک و الف در کلمه اینانج
و بعضی اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند کما ذکر بعض المحققین
اما حق آنست که اینانج در لغت مغول درست اعتقاد و معتمد گفته
شده است و لفظ بلکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه اما کثرة استعمال یافته چنین
در جمعی از ملوک سابق که در شان ایشان بن عم بن قرم [illegible] علاء الدوله
الملقب باینانج بلکا خاص بیک که در قصیده ممدوح حکیم است و
بهجة التوحید مشتمل است بر حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک
از جمله لغات است مبنی بر علم [illegible] ربع در مدح اتابک
در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت سؤال و جواب مطلع ابیاتست
ب چو نیست حال من امروز یار گفتم هست یا تو مرا حال زار
گفت ازین بار معشوق در خطاب چو گفت ب وی در جهان مهتر این

اورا

روزگار او است گفتم که چیست مهتر این روزگار گفت بلکا اتابک آنکه برزد
سروری در او گفتم که اوست سرور روم هم باشد گفت او را صاحب قطران
قافیه سنج و نشانه بیت و رویی و آن حرف آخرین اصلی قافیه است
و درین جا کاف فارسی و در باقی ابیات کاف تازیست
قافیه است
و این قسمی است از اکفا که از عیوب شایسته قافیه است و در منتخب
کتاب تکمیل الصناعه مسطور است که از اکفا به یاری رویی حرفی که در
مخرج با آن نزدیک باشد سیاه و صباح و از این مثال است جمع کردن
میان حروف عجمی و عربی یعنی جمع کردن حرفی مخصوص بزبان عجم
با حرفی که نزدیک بوی باشد در آن زبان که در زبان عرب نیز آید
چنانکه چیلا و طرب و سرج با خلاج و کز با کژ و تنگ با تنگ
قافیه سازند و عیب بغایت شایسته است و اکفا بکسر همزه و سکون
کاف تازی با فاء و در لغت برگردانیدن است از مقصود چون این عیب
آن است که امیدوار شاعر خود را برگرداند از مقصود اتحاد در روی است
پس از آن بسبب اکفا نام کرده اند حنیب بفتح حاء مهمله کیاه چنک
چک بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی برات دریج بفتحتین مرتبه
درک بفتحتین منزل دوزخ خنگ معروف و نیز آنچه از آن سازند

دو در های قلعه‌ها رینه کان عضولی و اجزا یک یعنی ای عضو از من و اجزا
از تو محصل است یعنی آنکه وقت مرکب من بود دو عناصر مزاج من هر یک
اجزای خود را بگرفته که از هم جدا شوند و از بهت معدوم بر این جهت
باشر لیطه مراد از ضمایر خلا حاضر و خلا غایب لفظ بند ذئبک دام
قفص تحقیق در گذشت و مردم بد یعنی بتحقیق هلاک شد خیش بفتح
خاء معجمه و سکون یای حطی [illegible] لغت و کذا لغت بمعنی جامه
کتان که زلبن در به ۶ آمده و در نسخه دیگر قسمی است از جامه که در تابستان
پوشند تموز ماه دویم تابستان از سال رومیان فنک بفتح فاء و نون جانور
است معروف که پوست آن را پوستین کنند و اعمال پوست را فنک
گویند عنقا بفتح عین سیمرغ از فضلا منقول است که اول عنقا را بطه
آن گویند که در گردن او خط سفیدی مثل طوق است و این کلی گویند که
به بلاد اصحاب الرس کوهی بلند بود معروف بر مخ بفتح دال مهمله و
سکون خاء معجمه مرغی برآن کوه معتاد داشت ملون بجمیع الوان و او را گردن
درازی بود از مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جوع بر وی غلبه کرد و بمیان
اطفال آنها آمد طفلی را ربود برد بنابر آن بعنقا مغرب معروف شد
بضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله زیرا که هرچه گرفت انجز

بابه

باید پیشه دیو غروب کردی و روز دیگر نشانرا که صاحب فرزند
خرد بود در میان بالهای خود گرفته برده بود اهل آن شهر شکوه بیش
پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء
او دعا کرد حضرت الهی نسل او را قطع کن تا آفتی زد مسلط از صاعقه
او را فرو گرفت و بسوخت کشاف مجمع البیان و در ربیع الابرار
زمخشری از ابن عباس منقول است که حق تعالی در زمان موسی علیه
السلام مرغی خلق که صورتش شبیه بصورت انسان که از هر جانب
چهار بال داشت و ایزد تعالی از هرچه در دنیا خوب است نصیبی بر
کرامت فرموده بیش عنقا بعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید و حق
بموسی آمد که من دو مرغ عجیب و غریب خلق کردم و روزیشان
از [illegible] و وحوش حوالی بیت المقدس نوشته [illegible]
عالم [illegible] فضا [illegible] بنی اسرائیل و در زمان حیات
موسی علیه السلام در بیت المقدس بسر میبرند و نسل ایشان بسیار شد
بعد از وفات موسی علیه السلام از آنجا بطرف نجد و حجاز رفتند و از
وحوش آنجا [illegible] و کاهی طعمه [illegible]
طعمه [illegible] تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان بردند که از کار [illegible]

عیسی علیه السلام و خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم بوده و نسل
او از آنجا قطع شده و در شرح مقامات حریری از جوهری
منقولست که عنقا جمعی سیمرغ گویند زیرا که هر یک از دو لون
سی مرغ است و در عجایب المخلوقات مسطورست که عنقا مرغی بزرگ
است چنانکه فیل را بآسانی رباید و او را شاه مرغانست چرا
چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بدیگر حیوانات واگذارد
و بر سر هم خورده بود و این صفت پادشاهانست گویند هفتصد سال
عمر کند و بعد از آن بسی صد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از
خایه بیرون آید و در محاضرات البلدیه (?) و اکثر کتب سیر و حکمیه آورده‌اند
بمغرب چنین گفته که با سلیمان علی نبینا و علیه السلام قطع قضا و قدر کرد
و گفت نگذارم با سلیمان که دختر پادشاه مغرب به پسر خسرو مشرق
بدهد و دختر پادشاه را خوش برد و در روز تولد ملک زاده مشرق عالم
سفر کرد (?) ملکی گشت از پادشاهست و موج او را به آنجا افکند و چنین سیمرغ
بود دختر ملکزاده را در میان درخت بزرگ که سیمرغ آشیان کرده بود پنهان
کرد و از او بار گرفت و فرزند بهم رسید و چون سلیمان دختر را طلب داشت
او دختر را با سط حضرت [illegible] آفتاب در میان درخت جا داده به حضرت سلیمان

آورد

آورد و دختر با پسر و فرزندان از آنجا بیرون آمدند عنقا از شرم ناپدید گشت
و از آن باز او را عنقاء مغرب گویند ارژنگ بفتح کاف تازی و را
مهمله و سکون کاف تازی ایضا و بعضی بضم اول نیز گفته‌اند نام مرغی
است خورد و فضله ربیع نام شاعر عرب است فصیح و مشهور رای لقب
پادشاهان هند است بفتح یای حطی لقب پادشاهان الغید از ممالک حبش است
قصیده خیزی در تعریف عمارت مین حیدا کارخانه ارتنگ مانی بهار
ارتو رنگ بسبک بزم این قصیده سلا در تعریف عمارت الوحش عمارات (?)
گفته ارتنگ بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای قرشت و سکون
نون و کاف فارسی در روضه الصفا نوشته است که مانی نقاش با شاگردان
خود گفت من بآسمان خواهم رفت و بعد از یک سال خواهم آمد سلام
از حضرت خبر دهم و پیش از گفتن این سخن نوبت یک ساله بغاری برده که
در حوالی آن شهر بود و با آن غار رفت و یک سال در آنجا بود و تصویرها
عجب بر روی تخته‌ها [illegible] و آن را صحیفه خود ساخته دعوی پیغمبری کرد
معنا از آن لوح با رنگ‌ها تعبیر گفته [illegible] و در نسخه وفائی ارتنگ بنام
مسلسله آمده و گفته بمعنی صورتهای مانیست و باید دانست که در لغت وحشی حرف
تای [illegible] در لغت تغ و ارتنگ شاید و بعضی از تنگ بزای فارسی

تا بدین گفته از رنگ گفته انتهی متن و اگر سهمی در مقام حسود باشد
آهو گشته چونام نهنگ شرح نهنگ مثلا محرّح سنگانیست و دهن او در
نهایت تنگ نشست استعرات بکسر باء موحّده آهو لایلی باشد لقبان است کشیدن
(margin) برنگ ص
صورت رقم قصبه سایه افکنده مه روزه و روز نجابت را در سعود مبارک
بهمون جلیل شرح المقصّبه را در بالا گفته و نجابت آفتاب جمال در ماه
رمضان المبارک واقع حبیب بفتح حیم بزرگ متن مقام تو نه آن حلقه ایست
(margin) حشر ص
است که در معاء شترمرغ هم زیر تحلیل شرح معاء بکسر میم روده است
تحلیل کننده این یعنی مقام تو آتش است اما چنان آتشی نیست که اگر شتر
مرغ او را بخورد تحلیل برد روده او را بلکه آتشهای دیگر نوعی شترمرغ
آتش را میخورد چنانکه مشهور است و خود نیز شاه کمال
جمال الدین عبد الرزاق گوید غم آتش است لیکن دل من چون حرص است
کار غم در دلم چو شترمرغ در آتش است شعر دارنده خلاف گمانش سرمه فردوس بتحمید
سرمه در چشم کردن غیب تانّقش صنع نوبت تا کی بیدبی صاحب جمالی بکسر جواب
(margin) الکید شرح ص
کشتی و صواب یافتن و رسیدن و یافتن دوجوش منحو بضم میم و فتح
لام بعطیل بکار کردن و فرگذاشتن و بی زور کردن و خبر تعبیه کردن و جلاب
سخن زمین و خاک مصراع دوم شیخ خلاقیح بیابانی تعطیل دیگر

اول

اول اگر در ضمیر تو چنانکه خلا در واقع محال است تعطیل هم محالست
دوم اگر در ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه خلا در واقع محالست
و حکما بر امتناع خلا برهان اقامت کرده اند خطبه بر سبع حکم تو
که یعنی خطبه بنام تو حکم ربع تو خوانده بتحلیل بزرگ داشتن
چار رود الجدی و کنه بنیت و رقم که فلان از احکام کرده باز آن ابوالمراد
مراجم شوند ستایش بکسر علی بر گویند کردن دچو در و کار کردن حمید یکی از
سیرین شخصی است معروف که تعبیر خواب سالنکو دانستی تاویل تعبیر
کردن بارز آشکارا در بردن آید و در اصطلاح نویسندگان سعفر باشد از این
که از حرف برون آید و جوار در اصطلاح ایشان آنست که در ابواب
جمع و خرج که محتاج شرح باشد بر طرف آن نویسند ترقین بفتح تا و قرشت
و کسر قاف سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان
خطی باشد که در میان کلمه حروف اثار مطلق کشیده گشته تا این کلمه
بر کلمه سابق بیاید گویند مثلا اگر در کتابی کلمه سابق بوده باشد که در
ته قاف و راء و قوام کشیده و کلمه دیگر که زر بوده به سیاق کلام از حروف
او را نوشته کشیده در سایه زر را در خطی کشیده بمنصب نقره زر دنا
(margin) نقره زر ص
با کلمه سابق برابر باشد وان خط را ترقین گویند در نفایس الفنون

مسطورست و ترقین در لغت بخط اندودن است و در اصطلاح ارباب
صناعت عبارت است از معمّی که بر علامت در عرض
بر سبیل معمّی دلالت کند و سبب بطلان در زیر آن کوشیده باشد
وقت احتیاج به مطالعه اطلاع یافته حیدر شکاف و در دوش و این جهت با
در آن مذهب است در نوع جمع کواکب مستفاد از شرح است زهی رفیق
قصیده موتمن اسعد بن اسمعیل است آن بقدر و شرف در علم عدد زیج
موتمن بضم میم و فتح تا و میم اینکه رو این آینه عدیم معه دم متن این
اینست که کم بوده است در علم از خرج ذنب و در جمال زیج مراد از ذنب
دیوار رسیدن فلک است کما صرح به فی اصطلاحات و بسیار باشد
در لفظ کم و امثال آن در مقام معه دم و نفی مطلق استعمال کنند
چنانکه زید کم مرتکب معاصی شود و غرض عدم ارتکاب است یعنی
عیب تو بیش از این نیست که مختنه در دو دوست نیستم و در خارج از
خرج کردن و فرو رفتن قلم و در بهم رسیده منقود غاشیه بالاهتر در
درین جهت کسره لفظ غاشیه ساقط شده و امثال این در کلام قدما بسیار
است و ظهیر گوید جهت سنار محتاج خرج کوهی بالاشه در جناب
نیاید پنهان کو هر حید بفتح کاف تازی کند حمید منزل اشارند هم از منازل

باره بتهلیل لا اله الا الله لعل بحکم آیات ظاهر المعنی تزیین مصحف
مجید به پیرایه جاه نبوده است در نسخ بدل سه پیرایه جاه جمال و
جمال یافتن مکتوب است سنگ فیروزه بکنایه از آسمان ساختن عشر
نور خفیف است سعید بضم سیم بشخص عالی جودی باد از ملکه گیتی
کحل سرمه دار فلک که کنایه از قضیه جدای خواست که کرد زمانه
جاه و جلال جمال داد جهان از الجود و جاه بکمال ... تو
لفظ که مراد با هم ... دیا محامد تو وقف کرده را قوال زیج معنی مصراع
خبر آنست در این اقوال وقف محامد تو و این طرز فصحای عرب
جهان گوینده تخصیص بالعبادة و قصد آنست که عبارت مو
مخصوص میسازیم با آنکه ظاهر این کلام عکس المعنی است و امثال این در کلام
است نیز آنست و اگر عبارت مصراع مذکور را بر ظاهر خود باید گذاشت
باز معنی محصل دارد و احتیاج نیست محتاج توجیه است و در رساله العجم
مسطور است در بابی که معنی او آل وقف کرده است زمجه تو تا همه
اوقات او آل سالها مصروف بودی نه اینکه محامد وقف باشد را قوال با خبر
نقول مجرب است او حکما شده بر لفظ وقف بر سبیل ایهام آمده است
که وقف در لغت عرب دستینه عاج باشد و زنان در دست کنند

یعنی محبت تو لازم او است همچنانکه دستینه لازم دست
تقدیر کلام چنین است که همچنانکه دستینه گشته بر ساعد انجلاف و لا
یخفی ما فی السؤال من الخافة وما فی الجواب من الرکاکة بیت که
سعدی چه خوش گفته بیت حدیث ها پیت هنو وشکل کعب غزال است
هنو بکسر با فارسی وضم نون شکک وکعب غزال حلوائیست در رنگ
نوعی از شکر ویراست نیز گفته و در خواص الاشیاء مرقوم است که کعب الغزال
فانیذ است وفانیذ چنان پیدا است که قند را بقوام سازند و پاره
پاره مثل نبات میزنند انتهی و امیر معزی در قصیده که در مدح الوعد بند و
فرموده بیت چو کعب الغزال است هنو ولیکن نه با طعم کعب الغزال است
هنو متن همیشه تا که برد نعت زلف در ستارشا همیشه تا که بود وصف
خال در مثال شرح معنی مصراع آخر آنست که تا خال در مثال اندر
پیاهی او مثل میزنند و انکار انکه پیاهی خال را مثل میزنند خصوصا
بلغای عجم چنانکه در حدائق العجم مسطور است که در مثال وصف خال
و غیر آن از اوصاف شعرا [illegible] مگر که ذکر خال در مثال ایهام آورده است
و مراد از خال ابر است که عرب ابر را خال گویند [illegible] مثال [illegible]
از عدم تتبع و تدبر شارح است والا این بیت محتاج باین توجه سخیف نیست

ادر

سفرات اما [illegible] جو بضم جیم فارسی و نون مخفف جوی است آب بفتح
میم و ها محال در هر باد قیفال بکسر قاف رگیست مشهور و قیفال
در لغت طرف چیز را گویند و چون این رگ در طرف ذراع واقع است
او را قیفال گویند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ سر است مشتق
از کیفالس بمعنی سر و وجه تسمیه او بدین اسم آنکه فصد او سر را از دوار
پاک سازد کذا فی شرح الاسباب قیفال از دست مردمک دیده
زدن کنایه از خون گریه کردنست سمج بفتح یا خوش نجم الحاجبین قصیده
ای رایت رفعت نهاده نظم عالم وی گوی از فلک مقصود بنیاد آدم
شرح این قصیده را در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته که بعد از
رحلت [illegible] از التصرف طایفه غز است بضم غین معجمه از اوباش
بعد از آنکه دو مرتبه قتل و غارت کرده بیرون آورده متن از
حروفهای تیغ آیات فتح خیزد [illegible] آیات ازین است از حروف
معجم شرح حروف معجم او [illegible] اطلاق کاه [illegible] مطلق حروف
تهجی اراده نماید چنانکه [illegible] الآیات [illegible] کرده و گاهی از حروف
منقوط اراده نماید چنانکه [illegible] تفصیل [illegible]
قطعه [illegible] ازان جمله است بیت خالت بجادوی ببرد هر کجا دلیست [illegible]

خواهند ولسان گفته [illegible]
لفظ مشترک میان دو معنی [illegible]
معنی

بخشم و ابرو نامهربان ده شه و ندیده ام هرجور کار خاک ره
هر چه ایدین بت بیترو کمان ده چه ظاهر است در ده جهت
یکبار یعنی سردن دبار دیگر بمعنی طاهر و چیزی خریدن مستعمل شده
محصل معنی انکه آیت فتح از حروف تیغ تو مرکب است ۸ حرفهای
تیغ تو حروف معجمه یعنی حروف منقوطه ان تا و یا و غین
است و هر ترکیب با لیف آیت از حروف معجم می ۶ یعنی
حروف تهجی مطلقا و ممکن است مراد از حروف معجم در تیغ تو مطلق
حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر مقدمه مذکوره
باشد اما الاول اولی وهو کما لا یخفی مفردات ازین یعنی سوی ها عمده بالضم
عین مهمله و سکون میم و فتح دال ستون و مراد از تاریخ عمده حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و صاحبان منصب اند عمال بکسر عین جمع و مفرد او عامل
[illegible] یعنی ستم و ستوها ستم بفتح [illegible] سلم بفتح لام مسند ده [illegible]
مثل معظم بسکون عین مهمله و تخفیف ظاء معجمه بزرگتر و بهتر هر چیز
دماد بالضم [illegible] بمعنی [illegible] و ستاق تو یعنی جای بزرگ [illegible]
در بلخ ساخته بودند و بسیار [illegible] و فاعل شود در خورد درخت

که بعد از ان فلک قضیه اخرب بحکم دعوی تاریخ و کواهی تقویم ثابت
چهارم دیجه سه نامیم شرح سه نامیم یعنی پانصد و چهار از هجرت
متن نماز دیگر یکشنبه از سه بهمن ماه و دال سفندار مذ از تقویم
شرح ماه و دال یعنی چهاردهم بهمن و اسفندارمذ مشترکند میان یازدهم
و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی و بنای او بر رصد بطلمیوس است و
ابتداء عهد سلطان سنجر بن جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان
سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم تاریخ یزدجردی و اول
عهد یزدجرد شهریار کرده و انرا تاریخ قدیم گویند و همچنین نام
جمیع ماههای میان این دو تاریخ مشترک است و باید دانست چون در
تاریخ قدیم سالی سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند و ربع روز را
کبیسه از و بهم میرسد طرح مینماید لاجرم بعهد تاریخ هجری در فصول
اربعه میگردد بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال او روز
نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه در بیت بهمن ایام ماه از
تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ را اسفندارمذ از تاریخ قدیم چهار
باید گرفت تا این جمع [illegible] و این که برعکس احتمال میدهیم بنا بر انست
که در بیت سابق جمع میان ماه ایار که [illegible]

قدیم محکم است چه هرگاه بهمن ماه از تاریخ قدیم اسفندارمذ است از
تاریخ ملکشاهی تیر ماه قدیم ماه حزیران خواهد بود چون نه ماه
جز بهار فاهم مفردات الباقی نهفت بضم نون و فتح ضاد معجمه ترجمه آن
و حرکت کرد عقیم نازاینده یم دریا سانح حطیم رکن مغربی کعبه معظمه
جیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده دریده و کهنه نبشیر بفتح با و فارسی
وسکون شین معجمه ماری درم کوچک و شصت و یک درم باشد نیم بکسر نون
ماهی است کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رود
است و نعیم ماهی دریا باشد و اینجا هر اضافه باید ماهی نیم کرده فلک
المستقیم دایره معدل النهار که از نقطه مفروضه منطقه فلک الافلاک
رسیم موید نعیم فهمانیدن غراب بفتح غین زبان دان دلان ضمیم گرفتار
شترغ نیم بخل و بکسر و نسبت بخیل بار خلاف و نسبت بهار
بر کریم ساز است و بار بهار حالی نوی جمیز است بخلاف اخلاق
دخاقانی در تعریف مسکو بیت طفل منیه رزان شیر مست ط خلق خانه
بهار راز آن بار عقیم آذری بیا بواسطه آنست و ضعیف و باد بهار
اشجار و عنبیا در نکبه بار خزان از آن سکینه دکال او میانه
کرز حوض رای آب و حوض بهشت ذمیم زشت و نکوهیده نعیم هم صحبت

قصیده اخر من که انصف اما نویم دایه خاک طفل کردم
شرح از زبان صفه عمارت ممدوح که سیه حمه دست مقتضب
بمخلص الدین در خطاب بخود گوید وقتی که ممدوح ما التکلیف
رفتن از صفه بمنزل دیگر میکرده متن مخلص الدین که نام ذات نیز لوا
حوت کردن حوت تو آنم شرح یعنی چنانکه برج حوت خانه
مشتریست من نام سعد اویله در سعادت مانند مشتریست منزلم
و نام او من نقش گشته او چنانکه ماهی یونس مکان او بوده من مکان
ذات اویم متن چون خلاف اسپانیه نزداریم نه توگرگی و من شمعونم
تا که گوید تلاه مرد دی تا که گوید میلاه طونم شرح شمعون نبی از اولاد
یوسف علیه السلام بوده دهن گرگ خون آلود کرده تهمت خوردن یوسف
علیه السلام کرده یعنی ما با خلاف و بلاغ از سیانه بر کریم و متکلم
شویم تو گرگ یوسف نیستی و از گناه بری باش و آنچه گویی حق است و من
شمعون نیستم و تهمت بسته دروغ گو و گناهکار باشم تا که ممدوح
نسبت مرحکی و مطعونی دهد و از من بیزار شده کناره کرد و در نسخ قدیم
مصراع اول چنین است مصراع تا که گوید تلاه مزدوری وح مراد از مزدوری
معنی نفیع ادمراد خلاه بوده صاحب جزء است یعنی که تو گرگ یوسف

نیست که از گناه بری باشد و ممدوح ترا در قول خود صاحب جر
و مناسب است آنجا که حضرت یعقوب علیه السلام گرگ یوسف را چنین
دانست و در حق او دعا کرد و کشف حال را تا امروز داد و بار این
نسخه بلکه در نسخه اصلی نیز ممکن است که بیت ثانی از الطریق استفهام
انکاری فرماید کریم یعنی آیا نگوید که تو مرد خوبی و مناسب آنکه نگوید
که مرد مسطور و گناه کارم یعنی اینچنین سخن را نمیگوید و نمیگوید این احتمالات
انجه در بعضی نسخ قدیم ایضا واقع شده آنکه گوید ترا مرد دریا [illegible]
من چنین بوده ام که گوید تو چنان بوده که گویم شرح یعنی اول خاک
بوده ام پس از این مثل گوهر بوده ام و نعم ما قیل هر دری که چهره
آراسته است هر چند می فرق ملک سلطان است مفردات نهاد در زبان گویا معنی
[illegible] در سر فقامه [illegible] بکسر نون بمعنی نهال و رسم آنچه [illegible] بضم شین جمع
[illegible] و [illegible] ایضا بضم کلمه عبارت [illegible] زبان رسید [illegible] کرده است
و نهان داشته و غرض از چند او در ملفوظ [illegible] و [illegible] محاسن ممدوح
جائیکه در بیت لعه از این تصریح باز کرده قطعه [illegible] سلطان چرخ
عنبر فام آنکه دستور شاه [illegible] اعلام صاحب [illegible] الجلال آنکه
بود برتر از ذو الجلال والاکرام شرح یعنی صاحب سیف و قلم و [illegible]

او

او [illegible] از جانب صلات [illegible] از خلق و در بعضی از نسخ مصرع
ثانی چنین مکتوب است که برتر از ذو الجلال والاکرام شرح معنی ظاهر است
مفردات الباقی [illegible] آوخ آه [illegible] اکبر [illegible]
پرهیز کردن نعم جمع نعم بتحتین چهار پا [illegible] بکسر میم و ضم نون [illegible]
و در نوید بمعنی [illegible] انجه [illegible] ذکر کرده اما حکیم [illegible]
در زمانه عالمرا [illegible] ساخته شده که عالم نورانی روحانی
گیتی و عالم ظلمانی جسمانی است [illegible] بکسر [illegible]
تیغ و غیره و در بعضی از نسخ بعد لفظ صیقل کلمه [illegible]
واقع شد و شرح مراد از قلب العقرب خواهد بود که ستاره ایست
سرخ در برج عقرب که منزل مریخ است ماهی [illegible] برج حوت
که خانه مشتری است و در آنجا ماهی [illegible]
منزل کیوان است در جاه کنایه از غروب [illegible] است لا احصی یعنی
نتوانم شمرد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ثنای ترا
نتوانم شمرد تو آنچنانی که بر نفس خود گفته و کشف حجاب از
صفات کمال خود [illegible] کرده [illegible] در جمیع الا[illegible]

نه کور است در بکل مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی کلامی است قضیه
هجر افتخار زر ماز و فخر زمین تو با لمفاخر اسیر فخر آلود است و قدر سر
از مهر حواس بنهد نقش با مهر گل فرشته طین مهر مهر گل بضم
میم و سکون را و کسر کاف فارسی قسمی است از گل که عطاران
دارند و آن را گل مختوم و گل مهر گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن
او در روم است و شیخ رئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از انجا
سرخ آن را بحیره خوانند بضم باء موحده و فتح حاء و را مهمله و سکون
یاء حطی آن زمینی است که در دکان رود و هیچ سنگ نباشد
از کسی که انوصف را دیده بود شنیدم که الطیر اکاهن خوانند که در
قدیم از انجا گل گرفتی الا از تک کاهنه معروف با طرس که انجا که بر فرز
و شهر او آوردی در آب کنبی و بسیار بخوابانیدی و گفته اند
و آب از سر او بر بخشی و مهره مطبوره کرده بودی از دفینه خمر و انجم
در میان تماثیل حرب سرخ بودی بر گرفتی و از آن گل برداشتی
اسفیجه مهر و مهر خود در آن جا نهادی و بخورد ... کوه که آنکار
از نکاف کوه است دیکو مرکب کنند انتهی کلام کشاف اقرب
الجوهرته لمحقق الطوسی رحمه الله یعنی اگر دهر تو مهر حواس بنهد

بخواهد

بخواهد که حواس را کل قالب آدم نقوش حواس آن گل مختوم
سفرسته نقش خود را با آن مینهد تا در نقش حس ده گانه در بعضی
از نسخ به بل النقش نقش است بغاء و سین مهمله و حا معجمه ای آنکه نفس
ناطقه مثال است گل مختوم که و ترک حواس سکینه فتامل مفردات
الباقی زرین بفتح سین و هند و کسر فاء بکسر اول نیز گفته اند انجم در چار
چوبه در کوبند که در وقت بستن در قفل از ان که رانند عوام آنکه
زلفین گویند بهمن دست رست و بوکه و این بیت مشتمل بر صنعت
تجنیس تام در دو العجز علی الصدر عیین بکسر تا و فتح با و حطی آنکه
انفهم و قرا یعنی بد آورده و نهایت مشاکل ... کذا فی الکنز عقیق
بهانیه و سنگ بر زبان کسی حالکی ... خشک کارد و نون طرف بفتح
طاء حطی منزل نهم از منازل ماه و آن دو ستاره است در برج اسد
آذر برزین آتشکده است یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت ساخته
و حسین و فانی بفتح باء آورده و در وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو
سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد زین را بردند آتشکده ساخت
زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
و کشته شد که آن آتش منطفی و رخ بضم سین و فرزین بفتح فاء و

مهره ایست از مهرهای شطرنج که آنرا رخ گویند سیر رخ راست و سیر فرزین کج است

قصیده مهر گو آصف و جم بیا و ببین که در تخت سلیمان راستین شرح و جه

تحقیقی در رخ پیروز شاه گفته و التزام کرده که هر چه سلیمان علیه السلام

از مراتب جاه و رفعت داشته چیزی از آن یا مثل آن برای ممدوح ثابت

کند متن جوهر قدح به رصع ممرد شراب بی قدرش الصاف با طین

شرح صرف بکسر صاد پاک و خالص و مراد از انصاف با طین

عدم اتصال و بارگاری ایشان است با هم امتزاج بهم رسد یعنی چنانچه سلیمان

علیه السلام خانه را از آب با امتزاج آب و خاک ساخته ممدوح هم شراب

خالص را مثل دیگر شرابها از امتزاج و اتصال آب و خاک بهم رسیده

و در لطافت و روشنی از آن گذشته میدارد و در بزم دارد متن و قبس تو

فوت اگر زد رو در در حال کند از قفا چنین شرح قصه فوت شدن

نماز سلیمان علیه السلام و برگشتن آفتاب بامر ملک سبحان مشهور و در

مقام خود مسطور است یعنی او مثل سلیمان نماز را فوت نمی کند و الا

چنانکه آفتاب بامر سبحان برگشته تا نماز را ادا کرد که برای

ممدوح نیز قفای خود را چنین می کند یعنی ز دین باز نمی کند و بر می گردد

مفردات الباقی عین بکسر فراخ چشم از عرش سابحر است به ال قب

از نهر

و از نهر سبا بلقیس بحضرت سلیمان علیه السلام آورده بود ضیع

طعام نیز خلاد مسمین بفتح ضاد نون بفتح واو و کسر فاء تمام و ...

پرگین با با فارسی و با با تازی نیز گفته اند آبگیری که آب حمامها

از در آن جمع شود و این بیت را بطریق استفهام انکاری باید

خواند متن لبند آسمان بر فرق دون زر بفتحتین چه کمال ملین بفتح آواز

حقوه بضم حاء مهمله جاه خس بفتح خاء معجمه و کسر شین درشت سخن کریم

بطین شکم بزرگ قصیده مهر ای رقه تو آسمان در لوی آفتاب

از ترجیل شو تا او از در ان او معکوس دلو از برد او در کو

شرح یاد چاه آب مجوف و از آنجا دانه در دهن آسیا میریزد و دلو

آسیا آنرا او ل آسیا نیز گویند اخر آسیا بار درو ریزند و باد

باز لب است دانه از وی باد و از باد آسیا رفته محصل معنی آنکه باد

آسیا بردن آسیا ملبس و باد آسیا دهن این آسیا گلوی او است در درون

آسیا و این تو معکوس است یعنی بر عکس واقع است چه از باد

دانه با آسیا میرود و آنجا از آسیا به دهن او است و دایه در باد کلو میریزد

دلو این آسیا تو بره است برون آسیا و آن دلو در کو است و آب رو میرود

بخلاف دیگر دلوها که بر آسیا مشرف دارد مرتفع ملیانش مفردات الباقی

غو بفتح غین معجمه آواز و بانگ و مراد از آسیابان درین بیت
اثر است ارتفاع برد آتش محصول قضیه اسیر ارده سفید و سیاه در
سینه افتاب و الادمرح در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین
که مراد از سال ارده سفید و سیاه روزگار است متن هر چه ان سلکود
سینه قبا ادفرو میکشیده بر کلاه شرح یعنی چون افتاب را آسمان
نگاه کرد خوت آه چشم افتاب از روز خود خیره کند تا از نکر نستن
برو باز ماند تا اگر خواست تا رتبه خود را با افتاب و انما ودیده
افتاب صفای او ادراک که شروع در کوتن سینه قبا کرد تا
برهنه بود و هر چند رای او سینه قبا سلکود افتاب توجه کند
چشم تیره میشد لاجرم دست از چشم در خیال کشید متن الباقی شاه
شاذری کله بکسر کاف تازی و تشدید لام برده است که در زیر
در زیر آن اسلام کنند خیار خبر کعنه انحرف یعنی صد اکش سخن سپهر
اگر خبر مردم رسد عبه فنر یعنی قصاصه در کتابی که سینه بر تو
نام خود سال در افتاب سینه ته بر تو و نسلی او کرده کلمه در سلطان سیف
کونه قضیه خبر ای نهان ملک از عمل تو بر یافته و بر هما سلطنت از جاه
تو بر یافته در جهان دارست کردن قد در سر دست آنوز ملک ساخت

عالم رونق از تو یافته شرح یعنی در ایام ابتدای تو فلک فتنه را
در وقت متخلق باز داشت پنهان کرده نمی تواند آورد متن ست
هم نام تو از سعی تیغ و کلک تو شه از ثبات عمر تو بی روز محشر یافته
شاهجهان — شرح یعنی شاهجهان دو جه اسلام در ایام زندگانی تو از سعی شمشیر
و قلم تو بی اگر روز محشر بود و ملک شاه مشهور در رسمی تو است زنده
بود و روزگار را است هر اد اوست آورده متن تا بسمی در بزم
گیتی آب از خسر بنات شد تا دمان از دل و جان و جام ساغر یافته
شرح یعنی تا می در قدح در دنیا است و عقاد دل و جان کاسه آغز
آن سه آدمی منند واز برای ظرف او دل و جان لاسه سلکند مفردات
باری — الباقی ثمین یعنی خدای تعالی دهنده است و در اعتبارت سبحج تمکن
ممدوح بوده قصیده خبر ای زر دان با آنه ملک سلیمان یافته اهر حر
جت جز نظر از فصار روان یافته ای ز رنگ رونق ملک
سلیمان را خدای را از تضرع کهنه بست که سلیمان یافته شرح بعد از
انکه نگین سلیمان علیه السلام با رود حتی در تفاسیر مذکوره است و نشان
مدت دو ماه و مملکت او زوال یافت و لعه از جهار روز
تفصیلش مذکور است باز نگین مدت آورده و مناجات کرد

گفت رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی
پروردگارا مرا بیامرز و بخش مرا پادشاهی که هیچ کس بعد از
من سزاوار آن نگردد تا معجزه من باشد یا آنکه بلیغ زده از نهایت
عظمت حصول آن دیگری را صحیح و ممکن نباشد کذا فی تفسیر القاضی
و لعمه از ذکر این مقدمات محصل معنی ظاهر است و حق است
که حکیم درین بیت چنانکه در بعضی ابیات سابقه در صدد رسالت
عدول از جاده صواب نموده مفردات ابیات نسخون بودن و حیم و نیز
مهجور رقبه و بر علم و حیم نصب کننده قضیه چند انجمت مساعد
به سوی حضرت شاه مردی که در مجالس اخته نکاه شرح
در وقتی که بر در شاه حکیم را پایه تخت خود طلبیده در شرح او گفته
از مطلع تا ربط اکثر مکالمات که واقع شده بحث است که
او سلطان شاه خود فرضی که در فوق آمد متن امید از آن عهده تعلیم برآید
انجا داوری چند گفته مخلص ساخته شرح داوری بکسر دال
و فتح نیز فارسی بمعنی حکم است لکن بفتح میم و حا معجمه کنایت از
آنست که حکم از حکیم فاضل باشد مصری یعنی تو در ایام کودکی که
درس را در پیش خط باشد مصری بخوان این سبب را از جانب دیگر

الم

بر سنج و از آنها اندیشه میکردی و من این معنی را در کتب بسیار دیدم و
این معنی بر تقدیر است که مصراع اول بیت سابق چنین باشد و ای
جستی و من دیده نجوی دار خانه که مکتب فی بعضها و هو الاصح معنی آنکه
است که سخن در آن سخنوری کند و گفته که سخنوری میر ابیات
ای آنکه در وقت خواندن مدخل سخنوری و دلبری مرا دیده دید
دانسته که این بیت بطریقی که در مختصر نوشته شد موافق نسخ
قدیم و صاحب شرح فنایت و الا در نسخ جدیده چنین مکتوب است
که امید از آن عهده تعلیم برآید آنجا چه گرت بر ابله سلطان شان
آنه و جه معنی ظاهر است متن زین قدم من جور دیدم و بختم خورده لطفه
حالها نیز بگردد زین کاوه نکاح شرح ردیف حا که لذت حرف
آخرین حرف قافیه را گویند مثل حرف قافیه در قصیده و قصیده اصل نوط
است که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا بآخر قافیه پیوندد اگر
قافیه است اما چون جزء کلمه از اصل او نیست ردیف خواهد مثلا در کلمه
عزیزم و جسمیم یاء موحده ردیف خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول
مشهور جمهور شعرا است و الا بعضی قافیه را با ردیف متحد نسبت کرده مراد در
تایید آنچه سبب موید است که مختصر گفتار بسیار سال از الله

ردیف نزد جمهور عبارت است از کلمه یا کلمات مستقله
در تلفظ یا در حکم مستقل و بعد از قافیه صحیح بیک معنی مکرر
باید مثال ردیف مستقل لفظ من در این بیت بنده بیت توحید
مجرد و می دهد خیال نکرده زهم ریزد اگر کار طبعه اندر من
و مثال ردیف در حکم مستقل این بیت که قافیه او معمول است و حرف
تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاف اهمال در قصیده
ردیف دست از آن جمله است بیت حصم شرف دولت را قرباینها کند
زان زردی بعد ذابح ابخه کار داست و باید دانست مراد از قافیه صحیح
قافیه خارج است از شعر چو قافیتین و غرض از تقیید قافیه با صحیح
خروج حاجب است و میان چو قافیه مثلا و از تعریف ردیف و آن
کلمه است اعم از که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و مستر از قافیه
صحیح بیک معنی مکرر باید چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ
داری که در این رباعی امیر معزی است حاجب مثلا صادق آید رباعی
زمین را آسمان داری تحقیق شعر عدد است با کمال داری تحقیق جمله
ملک آری و کلاه داری تحقیق شعر تو به تنهایی جهان داری تحقیق شعر
حق آنست که تقیید ردیف بدین قید که بیک معنی مکرر باید خطاست

تکرار لفظ کار است چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین
این فن تصریح باین کرده اند و جمع استادان تغیر معنی ردیف کرده
اند و این مطلع امیر خسرو از آن جمله است بیت هر شب منم راهم تبار زود
تا دل از برم رسیده و من زان رسیده تا و ایضا باید دانست که
ردیف و حاجب از مخترعات طبعاء عجم است و در کلام فصحای
عرب نیست و اگر جایی در شعر عرب مردف یا محجوب یافته شود
بدان است که شعرا از عجمانند یا متاخرین تتبع عجم کرده اند محصل
معنی آنست که در وقت دخول در دولت سرای ممدوح بخت از
شیر من بودم از بی او چنانکه در مصراع دوم دیده ام دل الطرب
رقص کنان از بی بخت تصریح باین کرده و در وقت خروج من
هم بعیم و بخت از بس گاه است و ادصاع و جوال از من و
ترتیب خود شکر دید مفردات الباب قصر الامر قمع یعنی کار کند اش پس
خر بحث مع الیسل راه ها در کلمه راه ها یا است و در حالت وقف
ر کلمات میشود و حاصل مثل مع الیسار الربا یا الالف و لام آمده یا
یعنی اته الاثر یعنی کار بحث سلامت کشاف خلاصة اللغة و در
مجمع الامثال مسطور است و زبا جمع زبیه بضم زای معجمه و سکون با الموحده

وفتح با جملی زبیه حفره ایست که بواسطه صید شیر کنند و جمع زبیه
زبا است بمعنی زمین بلندی که آب بدو نرسد و مستولی نشود بر
هر گاه سیل باو رسد کار مردم تنگ خواهد شد و هر گاه چیزی از
حد بگذرد این مثل زنند محاشر بالکسر شدن اشکال سیاه بکسر سیم جمع
ماده و ماده آب ها او را الف اسمره کرده باشند باشکر بکسر همزه برزن
رکاری دانش شب بفتح شین معجمه با جا باء موحده نرخ طب و
دست هر دانش معزد بضم میم و فتح عین و سای مهملتین ممزوج مخلوط
جسار ممزوج باشد مشرق یعنی زمین جلای اشرک باو ممزوج باشد و او
از طلا نرو بیشتر کرده باشد زهره بکسر اول درختی است در آسمان هفتم که
عمل و علم خلایق بدو منتهی شود جباه جمع جبه و جه میان یمعنی وای کلا
و این کلمه ایست که در محل ترحم استعمال کنند صائم یعنی روزه داری
که بحث وسات نگاه نکنه و ارضه نگرلیستن نکند و این کنایه از
حسن ادب است تیه بکسر بابان نرز باعث کاشکی قصیده ما جز
شبها صبوح فتح وظفر کن تیر اجلالها بر دوشیم و مسطر به خاک و
رباب جلالرح مقصود را در سال گفته که از اجتماع ستارگان در برج
قوس که بادست حکم بطوفان کرده بعد نیز آباد دارنیه حوش ارجاه

بعدل

بعدل شاه طوفان را بنمیه خود و کوه خراب جراء شرح یعنی کره خاک است
و کره هوا اراه آنچه از ست بعدل آبا کرد ه طوفان ناآرد بر
خراب کرده است اگر خواه با نمیه خود کرد هوا است هر چه خلل
کنه و در بعضی از نسخ چنین مکتوب است آباد دار ملک زمین
چنزد باد طوفان ملک هوا کو خراب جلالا و اهانات صح
مفردات اباة صبوح بفتح در صباح شراب کردن خه بفتح خاء معجمه رحمت
ابدیه قصیده ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری در نفاق
تیر و قصد ماه و کید مشتری شرح کید مکر و حیله و بستن و جنگ کردن تو
فوحرث عرع از معاصران حکیم است با عوای حکیم سوزنی قطعه
ستماری بتعریف نسبت بد و بعضی از شهرهای خراسان و ده ستوبخ
انشا نموده نسبت بحکیم داد و بنا براین اهل بلخ معجز بسر او کرده در
بازارها شش گردانیدند این قصیده در نفی این تهمت در مدح سید
السادات ابو طالب نعمة و حمید الدین قاضی القضاة و صفی الدین
عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد بن سر حر از
اعیان بلخ بودند گفته و گویند در قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست در باب افضل
بنا بر این تهمت در دیوان نوشته و مطلعش اینست احوال چهار شهر است احوال را

بر چار طرف کره سطح زمین مقابل کم حصه در صحبت
متن حجاب و تقوی آن گردان کاه ز کسوف آفتاب ابر حجاب
بسته از چادری شرح یعنی آفتاب چون تقوی صفی الدین عمر
ماهی چادر خود ساخته منکسف نشد تا آنکه سحاب رسانید و مردم اورا چادر
زنند چه کسوف آفتاب بواسطه جرم ماهست که در میان قرص آفتاب و
بصر حایل میشود متن چون مراد او اصفح خرنامه کرد درین کار
او در خرمن سن دارد از کون خری شرح مراد از اصفح خرنامه حکیم
سوزنیست که چند قصیده در هجو کرده بود گفته همه جا تعبیر از هجو
بخر خمخانه کرده و انقصا اسلامی بخرنامه ساخته یعنی جود
مفتوح است سوزنی زلنجه کرده و احمق فلاکرف ادا ازان جمعر گر
لنج کرده کاو درخرمن زده است و مراتهم هجو بلیغ ساخته متن
آنکه گر الماس او اسلا لیخ بودی در عدد نیست حیدر حصرا علیس لیخ
دیگری شرح تحقیق حیدر چم در اول این رساله گذشت و کلمه لیست در کلام
قسما سوذی متعارفست و شایع یعنی حضامی که اگر نعمت او اسلا
گنجینه در عدد ممکن بودی حیدر چم مغبون لقب کسیکه دری نبود
بلکه او اسلا نعمت سمع و بصر ارشاد داشتی و آنکه او اسلا سمیع و

بصیر

و بصیر نشد بواسطه آنست که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد
نیست محتملست معنی اول آنکه نعمت او نامعدود و غیر متناهیست
و ثانی آنکه او را امکان دخول در عدد و دیوان نیست … ولی
راسخ صحیح بهمرسد بنا بر قاعده سابقانه که مشهور است یعنی اراده
باید نمود متن طارمی عالم بهشتن ردی ازرق توشراد خوشترین رنگ
شود بهترین شکل گری شرح یعنی ستاره کارزا بهترین رنگها و خوشترین
شکلها کرامت فرموده چه در مقام خود ثابتست … احسن الاشکال
مستدیر و افضل الالوان … الکبت متن دشمنان را ما به طارمی زدن ذکر
جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری شرح بربر شهریست معروف
و پلنگ اورا از خفیف حیه و دره … بهمگان دیگر نیست … مناد
چون نیست موش دشتی ابو موش جانی سابقا مذکور شد
و چون ملک کسری مجروح سازد و موش بر دنب الماس بمیرد
یعنی ترتیب … کردن … از … تقویت موذی واریاب
هلاکت یا آنکه اعتبار دشمن با وجود حضور من … موش با
پلنگ … نسخه مفردات الباقی شان حال کار طلیس بفتح طا و کسر
لام و طاء حبشی … زغم تغنجیدن … مرغیست و اول حاره

وعلیواز وجوزه رباب نیز گویند و در بعضی ملا دادرا کور کوز خوانند
و مشهور آن است در رساله ماه و ساله است آبوس بفتح باء موحده و ضم ثاء
حطی در لغت درس طمع و آینه را گویند اغصان جمع غصن بضم غین شاخ
درخت نمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لجه بفتح لام درگفتن
زبان و در رساله می گوید الا مراد از موضعی از زبان است که سخن از وی بیرون گرد
اگر یعنی سر باری لاش لاغر و ضعیف و بمعنی جز نیز آمده زر جعفری زر خالص
منسوب بجعفر برمکی کیمیاگر کذا فی رساله الفرس اما آنچه در تاریخ
مسطور است آن است که قبل از وزارت جعفر برمکی زر مغشوش و
ممزوج بمس و بنال از سکه میکردند چون وزیر شد حکم کرد که طلا را
خالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا زر خالص منسوب باو
گشت و این فراو دروغ برد است شنول سخنی و رجوذ است اگربه بفتح همزه
فارسی و قبل بضم و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و سکون کاف
تازی سخنان دروغ و بحرب بنا و جادوی خاطرنشان کننده طری
بفتح طاء حطی و باد تازه شفق معروف و درین جا دو کوس بلیغ
است و مراد از زلف عنبرین شب است و همچنین در مصراع اول چنین
که تا بر زلف شب نه خط خاک را تزیین منما و مراد از شب است ساید

کرد

کرد خاک است و شب عبارت از دوست چنانکه که تکرین بفتح تا
قرشت و سکون نون و کاف فارسی بلغت ترکی خدا را گویند
چاره جلاکه شیاطین بفتح جمع شیطان دیو این بیت بنا بر مذهب اهل
شرع است و آنچه حکما از ارباب گویند در کره آتش حادث
میشود این ستارگان و آنها که رجم شیاطین و بواسطه اطلاع
بر حوادث کنند و استماع آواز فرشتگان با آسمان روند مشغول
قال الله تبارک و تعالی وجعلناها رجوما للشیاطین یعنی و کردانیدیم
ما ستارگان را زننده گان دیوها وقتی که بجهت استراق سمع
قصد آسمان کنند سمندر مرغی است که در آتش میباشد و در نزهت
القلوب مسطور است که سمندر مانند موش است اگرچه در میان آتش ببعد
او را ضرری نرسد و از پوست او لباس سازند و چون چرکین بود
در آتش اندازند تا پاک شود و در عجایب المخلوقات مکتوب است
که بعد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیگر آن مرغ در جایی
بهم نرسید چه آنها لاسال در جایی آتش نبود که آن مرغ بهم نمیرسید نوشیر
شهر است در قدیم الایام و بابل و در آن شهر بسیار خوب میباشد آب
بضم خاء خورستان و شکر آنجا معروف است و عسکری قسم است

ازفنه معروف حب بفتح همزه رود ه ما رفت مهربانی عطاء ما قال الله
تبارک و تعالی وعصی ادم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و
هدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت نهیه
از جاده صواب انحراف نمود و نافرمانی کرد بنا بر فرمان ارتکاب
خود در عمر جاودانی است بی بهره ماند و بعد از آن توبه و استغفار نمود
و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم را شفاعت آورد
پس گزید او را و هر یه کرامت صفای او پس توبه او قبول کرده
باو ارزانی داشت و راه نمود بر توبه و توفیق داد بر محافظت شرایط
عصمت خله بضم خاء و فتح لام مشدده دوست داشتن آهرا یعنی یار
و یار سر و معه دم دق قماش است معروف که در مصر بافند جبه ازان فطالب
میح است یعنی ای یار خادم لله است از خراسان و مهنه مولد
حکیم است از توابع اوست بخبر بضم با و سکون خاء معجمه شتر است
معروف خریط لط بزرگ مخصار مغ این بیت اثر آن است کاری
و بستن عقاب از خریطه نمی آید الکه خبث و غیبت عقاب
نخ لیطه نمیسه و بستن در لغت فرس بمعنی خبث و غیبت آمده است
یعنی کجا از من نمی د متعرض نوشه باجوج آمده است نیست

این سا

نوح

نوح و ادرا فتح کشتی و پسر دان یاجوج و ماجوج نام دو قومی
اسلافی مشرق بجانب او مرو سنه ذو القرنین است اقامت
نموده از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عدد آن کس نداند
گویند آدم ده جزو بود از انجمله نه جزو یاجوج و ماجوج است و یک جزو
باقی اهل عالم و مستحسن در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو
گروهند و هر یک از ایشان بچهار قسم منقسم شوند و یک نفر از ایشان
نمیرد تا آنکه هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در
سه صنف اند صنف اول جماعتی اند که هر یک ایشان صد و بیست
گز طول و عرض مثل آن بود و صنف دوم گروهی اند که طول و
قصر آن طایفه از یک شبر تا چهار ذراع است و صنف آخر را کلیم گوش
گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نکنند و وحوش و سباع و خنزیر
و گوشت مرده خود نیز خورند و ایشان را ادنی و بشر یعنی با قصبه
نحوست را امیال تو با عرصه عالم سر کوبله از ملک تو تا ملک سلیمان
سر مویی شرح در صفای اسم مرقوم است و بعضی از اسلاف گفته که در آن
همت ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده است و در آخر کلام از سلیمان
نهاده او را اتفاق خوانند و بعضی او را انزوال الملح

نداره یعنی در حضرت از مرتبه مدح پاره کم کردنست او همچنان
ازین جهت نیست بلکه مراد انوری آن بوده که از ملک او تا ملک سلیمان
اندکیست یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری دو این را
نسبت با ملک او اندک نهاده است و این از اغراق و مبالغات شعرا
است انتهی و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک سابق در مصراع اول
بضم میم بخوانیم جواب آنست که شمس قیس گفته فاما اگر در مصراع اول
بکسر میم بمعنی متصرف فیه و در مصراع ثانی بضم میم بمعنی اگر بخوانیم
اصلا اعتراض وارد نیست و ظنی ان الجواب عن مثال هذه
الاعتراضات کالنفاعة لمن لا عصیان له بخلاف جواب سابق بزرگی
جوابهای شمس قیس است که خاقانی در کعبه حکیم خود سنائی خاقانی را [illegible]
در مقطعه خود نظم فرموده است قطعه نشنیده [illegible] خاقانی که [illegible]
در جوهر پرور روز و شب هر [illegible] از خاقانی که تو چند [illegible]
بود [illegible] تر از جیست کفا [illegible] روز من از تو فرو [illegible]
کاین بگوی چه خبر بلی جیست کفا خاقانیست مرا با تو هیچ عجب
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست فردا که [illegible]
مهر کان اگر تو دیدی که [illegible] مفردات البلاد رکو کرباس قصیده

جزئی ای چه عقل اول از آلایش نقصان بری چون شهرت
در جهان از وفطرت برتری شرح فطرت خلقت متن گر نعاد
دیو بند است پاس آهن شکنند ورع داودی کیسه در دستهای پیش
بری شرح مشهور است که دیو از آهن گریزانست و انبات پاس از اهل
آهن است و در قرآن مجید در وصف حدید فیه باس شدید
واقع است ترجمه آیه آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنچه آهن در جنگ
بکار آید خلا برای دفع دشمن چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ
بدن چون زره و خود از و سازند محصل معنی آنکه اگر فرمان [illegible]
تو پاس از آهن بردارد دیو که از آن گریزانست او در بازار ما زره
گری مشغول بود و همه او را سرد کار با آهن است مفردات البلاد زنج نعیج [illegible]
و سکون [illegible] قصیده ای بلاد [illegible]
بار نماند کسی [illegible] این بجایی در نسخه لا [illegible]
وسطه است [illegible] عقدی [illegible] شرح الخطاب
بعد [illegible] است متن کنج آن کنج قارون [illegible]
از [illegible] شرح یعنی [illegible]
[illegible] کنج قارون حرام [illegible] بوده صرف شعر

او شده والا چرا او با واسطه سخن در دیده رجوع لیکن چه این است عرض
اعتبار سلوک رعایت میکرد و در مقصد کنایه جمعی از شعرا در رشته
و وطواط مالح ... حکیم را فی الحجه از دو سوء مرحی است از جمله
است متن مهتران ... شعر آن که کنند چنین عنصر با قصه
محمود و ذکر عنصری شرح یعنی نام شعرا به برکت نام ملوک و اکابر
بر صفحه آفاق مانده نام ایشان هم بواسطه شعرا جا که ایشان گمان
برده گفته اند متن شعرا را عزیز باید داشت که ایشان بقا دهند نام
شاه را یعنی آنکه در کتب سیر و اخبار هرکجا قصه سلطان محمود غزنوی
مذکور شود ... ذکر عنصری شاعر او باشد متن گورش مرد مصور
آنکه در صد سال شعر نشنود ولیکن نیک شان مهتری شرح
... که این ... تعلق در حرب ... کته
یعنی اکرام ... بعد از وفات ... شعر مذکور است منصور میر
مرده صد سال عمر داشت و هرگز شعر از کسی نشنید و خود هم نگفت
و نام او در زبان همه کس است لکجات یعنی نام او بعد از وفات تو ...
شعر و شعراء در میان است شعرا البلاد کهتر بفتح کاف ...
سخن درست دنا مربوط ... بضم میم و فتح قاف و نون ...

مهمله حکیمی است از شهر نخشب از زمین خراسان که در شهر چاهی
ساخت و طاس مملو از سیماب در آنجا نهاد بطریق هندسه
و انعکاس شعاع ماهی از آن چاه بر آوردی که از عجایب است و آن
ماه را ماه نخشب گویند و ماه مزور نیز گویند کری بکسر کاف فارسی
گرسنگی و بفتح نیز گفته اند جریب بفتح جیم مقداری است معروف
از زمین صاع پیمانه ایست که در زمان رسالت پناه صلی الله علیه و
آله وسلم شایع بوده و صاحب صحاح و قاموس صاع را چهار
مد گفته اند که هشت رطل باشد و ملا مسکین که از اصحاب طب است صاع را
چهار من گفته و چون ارباب لغت و طب بیان نموده اند که من
دو رطل است میان دو قول موافقت حاصل بود نه مخالفت چنانکه
بعضی گمان کرده اند متن کار زر تا ... ای مهر کاه تو در قصه ربان
صاحب ... نشین سر کوی کرمت حاتم طی شرح در مدح سید اجل آل
محمد جعفر علوی گفته متن چه بنی چون تو کنی ای امیر چه ... مارا کر کند او این
لطف چه جعفر چه بنی شرح ابنی بفتح همزه و کسر باء موحده یعنی بزرگی
بنی بالضم و فتح نون و یاء بمعنی بزرگ منم محصل آنکه چون تو فرزند
پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم در وقت خطاب به آن حضرت

خواهی بی کو دخلافه بر و اکر آنحضرت شفقت نماید و کام بخاطر
سازد چه حیف بود که نام تو است و چه پسر که من از زردی تغیر رو بهره
متن نیاید خواهد رخ خورشید سر دوقت زوال قصر سمو به تا نقص
از آن کردد شرح فی بفتح سایه بعد از زوال یعنی در وقت زوال
آفتاب سایه قصر مبارک تو کم میشود و ابطه آنست که آفتاب
آن سایه را میبرد تا بدل چشم زخم بر رخساره شد متن بخلافت
نرجه بنا ورده فرد تو بنادست که کند رای ترا قانع که شرح این بیت
بنابر حجة الاسلام و غیر او است از محققین اهل سنت که خلیفه بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
را دانند و گویند خلفاء ثلث با ذن آن حضرت مرتکب ظاهر
شدند تا کسی بوده که امر خلافت ظاهری از و متمشی شود آن
عالی مقدار را اسرار آن خلافت و عهد دنیوی فرو نیامد و قاضی
میر حسین در آخر فواتح شرح دلیلی ایما باین مذهب کرده متن
وحدت نوع بشخص تو مقصور شده عقل صرف که نظرت شد مطلب
ای شرح سوال مطلب ای چیست که در مقام خود بیان شد یا از فصول که ممیز
ذاتی است یا از خاصه که ممیز عرضی است و منقسم میشود از سوال مطلب ای

فرد

فرد اول است یعنی سوال از ممیز ذاتی محصل معنی این بیت آنکه تو
عقل محض و سایر عقول نوع منحصر در فرد اند و هر گاه که خواهند
به مطلب ای از افراد نوع تو سوال کنند او را از افراد دیگر نسبت جدا نتوانند
در فصل مشارکت با میان تو و آن فرد در سوال بمطلب ای جمع
کنند و فصل در جواب گفته نشود بلکه وجه آنکه که نوع تو دارد و مطلب
ای منحصر در شخص تو میباشد و بنظر تو همه انمی کنند یعنی امکان سوال بمطلب
ای سوال از ممیز ذاتی تو خواسته کرد بسبب اشتراک اغیار و امثال
متن بر جوانب کمالات تو آید بیداد اگر چه در حصار کشیده طراز اهل ای
شرح مبالغه اهل حد لطیف و مجرد است سایر عقل و نفس و عرش و کرسی
در قرآن و حادثیت غیر از آن بهتر است و واجب تعالی و اهل حد
کثیف و عنصریست بدست حد واقع مثلا و چون انسان مرکب از
نفس مجرد و قالب جسمانی است برزخ است میان عالم امر که عالم مجردات
و خلق که عالم جسمانیات است ملک جلیل در شرار درحق او فرموده یا
ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من
العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین قال فا
خرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه آیه آنکه

کفت حق جل و علا ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از انکه سجده
کنی چیزی را که من بدست خود خلق کردم آیا تکبر کردی یا انکه بودی
از بزرکان که استحقاق این بزرکی دارند شیطان باجسارتی تمام
از سؤال کفت من از بزرکانم و بهتر ازویم چرا که مرا از آتش خلق
کرده بودی که لطیف و نورانیست و اورا از کل آفریده که کثیف
و ظلمانیست کفت حق تعالی ابلیس را بیرون رو از بهشت
یا از آسمان یا از صورت ملائکه پس بدرستی که تو رانده شده از
رحمت و بدرستی که بر تست لعنت من تا روز قیامت و در حدیث
قدسی آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا سرشتم طینت
آدم را به دست خود چهل صباح محصل معنی بیت آنکه اکرچه
خلق و تخمیر بدست قدرت در آیه و حدیث در حق ابو الانام
آدم صفی یا در حق حقیقت جوهر نوع انسان واقع شده اما حقیقت
انحصار در کمالات تو بظهور رسیده و کمالات تو سرشته
دست قدرتست **مفردات** البانه **جدی** بضم جیم و فتح دال مهمله و تشدید
مشددات در برج دنباله خرس کوچک ستاره روشنست او را جدی
خوانند بتعیین زدیک او را بجای قطب شمالی دارند زیرا که دریا

شده

بهم

ما هیچ ستاره روشن بقطب از وی نزدیکتر نیست **کمان** با کاف
تازی نوبه زسلند و کواهی و غیر آن **طی** در لغت در پیچیدن
بدنیامعه دو **رشد** بضم سالاریست یا فتن **غمی** بفتح کمراهی خلاف رشد
و بی بهره شدن **کی** بفتح داغ و مشهور است که آخر الدواء الکی یعنی
آخرین دواها داغست و در جمیع انکال مسطوره که فارسی به لغات
قصه ای زتیغ تو در سر فلک شده ملک ترک و ملک تازی تیغ توجی
چه در عرب شده کوس او طبل چه رسالتی **شرح** چه را شخصی است از
داری که همه کدست شجاعت زدی و از برای نابات تنهاعوی طبع
رد است از شهر بیرون رفتی دمن سحاب شرسر دیم واجابتا اگرستری
بار دیگر باید که طبل از کوش فرو کرفتی و طبلها را با طبل بکم
نوا ختن در آمدی چون او بسیار نو اختن این طبل بکم
کرده می جواب داد که تواختن طبل را سلطان است که یکبار
تنه در نواختن طبل بکم را علت این است که من زیر میرسیم **متن** ای
زخرج کفت مجاز کمان کرده با قتاب نازی **شرح** مجاز بضم سیم
کسی که زخرج و یا حجاج را یاد بسیار ندهد از خرج کفت کمان در
عرب نیل با قتاب نزدیکست و او را هیچ جز نیست با انکه کمان بهانش

نزدیک شده و با هم در یک جا گفته‌اند که تو خرجی **مفردات** الباقی **جراره**
بضم جیم تازی و تشدید راء اول قسمی است از عقرب بغایت گزنده
که در اهواز بسیار باشد **اهواز** بفتح همزه شهری است در خوزستان و هر کس
یک سال در آنجا اقامت نماید عقلش مختل بود کذا فی عجایب کند
البلدان **بردار** یعنی منسوب به دار و بردار زنند و فی علم کود در این
بیت لفظ کشادن یعنی کشاده‌اند تیر از کمان و مراد از شاهین فتح
تیر است **اطناز** بفتح افسون کننده و نشاط دارنده **مجبار** بضم میم و سکون جیم
از حد درگذرنده **بهنت** کمال بنت **خزان** بفتح خا معجمه توزه چوبی که
و زمرکز یعنی بحرامی **قصیده** ای برده رشتهال سبق شاهی تا تو اهمه
در سلامت اجزای **شرح** در مدح سر در شاه گفته بهنگامی که از ترس آن
چون به سفر خوارزم رفته و در بلخ باز مانده **متن** در حرم ای سلامت
روی مهری در حمله چه درست روی ماهی **شرح** نسبت چه روی با
و سلامت روی با آفتاب بنابر آنست که ماه را در سیر از حظه ای بروج
و لعبه بهم پرست و حالت عارض میشود بخلاف آفتاب که ملازم
منطقه است و سیرش در تحت اوست **متن** ای روزنه ابد بنشین تو آورده ای
دیگر شد دست نیاکان **شرح** سلطان کبیر با عادل اول وقت

روز

روزن دسکام و در صلایق العجم مرقوم است که بکار المعنی روز
استعمال کنند از این بیت با رابطه قطعه ایست مخصوص اگر در مخلص شد
استکام ملاقات حالی که احکام در بلخ دارم گمان میبردم از وجود
چون با کمال جونی که داشتم نا کرده اختیار سفر شکر دیم و در خدمت
بخوارزم می آیم **مفردات** الباقی **شهر** عفار و خیل بوسش گفته‌اند **قصیده** جدا
ز غمی کرده هر دم دگر گون ز نوری ای آسمان بر عالمی بند زمین ز کوری ای
است مصر جامع است از آن خارج نیابد روز و کار را از عرصه او می صرا
جوهری **شرح** یعنی این بزم شهری است جامع جمیع موجودات که حقیقت
مستحب از جواهر و اعراض از انواع روایح و طعام الطلب
خارج از وی نیست **متن** آفتابی کز بجلال کرسیه نور داده‌ای و آن از مروز
اندر شب گیتی دری **شرح** یعنی اگر آن عمارت با آفتاب بعض از هر نبود
دخواهد آفتاب نبود همیشه از مروز دری در شب تکیه سانده عالم
عالم از آن تابد او مروز **مفردات** عنصر بضم عین جهل **عرعر** درختی است
معروف و در خلاص الاسماء مرقوم است عرعر سرو کوهی است که در
گویند به زبان شیرازی **معن** بفتح میم و سکون عین مهمله شخصی است
کرم معروف **ابرق** او لثین **معتز** بفتح میم و شین کرده **قصیده** زهی گرد

ازبه تا بماهی شکوه دولت فیروزشاهی شرح زهی کلمه ایست مرکب
از زه بکسر زاء و کلمه تحسین ولفظ ای متن کنند اعدای ملک از
سنگ عصیان شعر گویان کجا بکنی ای تیغ تو از تن قبا یک شعر
سر رمح ترا از سر کلاهی شرح مصراع ثانی بیت اول جمله ایست
معترضه یعنی دشمنان از سنگ اگر عصیان تو در زره نافرمانی کرده
اند تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزه تو سکنند یعنی خود را
رایکشتن میدهند تا از سنگ مخالفت تو خلاص شوند در حالی
که با دل خود در چگونه دشمنف رنگها وعدم عصیان سبخوریند مفردات
مباهات بضم میم مباهات کننده و افتخار کننده قصیده افتخار سکندر ثانی
زبده خاندان عصمت الخ شرح در مدح ابوالحسن عمرانی گفته و تهنیت
او به تشریف عصر کرده متن ذریعه حدیث مصحف دیگری
او درین صنعت ثانی شرح عمار غزنوی در تهنیت ممدوح خود به تشریف
طغرل ارسلان گفته بیت تشریف طغرلیست که از نکته مصحف
زنند زر نو دمرتبت قرای مفردات دلبر ز ارزاب محسن داده
دکنو یکنند ارزدر بفتح همزه و سکون سلاء اخذ و فتح دال ابد
و فراخور رنه بفتح میم و یاء حطی وکسر زاء اهتد باشد قصیده ای قبله

لکر

کوی خاک و الباء ای فخر اهل قبله آل شرح در مدح میراب مرکب
و مراد از قبله آل قبله ضرابست و ممدوح امیر متن ابراهیم زرنگ
هانه قدرت شعر رشته و لباس های حمایل شرح یعنی ستارگان زرنگ
بلندی قدر تو بر خود دیبیرزد مفردات لوزن چند عدد مجهول و در
آداب تفصیل یعنی عدد مجهول و ساز سوده اسطرلاب آلتیست
معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند در تفهیم مسطر
و سطر لاب بود یعنی آینه نجوم پس سطر آینه و لاب ستاره باشد اسطر
لاب یعنی آینه ستاره محال حظ قلاب بفتح قاف کسی که زر
بار واسکه کند مخلص الکه در فقار و قمار تو خطا نیست مفردات
بکسر میم تعلیم کسی را چیزی آموختن و مراد از تعلیم رستن تاب الس
ردی و برگشتن است دول بضم دال دولت این الخ
با ماهار در شرح قصاید بر زبان آمده توقع از رای صواب نمای
صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه بمطالعه شریف ایشان مشرف
شود آنست که چون لطف در ادراکش توجه بر ترتیب
آن کتابت و واسطه بعض مواقعی که لازمه لام حرالا است حقد
تفحص و سکشف کردن بر ساکن صاحب تصانیف ذ است ام

و پس از آنکه با مساز ادراک با اتمام نمیرسد خطاهای این فقیر
کثیر الخطا ساخته را اصلاح نموده و در اغماض بر کسی
که خود معترف به خطاهاست بگذرند قد تم الکتاب
بعون الملک الوهاب در روز
جمعه ۲۴ ماه صفر المظفر
من شهور ۱۲۵۷

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نحمدك على ما
اسبغت علينا من جلابيب كرمك وسبغت علينا
من شآبيب نعمك ونشكرك على ما افدت من
كلماتك التامة ورفدت من آياتك العامة وافضت
من لذاذات معرفتك ونفضت من رذاذات
عوارفك ونثني عليك بما اسلفت لنا من صحاح
العلوم وغلقت عنا من ادحاض اللوم وجللتنا ببرد
تقبلك ونحمدك من جود نعمك بملء حاضرة الجود
وحمد اليق بالجاه حوال المحمودات كرمتنا بسلامة
الفطرة وخصصتنا باصابة الفكرة وعززتنا بالنفس
الناطقة ونورتنا بالفراسة الصادقة وانطقتنا بالحكم البالغة
وايدتنا بالبراهين الالهية فاصرفنا عن مذاهب

الشهوات وارشدتنا في غياهب الشبهات بنور
وجهك اللهم اجعلنا كما ربيتنا في مهدنا وقنعتنا من رزقك
بالكفاف كما ادبتنا بالنون والكاف وابعثنا من
فراش الغفلة متنبهين واجعلنا من الصالحين ادهم
متشبهين وصل على اكرم خلقك واشرفهم واعلمهم
واعرفهم وازكاهم عرقا واطهرهم واصفاهم خلقا و
ازهرهم واسمحهم يدا واجودهم واحسنهم سيرة واجردهم
وعلى اله واصحابه وانصاره اجمعين وعترته من آل
ياسين وعلى خلفائه اجمعين وعلى من قال آمين
فقد اشار الي وليس اولياء الله الذي اراه قلادة
الرقاب في طاعة عوذة الحقاب اخ شفيق طالما
تراكضنا في مهد الطين وتسابقنا في مضمار الدين و

ست البقاع في رحبة الارواح قبل تعاقب الصباح و
الرواح وتدارعنا صغار زبد القدس وتقاسمنا جوائز
الانس وقلبنا ارض المحبة ظهرا لبطنا الى ان اخرجنا
واسطنا فهو القطب السالك والحي الهالك في السهر
الناسك والنجم الزاهر والشمع الساهر والعاكف الراغب
والواقع الطائر والطالع الغائر ظهير الدين وظهره و
ظهيرة الحق وظهره احمد بن محمود بن علي الحوني
زاده الله تعالى توفيقا وحشره مع الصديقين وحسن
اولئك رفيقا امرني ان اجمع له مائة مقالة في الوعظ
والنصيحة والخطب الفصيحة اسلك فيها مسلك الامام
العلامة جار الله الزمخشري في مقالاته المسماة باطواق
الذهب والذي صاغه الزمخشري هو الزاد المحتري

الذي

الذي يضيق عنه الطوق البشري والقول المصر
والعطاء الفيضي مدده سماوي واتيه اناوي كانه كان
وحي الحياة فيحيي احيانا فاين المتشدق الخضرم واين
السلاف من ماء الحصرم واين دوي الزنبور من
نغم الزبور وكم من نوسن سنة يعيف الحلب وورود
رسنة منع من القلب ويقع في العلب وكم من جموم
ريق الرجال وسيلا السحاب ومن ماكرنا زع الينابيع
وسقيا الكارع ومن سلك اللوالي السنى سحاجة ومن
ملك اليواقيت نبذ الزجاجة ومن ورد البطيحة لم يعار
العراق ومن ركب البحر استقل السواقي وانا احكي لك
حالي وحاله وهو يقول وانا اقول وهو الحلو وانا المتحلي
قمري ينخنخ وفرسي خشب والضيغم المحصص غير صائد

وفرس شطرنج ليس يصاب ولكنني رأيت طاعة ذا

الأمر فرضا مؤدى ولم أجد لحكمه مردا فأخذت في جمعه

مستظهرا بالظهير استظهار الرضيع بالظئر فتكلفت ذا

وسارعت وشرعت فيه بقلب يجب كما [illegible]

وسميتها أطباق الذهب وحذوت في كل مقالة حذو

واقتفيت أثره وخطوه وهي مائة مقالة صنفت دمالج

للعضد ومخانق للجيد وختمت كل واحدة بكلمة من

كتاب الله المجيد وجعلتها كوكبة ثاقبة لمغربها وكلمة باقية

في عقبها فهي لآلي عقد ولحاتها مسك عبق

ولا أبتغي إلا وجه الله فيما فصلت وقطعت وإن أريد

إلا الإصلاح ما استطعت وأستغفر ربي وإليه المصير وأتوكل عليه

وهو نعم المولى ونعم النصير يا أرباب القوة والطاقة

انظروا

انظروا بعين الإفاقة إلى أرباب الفاقة وما كان

الناقة رفقا بضعفاء [illegible] وما خلق الله وزرا وحفظه

أعمال [illegible] لا [illegible] ذخيرة الإتجار على أرباب الإقتار

فقلوبهم خير من قلوبكم وبطونهم أعز من بطونكم شغلكم

الصفق بالأسواق عن تفهم قول الله الخلاق وألهاكم

طلب الرزق عن الرزاق فيا عمار الخرابات بالسرابات

السراب لا تسكنوا هذه القرية الجلحاء ولا تعمروا هذه المهلكة

الفيحاء لا تتخذوا الدنيا الفانية سوقا إن الباطل كان زهوقا

ابن آدم مجبول من الصلصال وابتلي بالجدال

والفصال ثم بالتبذير الخصال فما أدري أن

الخصال الحميدة من مواهب الرحمان لأن كتاب

العقل الله أعطية من عطاياه وما النفس إلا عطية من عطاياه

ان شاء زمهام زمام الهدى وان شاء تركها
لمن يهدى فمن يستطيع لنفسه خفضا او رفعا قل فمن يملك
لكم من الله شيئا ان اراد بكم ضرا او اراد بكم نفعا
العمر وان طال فما تحته طائل وكل نعيم
لامحالة زائل سفينة تسرى ولاتدرى فترصد للموت
فلكل طالع افول وتزود لدار الاقامة فلكل غائب
وصول اتخذ الدنيا سوقا مسلوكا لابيتا مملوكا
فهي حانوت لايطرق الا للتجارة ومبيت لايسكن
الا بالاجارة ما هذه الحيوة الدنيا الا انفاس تتردد
وستنقطع ودقات تتمدد وستنقلع فمن ادرك
الامل امه قبل ان يبلغ الكتاب اجله والامل
الحى اذا له الاملا، الاجال كما له فاغتنم الخمس

قبل الخمس

قبل الخمس وادرك عمرك قبل افول الشمس يسعك
فرصة فلا تفوتك فرصة ان ادركتها فهي اسند
كان انيل وان فاتتك فهي الوبال كل الوبال
الزمان لاتعطف فى سيره والدهر لاتراف بامره
قال الله تعالى ومن اصدق من الله حديثا يغشى الليل النهار
يطلبه حثيثا   قد كان النحاس الباس وقف كا
الليل الغاس وراس حيى كبرا وفواد سمح حيرا وطرف
نيظر شزرا ورحم النعيب جزرا وحرص كان مالو نفس ناقصه
وذا سل ونهمة ناقصه فاهذا تركن الى الدنيا
وعن قليل تقلعك وترمك على ظهر الارض عن قريب
تبلعك فصدو مسكث قلك تمشي في عرين الله اساك
وخفف الوطا فما اظن اديم الارض الا من هذه

الاجساد ويمرى من غاية تلون الليل والنهار لا تغير
بهره ومن علم ان نظر البشرى مضحكه لا يرى على ظهره
ومن عرف الدهر حق العرفان زهد فيه ومن تعلق
هم الموت لا يضحك بلا فيه فاقهم لا تركضوا خيل
الخيلاء في ميدان العرض ثم انتم من في السماء الى تحت
بكم الارض   خيل ما طال ما رقدتما الا متى ان
الدهر ما قد نقدتما اين فلان غاب نام وفلان
واين زيد وعمرو وفلان اين رضعاء الكوس ومن
بقي فيهم رباهم في الرؤس واثار روياهم في النفوس لا
رغبا موت الآباء والامهات عن الاطفال والقربات
الا ان المرء على سطرق والموت وعظ منطق
سا انى اقوالا تنظمهم قياما وهم قعود وتحسبهم ايقاظا وهم

رقود

رقود كم اهون جرع الحمام فانها فيكم مثل الكاس
الذي تقترون منه فانه ملاقيكم   يا رافع اليد
بالدعاء ويا داعي الحق بالنداء انه لا يسمع بالصياح
فاقصر من الصراخ اتنادي بعيدا ام توقظ راقدا
فعاله لا تاخذه السنة ولا تغلطه الالسنة يعلم رموز الكلم
والحس كما يعلم لغة الترك والفرس يسمع دبيب النملة
الخرساء على الصخرة الملساء في لجة الماء كما يسمع نغام
النطق الجيداء على صخرة البيداء الا ان رفع اليد بالدعاء
سمة ورفع الصوت بالبكاء سنة فما هذه الشهقة والنداء
وما هذه الصيحة الشعثاء اتضرب بالقلم ام انت تتكلم
ام مع الغائب تتكلم اتحب قياما في قسمتك ام رزقا
حجبه الملك انام من خلق الانام وارقد من ناب الذئب

والنفقة معاش الضعفة تظنون ان لا تأكلوا اقواتكم دون
ان ترفعوا اصواتكم لا تعدوا اليوم شيئا وظننتم ظن السوء
وكنتم قوما بورا طوبى للتقي الخاشع الذي سلم عن
اشارة الانام وتعالى من قعد في الصوامع ليعرف بها لا
رغبة الاغنياء مكنونة وكنوز الاولياء مختومة والكاس كان
يتطاير وانا قصير يتطاول والعاقل قنعة والحاجة
طلقة فاقنع فوق الحاجات ولكن في الظلمات كماء
الحيوة وصن كنزك في التراب وسكاتك في القراب وعف
اثارك لذات المحبوب وتحرز اك لسقفه المحجوب
فالبناء آية فقه والوجاهة محنة فكن كنزا مستورا ولا تكن
سيفا مشهورا ان الظالم حدك انه يقبر والجبر والباخل ليس
بطي ولا ينشر وعرف الجد ان صولة النجار وغصة المنار

لما

لما يطاول شبرا ولا يحاول كبرا ويقول البليد المعقد
يا ليتني كنت سرابا ويقول الكافر يا ليتني كنت ترابا
ما اقوم قيامك لو تثبت في امرك اناتك
وما اصلح شانك لو رايت في مرآة الاعتبار زمانك
وما اقرب سفرك لو تهيات سفرتك للكنك و
سال كسلان لعلي كانك بهلان تهتف بك حمائم
الصبح وتغط في المهد وتمر بك سوانح الظبي وتنام كان نعيذ
لقد اذنك بزاحوت ولتصام عن الصوت وقد ليطح
الصبح وهبت النعامى وكانك اخشم او تعامى السبة
لو ملكت زمام النفس لضمنت اليوم الى الامس وحسبت
اليوم يوما وجعلت الوقتين وقتا فيا غافلا كم حال
الرحيل فقد عبرت قوافل العمر والنجا النجا فقد انكرت

وليوف ذيلك في يوم طولك ثم ان زلت بك قدم
وزالت نعمك فانا حبانك بالاساة ونجاحك بالمواساة
لطرفك مجوزا فيحجب وتركك حبيبا فلا يحجب وبتمسك
الى مرتبتك خرطة وبشمت بك الى غرضه
لك في ورطة رجائك وادارت رحاك وهواك بابيه
حيائك حتى اذا تغير ثلاك او تغيم هلاك اريته عن دينه
وحفه في يمينه انما الصديق الصادق من لا يعادك
عسا والطور الطاهر بالاخلاق خيا فهو الذي يصحبك فقيرا
وغنيا وما كلك يضحي دنيا لا يغادرك وان جلبت
عليك وان افلت رافقك وان اهلت او
احزنت بافتك اذا اهويت في لعاو بك اذا
اقويت يصحبك اذا علا امرك ويصحبك اذا خمد

جمرك

جمرك ويشريك اذا حمض خمرك اولئك خيار
الخلصاء وكرام الجلساء وحلاف الصباح وسمار المسا
والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرون في الباساء
العاقل قصى مرامي النظر عالي مرامي الخطر
فسيح مرامي العبر يقرأ مكتوب الله الغيب من عنوان اليوم
ويقطف ثمار اشجار الغيب من صنوان النعم ربي موعود
باجرا لمكنونه بارزا فكن يقظا حاذرا او مثل الغايب حاضرا
واذا رايت لقطة تجمع غصة مستكنة فلا تلتقطها فلعل تحت
الحبة لفة واذا ملكت فاذكر العادر قدرته واذا انعمت
فاذكر الصايد وقرته واعلم ان مسرات الايام مقرونة
بالنعم وحلاوات اللذات مسجونة بالسم والمح تقلب الدهر
بعين الذكا واذا ضحكت فاخش البكا واياك ان

تقنع من العلم بالقشور ومن الدر بالمنثور يا له دار والعثور
اولئك قوم رضوا بهذه الشهية وغفلوا عن المرحلة الثانية
وشغلوا بالدنيا الدنية عن القطوف الدانية فهم في دار
العيش راقدون وفي معاطب النفس ساقطون يعلمون ظاهرا
من الحيوة وهم عن الآخرة هم غافلون

يعلمون من

ليس الشريف من تطاول وتكاثر انما الشريف من تطول وآثر وليس
المحسن من زين القرآن انما المحسن من اروى الظمآن
وليس البر بابانة الحروف بالالحان والاشباع ولكن البر اغاثة
الملهوف بالاغاثة والاشباع ولا خير في زكوة لا تسمى معروفا
ولا بركة في لبنة لا تروى حرفا فانوالك لم يدخر مولاك
النفع لعلك قبل ان تقسم خلفك ان سالك ربك المخلوق
الا من له يد مواسية فارفعهم ارفعهم واجودهم اجودهم وافضلهم

وام

انفعهم وخير الناس من سقى ملهوفا ونصب للنجعة ملجأ
والكرم مرعان احسنهما اطعام الجوعان والحازم من قدم
الزاد لعقبة العقبى واتى اعمال ذوي القربى
ايها الحريص اكفف يديك عن التعلق واجعل على باب التمني قفلا
ولا تضاف للدنيا ادنى همم العاجلة تقلا ولا ترض لنفسك
رفا للتمادي رفقا ما ملاه سابق الازل ولا سارق الا
رزقا واجمل في الطلب فانك لن تموت حتى تملا رفك
ولن تموت حتى تستكمل رزقك تطلب الرزق
وهو طالبك وتستبطى نزوله وهو مصاحبك وشاهده
جميعك وهو ضجيعك وتستقرب قاربه وهو في يديك و
تنشد ضالته وهو في يدك فاخرج لعلك دين الله وب
وادخل في الصالحين تلك لك امن التعب وخوف

يا ضعيف كلامك حرف الجر وبين الطلب تنا
لمعة في استجلاب رزق سعة فلا تهتم بمخلفات والرزق
اسمي لك قبل خلقك فان حرمت النجح اذ النجح
كفيل ولم تعلك وكفى بمن كفيل فارغ حصاصك
بجلباب القنوة ان الله هو الرزاق ذو القوة
انتبه يا ضجعة وانتعش يا نقعة فاستمسك فان الهوى
صرعة شمر ذيلك للاسراء وشمر خيلك للجراء امر دو
سبات فتفرد ذو سعات ونشوة بعدها سكرات وشهوة
خلفها حسرات موت وغلاء وحشر وجلاء وزيغ وهول
المطلع وقبر وضيق المضجع ودرز والنفس عاجزة وعرض
والارض بارزة والنفخة الفاجئة والناس نيام والصيحة قاحلا
فاذا هم قيام ومهم ذو زمهرير ولم عبوس قمطرير والصراط

طريقان

طريقان والناس فريقان سعيد وما ادراك و
شقي وعما ك السلت للموم حيث بعدت للشهوة
اترى بيد الظنون كيد اصول ام تتخذ بهذا الظاهر العبوس
في هذا السقف المنقوش ام للانسان ما تمنى حسب الناس
ان يتركوا ان يقولوا امنا   يا ناس نستطيع
ركوب الاخطار وورود التيار ولحوق الاثار والاشعار
وستحب وقد الثار وعقد الثار لاجلاب الدينار ولتشييد
سقف الرباط ونقل الساد وطي البلاد للاولاد وتصير مع
نعل الجبال وسف الرمال لسهوة المال ويذل الاثمان
بالكفر وسحب اذيال الخطر للدينار الصفر وملح سحج الكد
للدراهم السود لا تكره صدها اذا فاتك الاها ملكتي ترانب
نقلب جمار في هوى تسيح ابا جار بابك الامر طلقه وتري

الذل شريعة وان رزق العبد رآها صنيعة الخرق
تلبه الفقر لم يكن متحرجا واذ حصل الخبز فلكن شاكرا
يوم رآه ويرض ضربه وان عطى درهما لا عمرها
ومن الناس من يختار العفاف ويعاف الاكتاف
مع الطعام طاويا ويذر الشراب صاديا ويرى المال
رابحا وغاليا تترك لديه بالطلابها ويطرح الجيفة لكلابها
لا يسترزق لئام الناس ويقنع بالخبز الناس يكره الملح والادم ذي
ويعاف المال مع العدى ان اشترى حمل كود وبعدها
وان اوتي جب قفاوة مادم ما حرف خال وثوب
بال ومجد عال ومحط صفر عليه قرد ثوب السماك وراية
عز وجمال وعقب شعوق وذات منعوق يحره في شعوق
ذو تحت قباب العرش طاق خفاهم في رداء القصر حلا

اهم السلاطين في الحمار سكنة بعده وان ملوك الارض
اقبالا غير سلاطينهم ثم ملابسهم جردوا على فلك الخضراء
اذيالا في الماء قب لا ثوبان من عدن خيط قمصان
فصار العبد اسما في المكارم لا قبان من لبس نشبا
بالوفاق العبد الولا انهم الذين جلبوا ابرادا من التكلف
تحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف طبع الكريم لا يحتمل
حمة الضيم ولا الحاء الضعيف لا يقال غمة الغيم واليتيم
رضي البال والحال ويالي ان يسام فلا ان يقال صبرا
احب قبرا احب اليه من ان يصيبه شت الجفاء من حضرة
الدكفاء يهوى المنية ولا يرضى الدنية ليستعاد الجبهة
ولا يتعاب الجبهة ان ضم خدمة العزة وان ضيم اخذه
العزة ان عاشرته سالك عدبا وان عاشرته سل عضبا

ان الشاربة تحمر وان جارية تمر بزي العز متعالية
سعر ما دكانوا الكاتف البيت لاشتم مرغما فيا م
كن في الدنيا حمي الانف منيع الجناب ابي النفس طر
اللباب ولا تصحب الدنيا صحبة تعال ولا تنظر الى ابنائها
الا من عال ولا تخفض جناحك لبنيها ولا تتضعضع لكث
لبابها ولا تدع ان تفتنك زخرفها ولا تطمح الى محاسنها
وكن من الذين اتاهم العمام بوت الباس ولا تضعضع
خدك للناس الوقاحة بضاعة صاحبها الجسارة
راحة تضعف الحال وتقف الامال وتعدك بالادبار
وتطلق لسانك لا رث وتفتح لك الابواب المقفلة و در
لك الضرع المخفلة فان رزقها ونعمت الحالة جرت
لك الدنيا وبت الحالة فتصبح وقد انتهيت الى ما اشتهيت

واجتـ

واجتنيت ما تمنيت وغلبت ما طلبت ونلت
ما قصدت وملكت ما حسدت لكنها اجولة العاجلة
وحمولة البهمة الراحلة ولعمري ما الوقاحة الا اجر وما نتاج
وما الحياء الا غمر جراح وما الوعد المتواقح الا الكلب
العاقح والوقاحة غريزة الادبار وشيمة الذباب
والحياء نضح رشح من رقمي الجرة والوقاحة شر ادواء في
طعمي الحيات ولعلك تقول الحياء لا يأتي بخير ومن
كلا انه لا يأتي الا بخير ولا تحطن رقبتك على حطام تخطفه و
حتى تقطفه وقلاصات الدنيا نزحمها من ثم واسنا
ولا تحمد عقبى مال الضعيف نهاوش ونوش وانى
لك التناوش فمن زهد في الدنيا قنع بقوت منها ومن
زهد في ثواب الاخرة بوابة منها ولا يغرنك تقلبهم في البلاد

الزوائل في ايام معدودة لحلاوة تسرعون اثمار
محنة بائدة وتتركونها خالدة وكربة نافذة بعدها نعمة
خالدة وعيشة باردة ولا كرامن صبرا وصابا لعلك
علك او صابا وتشرب ورد العقاب سقاما ولا
تشتم وردا او ريك زكاما الهين الريحان لولا دم
الهمي وما طيب المادي لولا حمة الحمى ولا يهولنك
مرارات ذاقها عصبة انما يريد الله ليعذبهم بها ولا
يروقنك حلاوات لها فرقة انما يريد الله ليعذبهم بها
طيب الناس طينة احسنهم طماعية واكرمهم
عينا اشدهم طيشا وانعمهم بالا كانهم ملكا واضبطهم
لهما كاو الموفق من سعى بجده لتبلغ مبارية العلم وارفع
زلزلة الغضب برايته الحلم الا ان الغضب رجفة

وتقلبهم في البلاد ومتاع قليل ثم صداع طويل
انما يجاهد ولد في سبيل الطاغوت وبئس الجهاد ثم
ماويهم جهنم وبئس المهاد رتبة الشرف لا تنال
بالترف والسعادة امر لا يدرك الا بعيش يفرك وطيب
يترك ونوم يطرد وصوم يسرد وسهر ودعا رب في اهم الدرب
ومن عشق المعالي الف النجم ومن طلب اللآلي ركب اليم و
من قبض الحبائل ورد النهر ومن خطب الحسان نقد المهر كلا
اين انت من المعالي ان البعوق جابر وانت قاعد
والفلك جائز وانت وحد العقارب بيا ذلك في انت
اصلح وبذنبك وحول هكذا نرخ لقد ازف الرحيل
فاستغد جهدك واكتب الصعد فضم قيدك فالحذر
ترصد للانتهاز والحازم يهيء اسباب المجاز تحرج مكادة

الجوهر

والعلم عمادها والجزع مرة والصبر ضمادها فلن كا
لطود لا تزعزعه العواصف ولا بد فوق ما تصفه صفوا
ولا تكن كالغدير اهتز بحش والسهم الطائر يطيش واليك
ونقرة الشرار وطفرة الشرار اعيذك بالله ان تكون
كلبا كالعضوض او ترفا كالبعوض او فارا كالمتخافت
او طامرا كالبراغيث او تصابى الوطاة في الحق او خفيف
النزو في السفه كالبق لا سكون في نواك ولا حلم تنهاك
ولا جموح لو ذل بالطغيان ولا غصا كما غصا الثعبان
ولا لعا في حب غباوة وتكالم النطق رجاوة ولا غضب
نحاك الك حاجة ولا كظم يقال الك بلاهة ربحط سعه
عفو وخرق بعده رفق ودعن بعده صحو وجرح يخلفه اسو
واعلاه ولا حرب وانتقام يعقبه صرب وعدل ولا جر

وعث ولا تجرد محض لا ادمي وزمى لا يصمي لدونة
في خشونة وبرودة في سخونة وسهولة في حزونة وحر بعده
برد وشوك بعده ورد وحرب في سلم وغضب في حلم
وقيظ في ظل وغيظ بلا غل وغبار لا يعود قتاما وقتام
لا يثير عماما وتقاطع يعقب التئاما ولا دوم اعواما وكان
من ذلك قواما فاذا جاش قلبك فاحفظ حدك
وفات حدك فانك ما تهين وكل امر بما كسب رهين
واذا استكثرت فلا توحش الكلام لغلبات ولك
واذا استاسدت فلا تفترس الا لهم لصولتك
ابرا الى الذم حولك فلونت فظا غليظ القلب لا
انفضوا من حولك مال الى النفس الاعلاق
الجود به احسن الاخلاق واذا اسعد الله عبدا اغناه بالحلال

وارفقه ثم وفقه حتى تنفقه وتعف عن درهم لا ينفعك
حتى تفارقه ولا يشبعك حتى تفرقه ونفع المال
ما بذل ولم يكنز وطيب الطعام ما اكل ولم يخبز وكل
رزقك قبل ان تأكل الحيات والعقارب وفرق
مالك قبل ان تقسمه العمات والاقارب وفرغ عن
الاحباب برك وفرغ من المحبوب بنزك فالبر ذخيرة
الصفقة والبر حفيرة الغوية وحلاوة المال شغل الاوغاد
والمال رائح اوغاد تقرب لك به خيرا فان لم تجد
به ودان الملك فرصة السخا فاسخ فقسمة الارزاق
لا يمحها الشح واكثر كاسك وانفق وفتح كيسك و
انفق وفارق دنانيرك فانها زانية وطلق دنياك
فانها زانية المال رزق ابح فمن ضن به فقد اتهم

الرزاق ودأب البطن من خلى عقده وفك فقد حاز ملكا
منقضيا ومن يوق شح نفسه فقد فاز فوزا عظيما طوبى للكرام
عن نفاع للغير ونعما للكريم اذا سارع للخير الذين يبخلون
ما اوتوا وهم حفظه حتى يموتوا يعضون على ايدي الشح بئس
الذمة سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة
يا من يسعى لقاعد ويسهر لراقد ويا من يحرس لرصد و
يزرع لحاصد ويخل لباذل ويجمع لآكل تمنى الملوك
وعن قريب يهد ركنك ويسقط الرفاق دونك الحدث
سكناك قلب كقلوب الكفار وحرص كحرص الفار
ويتفت بالاظفار ولا تبقى على الماء ردم ولقفار قال لي
اذا وقعت الواقعة وقرعت القارعة وازفت لك
الرحيل وخلف الطيب والعليب واجمع المال و

العسلان والعايد يغمض عينيه والطبيب يقلب كفه
حتى اذا انقطع نفسك وخفي جرسك وانطوى زمانك
ودهى حيثما لك تبقى في منزلك الذي ابتنيته وملك
الذي اقتنيته لضيف يوم فاذ لوه انفعاسك حلال
اصبته ام حرام غصبته ام نشب حققته او لبد خضبته او
ربع اسسته او نبع غرسته او حطام حرسته او قفر حرثته
او وفر اورثته كلا لا ينفعك في غنمة ولا يضرك شيء
عدمته لا يحبك الا خير منضية او خصيم ارضيته فانبه
يا نائم وتيقظ يا هائم لقد تهت في بادية لا يلعك انتها
وترديت في هاوية لا يطهار ولا تعيم هلاك مستحق
لا ينفعك نصحي ولا يغص اته في اذ لا دمو اذا حضرك
الموت فانبوا او لم تحزنوا بما حسبوا ان خرجوا بما جابوا

وان تدعوهم لا يسمعوا دعاءكم ولو سمعوا ما استجابوا
يا من يتقلب في اودية الغفلات يتقلب
(لغفلات) ارنيه في الفلوات انقطعك من لم يا ظلوم تهضمه
ومن الاسلام شيء تعصمه وترضى من النعم بحطام تقمعه
او طعام تطعمه ان كنت ترضى منك ايها الناس فاقعد
فانك انت الطاعم الكاسي لا والله لا لهذا فطرت
ولا من لك امرت ان اطعمك ذهبا طريا فلا تعود
زلقا وخلقك بشرا سويا فلا تصيرن ضعيفا وجلاك
واضح الغرة فلا تسودن هلاك ولا تستعلي الفطرة
فلا يهودنك ابواك وملك حبلا حنيفا فمجت و
اشرت طهورا فتنجست وقدمت قدسا فلوثت و
خرجت سماحا فتلبثت ونحت دنيا فضرت سنحا

واستطت عند ما قعدت ملحا ان لم عدلك فتوبك
فلا تحرك وثورك وصفاك فلا تكلف ما خلقك
لعبا وما عدك كيتا باحسن كان شيئا خلقه وفي كل شيء
حقه فعلك لم تسرى الصلاة ما لهدى يحب الانسان
ان تترك سمى   اهل التسبيح والتقديس لا تسوك
بالترسح والتهيد والان لبعد علو النفس تخلص عن ملاحظة
السعد والنحس وان في الدين القويم لشغلا عن الزيج والتقويم
والايمان بالكهانة تابس الابواب المهانة فاعرض
عن الفلاسفة وغض بصرك عن تلك الوجوه الكاسفة
فاكثرهم عبدة الطبع وحرسة الكواكب السبع بالمنجم الغبي
والعلم العقبى وما للكاهن الاجنبي وسر حجب عن النبي
وهل تنخدع بعاك الاقوب الافلاك وان امر جهد

حال

حال قومه وما يجري عليه في نوبه كيف يعلم علم الغد
لعده ونحس الفلك وسعده وان قوما كانوا كمن
وقصة الشمس لمهزولون وانهم عن السمع لمعزولون
ما السموات الا كمحاريب خالية والكواكب ضوء نهارها النجوم
الا اهيا كان عالية ومن لم قولها سبعة نيرة نيرة حمة
منها متحيرة طباعها متغيرة سيارة وخيرة كان يسري لامر
مسمى وكل يجري لاجل مسمى   ادرك العمر قبل الموت
واهتبل امرك قبل الفوت واغتنم ساعة اليوم قبل
الغيبة فالليال حبالى جنينها في مشيمة المشيئة ولا تغتر بنضرة
اهابك فلعات في النعم ورم ولا تغتر بنظرة شبابك
فبعده شيب وهرم وتنمر قبل ان تمسخ فتترك عصفورا
وتنبه قبل ان تعود ساكنا فورا وكل زرقات هامانك

قبل أن تضرس واذن بالحق لسانك قبل أن تحرس

فسوف ترى في الانسان شفقة او في الناب نفقة اذ

اللهوات خلاء وفيه السنوح سواء فاعمل قبل ان

يصير العمل فيه واعلم قبل ان يصير النظر حسنة

وتعود الامنية منية واجبر قبل ان تطرد عن سوق نسائم

طرفها فلا يسمعون وجهد قبل ان يكشف عن ساق و

يدعون الى السجود فلا يستطيعون من نب في

معارك الافات تحلق ببرايف الصلات ولم

تفرغ غاشية الوفاة ومن عرف ان الدنيا سجن

وحطامها سرجين اشتغل بأيدي الاخيار بعد العمل فيا

غافلا لا يغرنك من الدنيا ناظر فيها وعطارفها ولا يعجبك

ليلتها وحال فيها انما هي ضوء الحباحب وطيف الخيال

وصوت

وصوت الدنيا باذنب اهل عنها فيك ولا تصغر لها

خدك فسرورها برق وغرورها رزق واسعة للموت

قبل الحوبة وارتقب فلعلك في الابان تحوبه واعلم ان

من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن رام روح الرح

حلت الجسم وجاره فليلق ساقي الموت وتأتي الكاس غير

جاس ويشربه غير عابس وتلقاه الملك بتحف التنعيم و

تحف التسليم ويحمل عليه ضبائر الريحان على صفائر

الغلمان ونثار الانس من خطائر القدس بحبيبة جنان

الجنة بثمارها وتشف الحور بحارها ويوفيه الكرام المطاف

الغذر ويحليه على رفارف الخضر وخيمه نومة العروس و

روحه اجنحة الطاوس فهو ممن سقاهم ربهم شرابا طهورا

ولقاهم نضرة وسرورا العرفة عروة الله والزعامة

اولها عزة وآخرها غزة واللطيف عارم والزعيم لوم
القمة عارم ولا يغرن الزعيم رعية الفاقر له ارث
في الرغامة وعبوق السوق على له فتا الا ان العلم الف
طعم مر مطعم والزعيم زعم غير مزعم فهو تمام له زمام
يحرص على الموخرات ولا يغضي على النعرات وفي لعاب
على الزادت وتوخذ بالنعلات يحاب الضعيف على
العثرات ولطالب الكد بالعثرات نياس على العطر
ورفعه الى الاسر بهمة جلب النعيم فهو كل الجحيم بموت عن
اجلاء سوء فاورثهم له نار وتقدم قوم يوم القيمة فاوردهم
النار اشرف الانفاس احرها وفضل الاكار
احرها ومراء الجهد ما له فالام والذي يحسن فناوه السلام
ترك الذكر نية الكبرياء واعلا درجة الرياء وخفاء نية

زكريا فاذا دعوت له نعم ولا تجهر فانك لا تنادي
الصم انه لا يسمع بالحروف ولا يحتاج سلك الى الاصوات
والحروف هو راحم النمال العمش ورازق النعال في
العش يعلم خطرات الاوهام كما يحصر قطرات
الرهام فيا ايها الملح في الدعاء ويا جهوري لنيد اسرق
الالحاح والارهاق وتقضي القضيم بالنهاق للعجول
اذا حرص جلد وللعجول اذا نهم خلد ولولا آن على الاذن
نهق والضفدع في الاذى نقيق والحريص بربع ابعث
كثير الشغب ليقانع لا ينفع انما نعرات المعول والمخلص
مدعو السر ولا حركات المعول والصبر في البلع احار ورانية
البلع واعمار والصمت لم اصراخ النقع والغار بن العصفور
اشبع والحوت الصموت اقنع ورعاق الضفادع اشبع و

ولسان الحال افصح ورواق الرحمة ابسط وفتح
فتح يستبح الحلقات في الهجر واذكر ربك تضرعا وخفية
دون الجهر واعلم ان من دعا الله فهو فعال لما يريد وانه [خفض]
من دعاه الله فهو قريب اليك من حبل الوريد

المؤمنون يأتون الى المساجد ويتابعون الى المساجد جوانب
لسباق يعرجون الى الطاعة من قبل ان تفرغ ويعرجون
على سوت اذن لهم ان ترفع اسم الله القوم يصلون ويصلون
ويسجدون وهم الأعلون يسهرون اذا نام الليل الهاجد
ويغدون مدوي النحل ويبكون كقطع السحاب ويعرفون
نعمة الاله ويسترقون ريق السحاب ويعرقون في طريق
الرجل وهم ازين كارين الرجل فيا ايها المصلي كن من
المخبتين المصلين ولا تكن من المخبتين المضلين وكن من الخاشعين

تتزين الناجين ويشغلك لذة المناجاة عن عرض الحاجة
فصلح ان تدعوا ربك تضرعا وخفية ليعطيك جنة
ان تبجها فتلك لسابق وان تسعها فلتكن بحدق ولبس
في صلوتك حليتك الخشية والله ذو لا اله رافع خلقك
الشهوة والغضب اجتهد المصلين من زين صلوة الجمع و
الائمة للعبيد من جماعة فيها مخلاة المطمع وهب لهم اذا سجدوا
وكبروا وتبا لهم اذا سجدوا وكبروا ان حرموا فالتحريمة
حرمة وان كبروا فالتكبيرة كبيرة اذا قاموا الى الصلوة قاموا
قياما عليلا يراؤون الناس ولا يذكرون الله الا قليلا

الدهر احوال واحوار والارض انجاد واغوار و
الليالي اوراق عليها اسمار والايام اوراق فيها اعمار
فاجمل من الصبر [illegible] في كل يوم عمرا وعلم ان

الأيام لا تدور باختيارك والأحكام لا تجري بإرادتك
فانقر بمنقارها نقر العصافير ولا ترقبها رقبة النواظر ما ابتنت
نفس الأملاك وما طلعت شمس الا دلك فلا تطمع الأيام
ويبصر الأقلام هي سائلون في الدنيا ولا يبغون عنها حولا
قلب قلبك سقف ونفاق كل ناب
سهم فلا تقم ولعاب سم ناقع يد ربحطه المصفر وان خاص
عند العلم فرتعلك الدنيا وتعطها ولو ذلك منها منبقها
تفرقك وتصمها وما كان شعرها ووعدها تتبع الدنيا والقصد
وتعطي الجنة وترد ترضى بهذه المنازل وتصبر على هذه الزلازل
ولا تعاد الى الجنة بالسلاسل ما هذا شيم المؤمنين ودأبهم وما
ذاك من شيم المخلصين وادأبهم النفس المؤمن غير المعارف المخلصين
عارفة وقامة المؤمن آزفة تشغله بصفة الصفات

وتزكية

وتزكية الذات فمن شائبة اللذات الى الآن في نفسه
طغيانا كصحابها بجاهها ان ذاق من كأس النوائب
مرارة ذخرها بكى ان اقبلت عليه الدنيا ادبر ولي
صدت نابه صبر فكبر على هذه الطيبات وصبر على هذه
النائبات ودع الدنيا فانها وصبر وما صبرك الا بالله
الا خبرك بالجور لعنة الكور موسم النعم وجور
الجور وان فرصة الظلم فانها فرصة الحكمة اغتنم احرق
من نار في الحليج وخز من ثلج بالمقاليح واخس من اليوم واقبح
من اليوم وامتن من اللوم وما لضبع الخامع والذئب القطامع
والفحش النابح والنلتم الذابح والصدى الصادح والحطب
الفادح باشأم من ذوال فاشم وان كان من آل هاشم الا
ان العدل نعم الداب والحيم والظلم بئس الموتع الوخيم

والقاسطون من النار في نهار والمقسطون من النور على منابر
فحذار من ظالم ان عثرت فمحتاج لغفر الغم وان عطش
فلن يشرب الا الدم والعطش فيه خاب اولئك فصار
قاتل نهب بالا الايتام ولا يخشى سوء الختام والحرص
سابح على عيون الظلمة بلا قيح والظلم يدع الديار بلاقع من حرمان
طيب الحيوة وسلوان يوم النشور وتغلقوا فلك البراءة
وما يلون عمر النور والظالم لا يلبث عاين والعرض لا يبقى
زمانين وياليهم الان يوم ملك سه دم فلا تغرنك من الظلمة
كثرة الجيوش والانصار انما تؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار
يا حسيس الحطام المال وقت الطعام يا
نسي القلب ذكر نفسك حتى فتحول مذكرا ويا عبد الهوى در
امركتن عبده مرا ويا خليفة الحلم تحذر الشيطان ويا مسجود

الملك

الملك لم تعد الشيطان ويا بعل الحور البيضا لا تضاجع
في العجوز الشوهاء ويا صغير الحرم حذار من هذه الحبة الشوهاء
خل دنياك فانها فان من حقيقة واخرج منها فانها
اضيق من كفة الحابل طلقها فانها ضجيعة ابائك و
خالعها فانها حليلة اباءك واغتنم فوتك الفاخم قبل
ان يقبض والنجاء فانما الدنيا حذار يريد ان ينقض انت
جوفا ومدامة عجفا لو ذنك عيارها ولا ندفنك
عبادها لا تغرنك قطعها النضيج ونورها البهيج فهو غيث
اعجب الكفار نباته ثم يهيج   لا تفخر على اهل الحسب
بشرف النسب فالشرف البالغ بابهة النبيه والمحبوب
لفتى مذكر الله فيا من اذا جرى ذكر الناقصين فامسك
ولكن انزل لا ابن امسك فتحفظ امرء خمول

الا اسلاف فانما المحصر حق الاسلاف والامجاد فدينه
الاوغاد والنار تعقب الرماد والارض كما تنبت الجنات
تولد الحيات والمرء بالفضيلة لا بالفصيلة والانسان بسيرة
لا بعشيرة وذو الهمة العالية لا يفتخر بالرمة البالية واكرم الناس
حملا وفصالا اكرمهم فضلا وخصالا واطيبهم طينا اخلصهم
دينا واهل النضير النضار كونه من صلب النجدة واهل الصلاح
التماح نشوه في حجور الحجور والو البغلة الهملاج حمار بليد وابو
السكر الرجراج صخر صليد والنخب لا يجني الرشد من
شجرة الآباء والمسك لا يرث الطيب من خاصرة الظباء
ولو يجدي نعل النسب من روح لعصم ابن نوح بنوح الا ارادل
لا يعرفون الا كابر والموات لا يجمع من فضائل الاموات
يتفاضلون بالنسب ويتفاضلون بدراهم غدا يتضاغون

دكفاان

ويتضاغون فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون
كم لله من عبد لا يعرف ربا سواه ولم يتخذ
الهه هواه وجهه رضي وفعله مرضي قلبه سماوي وجسمه ارضي
في الوجد سكران ملتح وفي الخوف عصفور نصب له فخ
لا يذوق في الغش لذة نائم ولا يخاف في الصدق لومة
لائم ان عاش فجهاده لمن خلقه وان مات فولاية لمن
اعتقه هو عبد حق ومن عداه عبد حق بالهذا انه لم شيئا
مذكورا وطوبى له لك اذ كان عبدا اسكورا انا فقص شيطا اول
بالحيطان ويتفاخر بذمة السلطان ولا يرى الطاعة
للشيطان علامة وذمة السلطان ملامة يقول ابو المنهور
المجد بنه كم بالله صاحب الخلد وصاحب اوزار للارل
خاد وشعان طاد كان لقمة الاسير ومات بيته الحمير خلف

خلف تولیا بأکل سوارثیه وینشر حادثیه بتاً للاهمال و
الفرع والزارع والزرع ولا یدرک فی حصده وما حصده دون الله
ما دله ونعما لکمال وحرثه والحلب وحرده والهرب وحرره
وبس الحرث والحارث والموروث والوارث اورثه
انسب والنسب واجرته الذوب والحب ما اغنی عنه ماله وما کسب
مثل المقلد بین یدی المحقق کالضریر عند
البصیر المحدق ومثل الحکیم والجوی کالمیت والمولی ما المعلقه
الاحمال مخوش له عمل مغوش وصار لاوه لوح مغوش البقع
لظواهر الکلمات ولا یعرف من الظلمات رکض خیول الخیال فی
خلال الضلال شغلو نغاف النفاق عن نخبة العقل وقفه راوه
الروایة عن دری الدرایة رددی فی الدین عن شیخ اسم لکم لفوده
العمر فی هنهم ومن طلب الحق بالبعثه تورط فی هوة البعثه الحق

وراء السماع والعلم بمعزل عن القاع فما اسعد من هدی الی
العلم ونزل رایه واری الحق حقا ورزق اتباعه وما اشقی
جهالا قلدوا الآباء فهم علی آثارهم یقتدون او لو کان آباؤهم
لا یعقلون شیئا ولا یهتدون الحق یتضح بالادلة
والشهور تشتهر بالاهلة وشغل الصدر بتحصیل العلوم والادلة
لولا شطط الباطل اعتزل العلم ولولا انسان البرهان بمعزل
ولا لقای شکوک الشک الاظلمة مدور فی قراب العقل و
طالب الحق ضعیف لم والدلیل القاطع سیف لم بقار
العلم دلیل وینصر الحق ویقصر ومثل العلم والبرهان لکثیر
المصباح والادهان والحجة للاحکام کالعمال للنجام والعهاد
للهیام والروح للحوا والشمس للحرباء واعصار الظن کدر العصاره
الذهن النین الیقین یسترن المتقین فان سلاط الوهم تشوش حماة

الحلق شيئا فان الظن لا يغني من الحق شيئا
حاذك يا ابن العودين وقصرك يا ابن القرنين
ما عذرك بعد بياض العارضين وما عمرك بعد تمام الثمانين
ولم تقيم واهلاك مع الركب الثامن الحث فاسلك
ووثبت فيا سكتاراك على شرف الحمام وجك
على طرف الثمام لم يبق من عصرك الا ساعة زنخة
وبعد ابا الشيب الابلية او غيه وابدا في الارض باق
كفان وان لم يدرج في الكفان بادرت كرة
دار ع كونه فاهب للعرض يوم القيمة وقضا للفرض
قبل الاقامة ذهب عمرك فلا تطمع في عوده لعله بلغت
من الكبر عتيا ولا تحسبن الله مخلف وعده انه كان وعده ماتيا
واهية وما ادريك ما هيه

دمن

فاحض خبث المآكل ثقيل الهيكل يملؤ الحشى بالرشا
ويوذي جليسه بالجشا ولان يطأ عجوة خير من ان ياخذ
رشوة فتلبة عنق السلطان وسلبة مذبة السلطان فلمه
ووقود النيران وجذبه لصوص الجيران يعرف الحق ولا
ينفذه ويري الغريق ولا ينقذه وينزع قميص اليتيم في ماتمه
وينازع الطفل الصغير في مطعمه يتغشى اللا في الميراث
وينفقه في الملابس والمراث اذا قسم بحيان نفسه اكبر البنين
ويلحق اليتيم بالجنين ويتباعث في مشهد الولاة والحرب في
امر الولاة اذا الزم العوض في حمل الاحاة بالحجر اليتيم في مجالس
القضاة فالحذر الحذر فان قضاة السوء يستدون في الافق
مشارق الضوء ويصدون في الحدب سطر النور ويحسبهم الجاهل
صلحاء وهم مراق ويظنهم ضياء وهم سراق فعطوك

تلك اللحية واللمة ويوقرون منهم تلك الحلية واللمة ويثنون
على ذلك العثنون ويدعون لذلك المطون وهم ان
عرفهم حق العرفان سرحين تعيب بالجرفان يكسبون
الزور وبه يجري اقلامهم ويكتمون الحق وبه تاتمر احلامهم واذا
رايتهم تعجبك اجسامهم يلبسون الحق بالباطل وانما يلبسون
عارا وشنارا وياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم
نارا

فصل القرب قربة اي فريضة تعبدها

سنة مستفيضة الفريضة اروية والسنة عذبة مروية
لا يورق الجدل دون الفضل لا ينفع الفرض دون السنن و
السنن اداب الرسل واعلام السيادة ولولا الفروض السنن و
لم يشرف الحامل المسنون فروح في افاق الوفاق من غياض
الفنن ذو تروح لحرمة النعمة من زوات السنن الفرض كا

لقوة

لقوة والسنة كالحلاوة وذاك نعم الحكمة وهذه نعمة
العلاوة وذلك حتم مقتضى وهذه داب مرضى ومن
لزم جادة السنة وتقفى اثرها ملك خطار الجنان
او الكرها ووردت سلسبيلها وكوثرها فاتبع الرسول ان كنت
مستطيعا واشفع الفرض بالسنة تكن شفيعا وعبدا
سجادا وترجه وانبه لمن غشيته الوجوه وما الالم الا كاس

فحده ده

طوبى لقوم سلكوا اسباب الوحدة

وجاوزوها وسمعوا دعوة الحق واجابوها وبذلوا ذخائر
المنح ولم يخافوا وركبوا غوارب البحر ولم يعبأوا احبابه
اليهم الا لاقى فما طربوا وصبت عليهم البلايا فلم يضطربوا
نفوسهم في صنوف الصروف مطمئنة والطمانينة من الايمان
ثقة جمعوا الى العلم زهدا وزادوا على الزهد زهدا عقدا

منطقة الشكر على الخلاص وشدوا رتقة الذكر على الخناصر
وضعوا طابع الصمت على مخزن اللهوات ورشوا سلسبيل
المسك على جمرة الشهوات فرقت ابصارهم وبصائرهم
وطابت مصادرهم ومصادرهم بانوا احياءا فذابوا احياءا
وعاشوا امواتا فماتوا احياء تمسكوا بالعروة الصحابة ومن
راوه وامنوا بما فعلوه وردده او لئك قوم عملوا الصالحات وامنوا
بالاجور ونشأ بعدهم نشوا عملوا بالفجور تلك امة قد
خلت دعوا الله بالعشايا والغدوات وذكروا الله في المحاضر
والخلوات فخلف من بعدهم خلف ضاعوا الصلوة
واتبعوا الشهوات شر العلوم ما طلب للمراد واذل
العلماء من يطرق باب الامراء فبعضهم بالزرق واليحار
وبعضهم بالزيغ والمبار تاويل المنصوص من خصا وسل

علم

على انه يتحرجا لقد هلك الناس والمنقول وبعض الحقائق
والمعقول ريحا لمن سلك الصم النوى ولم يحب قلم النوى
ريح المقى ويحير العقول ويبصر ويصرون بابهم المنقول
ويا للعالم حين يقلب الدين من اجمعين برضا نعمة
يحرف الكلم عن مواضعه حضرت صفقة لم تباع دنيا
بدينه وتب ميالم السنجي بمنه يستحل من الشرع محارمه وتحاك
ساطمه ويطمس معالمه لعرض على العطشان سرابا بزاقا ونحو
ثوابا رقاقا فاذا جاوا الى ماله مال التسوي بجامع النظر
محال وبقية بر ذلك خال ويرديه من شر عمايم عقائد جعلهم
حالية واحكام كلها ضيم واقلام كانها غيم ورجمة ثوب
الحرب والعداوة ودرجة لاري الاجعده وشيخ عمر بالغ
يحرك لحيته من سالع الى النات عصبة فهو قاهر دان

وان جمعت صحبة فهو سيد ما يحاول فيه فكان الانسان
اكثر شيء جدلا ومع الذين بالله يأنس فقط لمن لا
ابن آدم مسكين يعيش طويلا ويموت يوما
ان ترك الكبائر صبرا قارف الصغائر جرأ والطين لا يصفو
بالضرورة والحمأ المسنون لا يخلو عن الكدورة وهل يسلم الانسان
من الذنوب وهل يخلص الصلصال من العيوب كلا ولما وأنى
عبد لك لا الهاك ترك المعاصي الفاحشة واتقى الاغلب
المآثم كيف الاتقاء عن الاثام لمن تحيا على الحلبين
الحسنة وتعوض عن الظنون الغيبة فارخ زهدك واجهد
جهدك ورض نفسك ما اطقت واحفظ نفسك ما نطقت
واقمت ما شئت فلا عصمة عن الصغائر ولا خلاص عن الشرك
الغابر وربما يحذر العاقل فرس الهالك وعض الجاهل فكيف

لمن

يحذر ذيب اشباك هذا الغافل عن حر حلمه وغلطه اذ
يكسر القفل الجرار ويقصم الملك الجبار ويحرق الاضراس
فيعقر الافراس ويبقى الغار ليسكر ويهدم العمر ويرد
القرآن [illegible] العصوص ويرد لحمه الدم الخوض لا يأمن
حمة البعوض فارج الله ولا تأمن مكره فالعصفور حذر حتى [illegible]
وكره واطع الله ولا تتكل على طاعتك فما عليك الا قطع
الطريق على بضاعتك ولكن قلبك [illegible] لتاذيك
[illegible] صافيا ولا تيأس من روح الله الا القوم الكافرون ولا يأمن
مكر الله الا القوم الفاسقون الصمت سلم الخلاص
ونطق جنس الهلاك في الاقفاص فلا تغتر بحلاوة الكلام
شفا سقمها ولا تكثر الفضول الذي [illegible] ولا سقمها فان
لسان [illegible] يهلك ولن تعرف [illegible]

الملكوت الا اذا بان السكوت والحكيم المصقع حكيم ان
والفصيح المكثار غير نقي ونعم النطق داعية التلف
والخرس ذائقة الصدق والتلفظ بين المحاذر والخرس
افة القوافي وخير القوس المكتوم وخير الشراب المختوم [illegible]
القسي لطرد الظباء وبواس الحلي يوقظ الرقباء لاحسدك
الفصحاء فنحن بهم الموت راغمين وغير ما قتلك المصحح نادى بين
ان من موجبات الرغائب دعوة الحاجب
للغائب فقد يبلغ دعوة الحجة في الغيبة وقد تباع البز في
الغيبة وليست كل الرؤية بالاحداق وكان الرواية بالاذان
ولا كل التزاور بالاجسام رب شاهد القلوب قسم من الاجسام وقسمت
المصافحة بتلاصق الخدود ولا المجاورة بتلاحق الخدود
ولا كل الملاقاة مواجهة وكان المناجاة في قفة فقد

يلتقي

يلتقي الاخوان ومن ورائهما برزخ وقد يتقابلان
ومنهما فرسخ واخلص الاخلاء اخلاء يتقابلان يتجانبان
ولا يتقابلان والارواح جنود مجندة والاشباح خشب مسندة
فاذا تقاربت الارواح فليتقاذف الاشباح والمرى
مشاهدة الطلائع من باب الملال ومحبة الشخص من امارات
النقص وصدق الارواح روحان يمتزجان واخلص
القلبين قلبان يزدوجان وبعض الناس من كان صدق
في شهودهم ومغيبهم وطلوعهم وغروبهم او لا دخلصا [illegible] حول
غيبة وشهودا او قياما وقعودا او على جنوبهم واخرون ليقولون
بافواههم ما ليس في قلوبهم   طهر قلبك قلبك
بالفرح ولا تملأ ذنوب في شيك بالمرح فالجد عادة [illegible]
واللعب عادة الصبيان وفي قلب المؤمن من فرح للاخرة

وقع كوقع الصخر على الصخرة دين الهازل ازار
وهو للسلطان زنار وما ضحك عاقل الا كحمار ناهق
لا قهقهة برق الا ابكى مزنا والظرف عند الارذال
صفع القذال وحسن الاخلاق رياضة الاعناق وعندي
ان صوت المساخرة نباح وان قيل المزاح مباح وما
اكثار الفحش والسفاهة من طيب الفكاهة لعمري ان الكلب
اذا جد في لعابه جاد بلعابه اما الكريم فكالريم على الحالات
بش وكالمسك على العلات عبق والضحكة في الاستخفاف
وعرض الساك والخفاف للصفعان لعان سخر الهامة
وتم العامة اما المؤمن فلا يضحك ملء فيه وان ضحك فالخفية
البرق شيمة الملاعب والبرنة المخانيث فيا من افارق
كان همزة لمعان وهاجر كان سنة لعان لم يتم الحاجب

[وبقهقه]

وبقهقه ويمزق الاعراض ويزهزه والعقل يقول حاكم
لصاحب هذا الشان اعرض عن تنغص واعد المروة
جرزا واذا سمع من آيات الله شيئا اتخذها هزوا
من ربه الذين حرب وشان مضطرب وسمان لا يجمع
واذن لا يسمع ونفس لا تقصر وعين لا تبصر والواي بالمرض
لا يرجى برؤه ومحيض لا يرجى قرؤه وغريق بنده الملاح
وجذه التمساح وهايم خلفه الخرب وتهوته العفاريت
وتمكنه سنة الكابوس ونحل ضغطة الكابوس فما انا الا
مسوق تحطبه الشيطان من المس او مسكوت تعاوده الحرة [بحطبه]
في الرس لمضطرب وقد طبق الصريح ويستصرخ واين
الصريخ فموت مسحوبا وتحت محبوبا وما اراني الا كرحي
زنا دسرق وعصى وابق فرد الى سيده مكتوفا فسار

من يديه يوقن فاهوى الخلاص واذا له الخلاص وبدا
النجاة ولات حين مناص لمغني على سقيم الملاحظة حادة
وعلى استضادة وصب الطبيب محموم وعطش والورد محموم
والظلام والماء اجاج وفجاج والحمد زجاج ودرمه والزبد
رماد وجرح والملح ضماد فما اشقى على عمر مر وعيش امر وعصر
صفر وزمان فر وما حزني على نفس ضعفة وشيطان اطعمه
ودين لعبه وهوى تبعه فاستنبر لم اشرب النسيم اذ ابدت
انهمه ولم اعرف الفوق اذ هبت الزهه واذا لم اتخذ
الرحمن وكيلا فيبقى لم اجعل الشيطان دليلا واذا لم اتخذ
مع الرسول سبيلا فيا ليتني لم اتخذ فلانا خليلا
تم تفسير الكهف واحكامها وتمهيد القواعد واتمامها وخلص
انه وتعالى لعمر وعشاق قالحمد وجرالم الكبر والراية

في الشجاعة والقناعة في المجاعة وترك الحظ في صدمة
السقطة والسخط فقام لا يملك دمعها وحار لا يبلغ قعرها
الا عالم عامل او بالغ كامل شده حزام الصبر على حزم وعزم
ويلقى غيظ الغيظ على غروم الغرم فيخوض مجاهل الشبه ويصبر
كما صبر اولو العزم من الرسل   رب غافل ينبت
على فراش الامن وسنان والموت يحرق عليه الاسنان
يا ويله يا ويله يركض بالنهار خيله ويطوى على الغفلة ليله فهو
كالذباب في المطاف والمطار حقيقة بالليل يطالب بالنهار
يليه الحدثان ويتمه الفقدان على ذلك يمضي دهره
حتى الحمى ظهره يعيش خطأ ويموت فاذلك دابه
ودينه حتى تفترق روحه وبدنه الا ان موت الغافل
حيوة وقبر الجاهل محياة للنفوس انه ما لا لود ليوم تبيض وجوه

وتودّ تظنون ان الانسان سبح وسكّان وان الحيوة
شرب واكل وان العمر ليل ويوم وان الدين صلوة
وصوم كلا ذاك شك ازين في قلوب المنافقين هذكم
وذلكم ظنكم الذي بربكم اردكم   عين اللئيم
مزية المدامع ونفس ذبية المطامع يكاد الهفان ويحار
ماء الاجفان نمر الزعفان والشحان لا ايك مجانا حد الشر
وغير مرحا اذا سال فكاد تعرقه واذا جمد فكاد تقصده
وخير الباكين من باع دينه بادكس قيمة وشر الباكين من كان
ذيه كريعته وفي اخوة يوسف اذ جاؤا اباهم عشاء يبكون
رباداية في هم الباب وعبرة لاولي الالباب لا كل باك
مصاب ولا كل معط مثاب ولا كل قصير سار ولا كل
سائل عاقل وقد تكشف الصانع عن كره وتميس وهو مبتز ولا

الطلاع بالبلاء والظنيات على السرائر والنيات
واللئيم لا يبالي بسخف الامد والله يعلم خائنة الاعين وما
تخفي الصدور   ايها الملك الجبار ايها ولا
تجر ذيل الكبرياء تيها ولا تنظر الى من دونك شزرا فان لهذا
الامد جزرا وان لكل نائرة خمودا ولكل عاصفة ركودا
ولا تغلظنك عصابة الملك على جنبيك وحرزاتها
وقواصف القهر في يمينك وجرائها واطمع من اتاك
الملك وخولك وسخر لك حشمك وخولك وقمصك
حلة ودونك حلتها وعرش ووجه لو اراد قلعها ولا تزد منك
دهر كلا لك ومات خصم جل لك ولا تفخر بالك وكحلك
ولا تحج بحلك ورحلك ولا يغرنك اذا البنود المنشورة والجنود
المحشورة والسيوف المشهورة والاعداء المقهورة والكتائب

المحنة والقواضب المهندة والسلعات المحلية والصلات
المحلاة انها حطام سعادا وله وبال وآخره نفاد والحق انه
في قوم انت ملك زمانهم يوم ندعو كل اناس بامامهم
مرض القلب اشد الامراض وعلاجه من اصح الاغراض
فيا من مرض قلبه ولم يعالجه لا تاخذ الطبيب في الحمى وانت
الطبيب الاجل المسمى اي حكيم لم يصرعه الهذيان ثم لم يخطه
القانون واي طبيب لم يقصده الغيب ثم لم يفقده الطب
تجمع العواد حولك وتعرض على الطبيب بولك وترفع اليه
شانك وتدلع لسانك تنهى بركب الى الطبيب وتشكو اليه
الصداع من الحب وانه لا يغنيك الا ان ضرعك حكما لا يحصد كل الا
من زرع على سان كنت وصفت له علة لم يشفها او عرضت
عليه كربة لم يقدر على كشفها فاطلب طبيبا غيره والا فدع

المضرة

المضرة الا ودبره ولا تركن الى قول النصارى و
اليهود ولا تسمع الخلف بين اليهود فاصحب المعتقد
كائنا ولا تحكم على نفسك خائنا واستشف بالقرآن فانه
يجري بحسن الى الابد وقد انزل الطب للطبيب كالزبد ومن الزبد
ما هو جفاء فنزل من القرآن ما هو شفاء ايها الراكب
صهوة الرياضة ارفق بنفسك في هذا المحافة ولا تدع كل
الجهاد فان المنبت لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقى فاشتمل
[illegible] ولا تحف خاوص [illegible] ولا تتعب عنا فلا خير في ترح
الحاب الطليح ولا اجر في ايجاف خيل عجاف ولا تبق في
الفقر ولا زيادة في طلاف الصدر واذا كدك العبادة
فذرها واذا اذنت الى الملالة فاعذرها فلا مثوبة في صلوة
الا الغي ولا [illegible] في صيام اللغب واعلم ان النفس خير

للهاجة الجاه اذا اتت وخير الاكلة اجودها وان قل لا
اصطحاع لورث الكسل ولا جهار يعقب الملال فاعدل
عن الافراط والتفريط الى النهج الوسط فضل تقلبا بين البسط والحكم
الرهط فاذا التقيت فاقعد واذا اتعبت فارقد فما خلق
الحر حجرا ولا مغايرة الى ان يخفف عنكم وخلق الانسان
ضعيفا خلق الله في وجه نطق لسانا وقدر
السنا وجعل الصمت مفتاحا وقرن الكلام يوم القيمة
سائه والمتجملون بزخارف العبارة غلاة والحكماء لم وا الصمت
حكم ومن عرف الحق جلاله كل مقاله وفرق ما بين النطق و
السكوت مثل ما بين الضفدع والحوت وعندي ان مفرحة
الحوت خير من صلصلة الجرس وسالة لم يندم في الفصيح والطير
لهذا الصحيح فما شان الا سبع صود ل فقده وصار مخضوب

فاعمده

فاعمده وامسك تنطق عن شدق تشق او ترمى غرس
تو فهل ينفع ندم الفرس عند النزع وما يغني الابصار
يوم الردع ولم لو كان سحبان عاقلا لتمنى ان يكون
باقلا فهات لمن يحاول تنقيق الكلام وتحرير خصائص الانسان
نيم دقيق الكلام ستحل حجر بك ثم تحشر الاموات من الالحان
ولا تزول فيها شمسا ولكن رفرفات حين خشعت
الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا العلم
متعة الاذان والطالب اشد قادرق الالاذان يكاد
يقطف اكلها جميعا فيا كلها سر لعا ما سهاتهم
اسهات تلك ثمرة لا تبع الملهاة فتع مخارقها في التصحيح
سقاطها ولكن فاتها بما تحبه يا فما فهو اطلع قضها واع احصا
واعلم ان الحياء محنة والعلم ما ذنبه فيها ما شغف من ولد

ونزل وشراب ونعلت بما نهيت من طعم انى وقطف
جنى ونضج وفى فكان بينها قدر بالسع وعال ولا على
السالك فلطة الحفظ لا يوجبها الدكبار ولا يسمعها الد
العمات والعلم فى صدور العالمين كالارواح فى الاجساد
وفى انفس العاقلين كالارباح فى الاقداح والعلم واعرض
عن الجاهلين واعمل فيغنم اجر العاملين
يعرف المجرمون بسيماهم والمخلصون قلبا باسم المجرم الشر
الى الاثام يتقاحم فى الحرام بلسه بحكاية الشهوة وليطرب
على شمس القهوة لعوه الخيال وليله ولعده الشيطان ويحيه
فقول ما رايك فى الشراب والتى فى الرياحين والتوافه
والسلافة والابار لعقها وشعشعه وبريقها وما قولك فى الماثت
والمثاني والاغاني وطربها وحجب اللذات وتغار لعهائع

نفحات

نفحات الثاني الفلق والين انت ويدر ناعم لمخلف
بانغم يوحى لطرف تمادى ويبسم عن تغر زيات وكشف عن
زرد وبكسر عن برد فهو كانه روح لعلوه جثمانه اد عض
يتلوه كتابه فليوهك فى سنة الامانة وليقيك من زهرة ا
الاوانى فينفث فى روعك فيفتن وينفخ فى ضلوعك
فيختار من برور وعز زر ان اسعك فارتياح وسرور
وان اخلفك فخطار وغرور والعاشق ان انهى فرحه
الحرام وشب البهاوية الصبا الى ورق الحمام وكرع كرع
الصادى للازرق الحمام فان حرصه على شرفهو اسرى
من العود فان استنهضه لخمر فهو اسرع من طود فهو فى لعد
اطيش من الغراب وفى اصطلاح الكسر من تميمة الحال ان
ذكر بالاخرة فقع فوقع الوسنان فى حب الكسل وان ظفر بالحلوة

الحضرة وقع وقوع الذباب في ظرف العسل وهذه
علامات المنافقين لهم في المعاصي وثبات وفي الطاعات
سكون وثبات وفي المطامع حركات قوية وفي الورع
سكنات رخية ان قلت حي على الشهوات طاروا
اليها خفافا وثقالا واذا قاموا الى الصلوة قاموا كسالى ان
سألتهم في بيعة قد ادعوك وان دعوتهم لبيعة جهاد
ودعوك لو كان عرضا قريبا وسفرا قاصدا لاتبعوك
يس شاذ في الدنيا عاش بشقا فقير بائس الطرقة
حافيا وسائله محفيا فيقعقع حلقة بابه ويدلي بحرمة المحتاج
يتمنح شحيحا لم يفتح الباب لضيفه ولم يسر لهم جواب رعاية
فرجع خائبا او تعلق جارا حتى اذا فجاءه في طريق جده بابرامه
لعناه طمعا في حبائه ذا البخل يحمر ويصفر ويفر فاين المفر

فهذا

فهناك يضطرم الاشجان ويزدحم الضدان ويتقابل
الخجلان وتتزاور الخلان وتتعانق الجيلان فهما كصخر
قرعه الحديد وقدح كدره الصديد ونقش بعلوه زاج وجميم
يؤيه الحاج ودخان يتلوه عجاج في العرض جاحد مردده
ويد الممدود فيقول هات وهو يقول هيهات لكن له
قلب لا يعطف ولهذا اسم لا يعرف في ذاك ضنين صلد
وهو اشحا ذ جلده لا يلومه منع ورد ولا توجعه ضرب وطرد
مملق ملق وبائس ركوز ولا يعرفه لاو ولا يخاف عدلا
سائل موسر ضيق القشر عابس البشر برشاد يسم الخلال
حاسدا عشق الحلال ان اعطى رغيفا صب عليه خطرا
يقيف فليه ان كان بائسا بيمين لم [illegible] عابس الجبين ويسبه
اذا لم يرحا ما لم يرشا تمام فحش اللقاء نصف السخاء وبين

الكلام دين الكلام وحلاوته ان بعض الاخوان الاجواد
شعب اعلاها قول معروف ومعذرة وادناها ول
معروف ومغفرة   اعمر دنياك بقدر محياك
ودبر امر عقباك التي هي مآلك بقدر سواك ما لديها
الا دار غرور وجسر مرور فانتبه في شبابك فما لاجها سور
وبالاحتياط اولى المحذور من وضع لبنة على لبنة والمخذول
من ذخر تبنه لابنه ان من الحرف من يروم الجمعة من صالح
النور ويترك التقية على سعاده الحبور وبال المرء مال اعده
او درهم عده ونسي اقامه الغافل حب نيته وتعمر البنية وما
اسخف من حتم على الحجر فلا تحجر وما دري ان القعود على
طرقات العارة لا تجوز وذلك تمنى الطرباك في بلاد الريد
وتمنى الزبال في بلاد ... فاجماعه الهديا زاد المنصور

وم

واحرم الى الاخرة احلام الضرورة وكل ما يسيل ريقك
واذا سورك على من ريقك واتقى بالهدية باتحاف المصطفى
وجد الخمرة لا تحرك فيها وتمتع بها تمتع المعترف
واجتنب الخمرة لا تحرك شيئا واعلم ان الهدية تبرها روث
او نهر طالوت وان الله مبتليكم به فمن ترخص ولم يعض
عبرة رياشرب بريا وخرجريا ومن ارتوى اسرف على التقوى
الا من نضح نفاضة على كبده واغترف غرفة بيده
الخلق فنون واصناف واولاد آدم اخياف
النزق والوقور بجلان والبسير الوقور كالعجلان من مجلب الخطأ
امر ادوم تاني حباب اركاد والارب سائل بالتباين
ما لا يسع طوق التمني ولا نائله الكادح المتعني والعجول اخف
من ابن عرس واطيش في القيمة من الفراش المبثوث والان

والبهيمة صفعان والعجاب والبخل صفوان وقلما تجد في
الرزين خفة المهاذير انه اوزن الحصاة طيب الحياة
ونور الاناة قبس الهناة والنزق كالنسيج نعت به
الريح في مهامه الفيح انما الوقد كاللؤلؤ الحاني في والعجول
كالسمك الطافي ان حركته تطير كالشي وان افجمته
طاش كالقذى وكل عجاب فيض وكل رغوث ناقص
والخلق غدا فريقان فاما من خفت موازينه فقول ما
ليها كانت القاضية واما من ثقلت موازينه فهو في عيشة
راضية حرمة مال المسلم كحرمة دمه وعصمة
رماته كعصمة ادمه والمال دالة الجد كالغفرة زينة الال
والمرء ثروة والتمر الغرة والعرض بلواح الصالح ونعم المال
الصالح للرجل الصالح وانه لزاد الذخرة وبذر الاخرة

ولا كل

ولا تأكل مال اخيك بالباطل ولا تحمل خفية الوزر
تحت الدابطى ولا تسلب رياش الغير وتقنقد لبس
الطير واد القروض عند الاستطاعة واقض القروض
قبل قيام الساعة فمالك في الموقف قطار وما لك
في المحشر قطار وما ثم حفر دعز ولا دفر وكنز ولا خيار
ولات ده انما الخلق شاة فان عرضت لك حصة
عارضة واستغنى الذي ماداه قرضة فعادة امر ان
تعركيه ايه وجمع المال من حله وترك الطعام
وتحقيق المظالم لاسيما الا ضبط الدينار والدرهم
وربط الذهب والادهم فيفرق له وجميع عباده عمي
علما به فريته كالرق لعقف مكتوفا او طائر يقع نوقا
سحاب على عقبه حملا له رعا او حملا له تعاد ونسيف كا

عرفه

يرفع ورث صاهلا وملكت الله نا من ربنا من على خصرة
وملكت الاعلال اسلال واغلال في قصرة فان من
الذمة اشتغل لعكاكها ويا مهين الهمة ادرك نفسك
قبل هلاكها وحفظ سركت لقاع لاكن فيه ولا ظلال وخه
حذرك ليوم لا بيع فيه ولا خلال القطعية تمحو
الاثر من العمر وصلة الرحم تزيد في العمر وصدق الصدقة
طلاقة البشر الراشح وفصل الصدقة على ذي الرحم الكاشح
وحديث القطيعة فوق الارض والرحم معلقة بالعرش
ومن طلب الخلد وشيمه دحاف السعير وحميه فلو صار حميمه
ان حميم المرء فخار طهره وفقير بهره ودوام حوزانه وحرز
احزانه وخط من نوحه وتجوز من روحه وضلع من ضالعه
وجمع من ضالعه وجارحة من جوارحه وجانحة من جوانحه و

زيد

وزنه من ذراعه فلبراعه ولضعة من لحمه فلحمه ومن لوم القطيعة
اختيار القطيعة واعظم الجريرة سوء العشرة مع العشيرة
واحراز الفضيلة في صلة الفصيلة وشرف الانسان ما نعرزه
واس البيوت على العمارة والانسان كبير العبارة
والحرم شرايف مساعره فطره بسطه لعوى وعقبه لفحة
سقي وذكره بحبه يحيي فاعطف لاخيك المسلم وان كان
غريبا وصل من ناسبك وان لم يكن قريبا واعلم ان اجل العطف
من تتقي سعك في سام وحام واتقوا الله الذي تساءلون به
والارحام الجار لطامع تجسس حق اخيه
وتهتك عليه ستر ارخيه فيه الدين ما لوس ولقصه ما خلق
ولسوف العزم بالتوليف واطل لوجه العاص بالجحود
تتقلد عهده العهود حتى تقوم عليه شهالات الشهود دقود

خاكره

صاغراً كاليهود فهو كالكلب يعض على اللجم الحديد بانياب

الحديد فيرسه صاحبه بالعصى ويضربه بالعصى لا يفر حتى

حتى يستخلصه من نابه ومخلبه فيقذف في سبل لا يعبأ بشئون أيامه

ومن رغب فيه وقد خرج من فيه فكم من نقص الحقوق

طوعاً ومن من نقصها رغماً والناس انواع منهم عنود

ومنهم مطواع ومنهم من يخف ويخاف لائماً ومنهم من إن

تأمنه بقنطار لا يؤده إليك إلا ما دمت عليه قائماً

انهض فذلك وقد فاتك فاتحم وما خفت ما ركبه

من صك حاجم يجر دهرك وقفى ونقض دهرك وسائر كل

وإن كنت النجاة وقد نشب وإلى البقاء وقد شب

أما علمت أنك عدوت شيبك وللنزع تعوقت قد

هاج ثعلبك وهاج عقلك وتغيرت نضرتك وتضوح

زهرك

زهرك ورفع عنك قلم التكليف وتولى منك

الف التأليف بأحرزت حد الثمانين وما تركت

مجول الجانين اما يرعك فرع وخطه الشيب وجرى

وقد كان العرجون وقد كان خطا اما رويعك بوت

أشياب قبل الأبان ودفن الجدات تحت الأجداث

كم لك في الرمس من شرع يافع وكم لك بالكاس من فرط

نشء في ربيع كان يوم في الأرض حبيا ويدب على ظهره

دبيبا إلى بطن إن ما دم اللذات لا يهدم جدرانك

وإن فاتك الوفاة لا تزور كما زار جيرانك كلا

هو الله من يهلك الوالد والولد وما جعلنا لبشر من قبلك

الخلد   المحارم إذا جاءت سبل الهدى لا يهول

وعورة حزنها وهما جحد إذا حملت عباد الشرف لا يؤده

رزانته وزينها ركيب الاخطار المهولة ويقطع المجاهل المجهولة
ينظر في الامور الى خواتمها لا الى مباديها ويرمي بصره في
العواقب الى المجاز لا الى المبادي بها بلذة مرارة الزهد لطيبة
مطلوبه ويكره لذة الفسوق لعقوبة مرقوبة ومن فطانته
وبصيرته يعلم ان ايام البلاء قصيرة ورب جرعة او كان رقهم
مرارة بين اللهاة والحلقوم فاذا جاوز اللهاة ذهب
الحرارة والراح كريه المذاق حميد المذاق فاذا ذهب في
الاعماق تمرست المادة وفرت الحرارة ووقع النضر
على الفكر كالثلوج تسقط في الحرارات جارية بها الحر
العطش لا يبالي بالبلاء وغم الغم وسكن الجلاء فالحكيم العباك
مازال البؤس تحت ليله ويصبر ليسلم على طول الليل
فيطلع الفجر ويبقى الاجر طوبى للناكبين عن غمرة الهوى اي

العاضين

العاضين على جمرة الهوى الى ان يطلهم الله برد او غرته يوم
هم بارزون الا جزيتهم اليوم بما صبروا انهم هم الفائزون
الورع جبان الريب والفاجر لو اس
خلوب التقى يحصر خطاه في دحلى اللقم وينافس في قصم
اللقم يحاسب نفسه على صغائر اللمم ويضايق قلبه لصغائر
الهمم لا يميل الى المذوق ولا يطرب على المفروق ولا
يشرب الا الصرف ولا يركب الا الطرف ليصول نفسه
عن الحرام وينقي ولا يسعى على قوت ممقوت اونقي
يكره فيام الشهوات ويعاف ثمار الشبهات يرى بروة
الحق فيرتقيها ويرى ثروة الباطل فيتقيها لا يدعوه القوم الى
اكل الجيف ولا يطمعه النهم الى حد السرف اذا اقعده
القوت لم يسرف واذا وجد لم يسرف كالسعوي

على الاجتهاد ونيام المصبر على البهاد ونيظر الى الطعام من اين
حصله وكيف حصل ومن حصده ومن زرعه ومن داسه
ورفعه ومن الكيال والطحان ومن الخباز والعجان ومن
قبضه فاحرزه ومن حمله وخبزه وكيف كان رفاعه و
رفعه وان اتفق اجتماعه وجمعه فلا يزال الفحص حتى يخلص
ابرزه على نار السبك وكمال عياره على المحك وشد يخلصه
عن شركة الشك وكذلك خشيته الا تقيا الجهلول كما يحذر
الطعام وما كلول كما ياكل الانعام ويزودك سطوة النفس عن ورد
النشاط بطعام الاحتياط والضمير وبها التجوز على الصراط لعلهم
انهم لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط
يا باق الله فاق ما شيه الا عناق في جمع الدرا ق
لم تدع وجه الارض كالكف ساح ولم تجد انيابك

العصا

العصا كالفم يتاح تطلب رزقا لعيد وفي فقاك وقوت
لا تاك ما كفاك الى ساعه القضا فالسيارة كالقاطن والنايم
كالداجن وان لم [illegible] عه فالسعي جهد وتعب فصف انما الرزق
مناص والقناعة سادة والمعدة كانون والشبعة زيادة
وما الرزق ركاز الطلب في القفار او صيد القنص في الادغار
او زخر فاتخرج من بطن الجبال او عرضا نفقا على ظهور الجمال
فانفق ولا تخش الفاقة وافق ولا تعب الناقة واعلم ان الطمع
عسل فاسكنه والمرء كان ضعيفا من خوف انه ملكه ونصاحه
البحر ما وجه فضه والبحر ما نهى انه عنه كنت نهاجرا او غرب في
الدنيا ماكث ماجرا او [illegible] فرابك الاخرة تغنم وقصر من التردد ثم
كدرت نفسك بالحلول والرحال واغنيت عمرك في المحال
والمحالة في الارض [illegible] بالموريات [illegible]

كادح الى ربك كدحا علاك المشيب وتتقي وتبغي التجمع
شملك ولا تأتى ويهيم في تيه الطلب وان سعيكم لشتى
طوبى لمن عمل بسنة وكفه وطلق بالخير لسانه وكفه
اخس الغرس من خارت به الالسن واحمس الكماة من
استعان لقرينه بالصمات ولا ترى نطقها الا نزرا ولا سكنا
الا نائبا ولو صمت الحكيم لعجب العجائب ولو سكت لو يسف
لعصم النوائب وسعيم المتعمق ان المنطق عاقد وفضول الكلام
انباء منثور وللعارف قلب معقول ولسان مسعول وللمنافق
سفوه ولعين مموه ورب كلمة تردبك ورب صيحة تبيح
الهلك ورب نظرة قرون قلاعا ورب صيحة لاح عقب صدعا
ورب حكمة عصمت ربك ورب كلمة قلعت اضراسك
وخفة الكلام في وجهها خير من ثقل المقولات فيها فلا تغا بهو لا

البزار

البزارين فنظمهم ونثرهم الالاء وقولهم ودلالهم سلاء وجهرهم و
جرسهم عوا وانهم سفراء الجن يتحيزون مدلانهم ويحدثون عن
كهلانهم يتكلمون بكلام الرسائل وانهم يتوجبات العنبر
فنه عن كلامهم اذ نبك وغض عن زور تيهم عنيك وانهم لتعوذون
سكر اثر القول وزخرفا يوحي بعضهم الى البعض زخرف
القول غرورا   باب في الالقاب العرفية ذوات
الغليظ ما للفاجر دعى بالعفيف وما البحتي ولم كني ملك الموت
بابي يحيى وكيف سميت المهلكة مفازة ولو لم تصفوا السموما
خازة يلقب ابا صدر او ما حقيقة وذاك مرا او ما غيه وتقيا
وما فقه ورشيد او ما حرفة وحنيا وما سرقه ونجا وما فرقة
وسميا وما شانه ذكريا وما الامه ومراجا وما الظلمة وعزيرا و
ما اذله وصارما وما كلة لئام سموا احاسن الاسماء واشهروا

بالعقاب لم ترل من السماء داشباح بلا احلام كتماثيل
حمام و اسماء بلا اجسام كالحارث ابن همام تعودوا
ترفيه القوالب وتحديد المخالب لتتنافسوا في المطالب
اهوا الشر و بئوا كالاسد يعوقها الفرايس و ان نهضوا
بخير يميلون كما تميس العرايس لا يتسارعون الى الصلوة
عجالا ولا يتبرزون للتهجد رجالا يركبون الجياد الصلاهج و
يخلفون المساجد المفاليج لا تنفك ابوابهم مباءة رافقة ولا تصبحهم
مع ملك العبادة افقة فيا من الا تجد المتنعم على ترفه ولا تغبط
المتكبر على شرفه وقل له اذا برزت الجحيم وقيل ادخل الجحيم ذق
انك انت العزيز الكريم   مثل الحريص كمثل
السنور يرقب الفار وليس الا الفار بحر ذنبه ويطر مخلبه
تيامن بسلاهرا ويتعفف عاهرا ويتناعس ناظرا حتى اذا

ادرك

ادرك الظفر طفر و اذا اقتدر عليه رفيو يجرضه على الجرد
ودرصه يحيد دايره ويمزق دبره كذلك الحريص تراه
عمرا و يخدع غمرا فيرغ لطمعه ويفرغ له يجمع وما يعز
وتما ويسهر ليلا ليسال نيلا ويتلاطم الطمع لا الظفر بشيح [illegible]
وايام الحرص فيح من هاوية الهوى كلا انها لظى نزاعة
للشوى   السعيد من سمع النداء فاجاب و اتقى و
ابصر الحق فارخى الحجاب [illegible] قاصر الطرف و [illegible]
واسع الادم راسخ القدم و اذا اهاب به الحق لبا به [illegible]
فيطيع من رباه رضيعا لا تشغله لذة الهند عن حسن الجواب
ومنه صدق العبودية عن نية الثواب الا ان الطريق من
السلوك اين فان تخلف قوم فتبا للهالكين والهالكين
وان فرح المخلفون بمقعدهم فسحقا للفرحين ذلك بكفرهم

هؤلاء فقد وكلنا بها قوما ليسوا بها بكافرين

الدنيا سم مجاج والمال عرض مجاج ولتصاريف الدول

سجال ركوب سهامها ركبان فركبها رجال ثم الأسطر وفقه

تعلق الأرواح وعقيم تلقيه الأشباح دعها فانها هلوك ودود عقيما

فانها فروك عجوز عقيم صحيحها سقيم غثها وزادها ولادها

وراءه لا يزال بعلها مريضا حتى اذا طلقها رأى نشاطا وان

ينفر فانعم الكلام من بعد   شرف المرء الأدب . .

جبانة ولسانه والجبان فانت وان كان فان ذاك عار

مستقر وهو المعترف مستقر ذاك شيء وهو الحر ذو الكف النقي

وهو الحر وذاك عبد راوه سالح وذاك قلب الرابح

ليكن قلبك مخلد السالك وكورا حتى سعادل كفاك تجارة

خفاك فاذا عرفت فهو كالرعى له ولكن به ولكن اذ ذكرته

فاذكره

فاذكره فهو اقوم قيلا واذا عملت فاخلص العمل وان

كان قليلا واصحب العزم العمل حتى يبلغ الكتاب اجله

وانض صمصام العزم المصمم ولا تحبه في قراب الفؤاد فتكله

واياك وان تترك الهدى معكوفا حتى يبلغ محله

ايها العبد المغرور ما هذا الذهاب المجرور وشمر ذيلك

فان حالة الاذلال وانت الالالازل واحكام القصصال

امارة النقصان واذا كنت الدرهم لنقصك الملابس فلا

فرق بينها وبين الحاسر ونب السفهاء ولعبت الشوق ونوب

الصلاة الا انصاف الشوق وشر الثياب ما بلغ الكلاب

كبرا وخيرها ما نقص عن الكعب شبرا ونقص الاسبال وخلص

الاعمال خير من الحسن المعتبر والمطر فان يربي فقرا اعتزه

وتطهر به المسجد الكعبة الكس وليس لمحنس ونعمت الهيبة

عمل

السلف ويعيش للتلبس بلباس الصلف ولا خير في قشيب
يبليه الجديدان ولا في دعش من غزل الديدان انما
هي كسوة الجاه فضات وبزة المرقعات ابغض الناس
الى الله جبار عليه ثوب موشم حواه كبر مجسم قد في قشيبه
كانه زق منفوخ يحسبه الكل مطبوخ يختال المجد بزا محلى
او حلما اخذ نيا او طاقا مصبوغا او طوقا مصوغا فيزهو بثياب
كوشي المنمنم وشكل المنمنم وجههم الى فقير لا يعبأ بعباءة
ردي في ارثواة جبة في درس كانه في عرس رداء خلق
ورداء كانه فلق عليه سرابل كانه غرابيل الا اهم كنانة
واعرفهم ليثة واطعمهم كونا واشرفهم لونا يمشي رجله ولا يركب
ركونا وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا
حقيقة الانسة قد ترع العداوة وطيالسات الكلم

قد تقطر

قد تقطر العداوة ورب كلام يعود كلما ورب تبسم
يصير ثلما وخدش للسان ثلمة لا تسد والا كلام
كالسيل اذا طار لا يرتد ولا ترم كل حسابة ترخطية الثنية
ولا تنح كل صبابة تسر طوى الطوية فرب بادرة من حين لا
تنفع الندم وعساك تزل حيث لا تثبت القدم ولا تعود
بما دار في خلدك فتحات ولا تحرك به لسانك لتعجل
به انه ما عصى ارطبه وقد ودسطه وشاخ شبيه
وصور هيئة الانس لا يذكر في السماء اسماؤها واشخاص لن
ينال الله لحومها ولا دماؤها انهم نعار الكتائب والفخار و
للمخالصة قوم لا يفخرون وهو لاحول الجنة وللمجالس قوم
اخرون اولئك رهبان الصدق وقلاس العشق لهم
قلوب مزنية وحلوم رزينة وصدور حانية وشفاه ظمأى

وضوع دية وفيه دحلة وكباد محلة وجلود يابسة

ووجوه شامة لا يعجبهم الألطاف السنية والمطارف

السنية لا يعقلون بالحلل والحلي ولا يرجعون بالثوب المرقش

يدعون ربهم بالغداة والعشي   علم بلا عمل كحامل شمع

حمل فكن عاملا فما ينفعك الوسوق إلى السوق وحمل

الشهد ولا ذوق والعلم في صدر الكسلان كشموع تلمع بين

يدي الضرير المحجوب او شموع تزف إلى الخصي المجبوب

ما لهؤلاء المبلدين معهم لهم رباق سدادا ولو ... ولا يتجاوزون

الحس الباطنة ان يموت الحصر في الخلق الحس الغبن

ان ترددا دبا وتموت صادبا الحس الخبر ان الجدار

بالكار الميت اذكى لا يزور البيت الا ان تأخر العمر

عن العلم حبس أما عن البيت والترخص في العمل حيلة صحاح

الجمر

السبت فلا تكن كالنضو الطليح تجشم لغيره أسفارا

ولا تكن مسلكك كمثل الحمار يحمل أسفارا

ليس الفقيه من استفاد وأفاد وإنما الفقيه من أحيى الفؤاد

ولا المحصل من استفاد الكلام وجادا وإنما المحصل من

أصلح المعاد وما العالم من أفتى ودرّس بل العالم من تترّس بالورع

وتترّس وما المجتهد من بنى أساس الملة على قياس العلة

المجتهد من شغله الحق عن المنع والتسليم واكتفى بعلم الخضر عن

علم الكليم وارعوى بمسؤولات الحشر عن المقولات العشر

وارتدع بمحاسبات المسؤول عن مناسبات الطول والعرض

سرعة البدار عن بطء الوقوف وصده اهم الموقف عن

عن الوقوف فلا تحسبن المتنبه بالفقيه فقيها فليس من

الوجهين عنده وجها مستحسنا لم يخدش لخاطره وجه لكن

الكلب

كما يطلع الشموس بحاوره صحن الميادين فهو أعطش
إلى الأداء وقاف من رحمه اختلاف [illegible] إلى الحمام من
البراءة إلى الحمام وصبي إلى الآمال والحاح يعطشان إلى
[illegible] الشياه [illegible] فنفجر [illegible] ونباظر
فيضرب الأرض بكمه [illegible] إلى الله
الخصام شديد المحال يتعصب للمذهب لا للمذهب ويبهر
للنضار لا للنظار فقاتلوا دعاة الضلالة إنهم لا أيمان لهم
فقاتلوا أئمة الكفر إنهم لا أيمان لهم حملة العلم في تقاطع
حد [illegible] خازن والآخر خائن فخازن الأمين وارث [illegible]
وحامل الأمانة حامل صناعة العلم في صوان الصيانة ولم يمد
يده إلى أخلاق الخيانة فذهبت له المشاورة وذلت
له المعاورة وخفق له [illegible] العجم وخفت [illegible]

الحم

الأجم واستلت لهم الضواري واعشوشبت بركة
الصحاري وأما الخونة فما استحفظوا وديعة سميت
شريعة فلم يحرسوها حق حراستها وما رعوها حق رعايتها
فمرقوا من جلباب النبوة وانسلخوا من إهاب الفتوة واستحوذ
عليهم الشيطان فعقر قلوبهم وقص قوادمهم فصار سهم
حمارا وعاد فصيحهم حمارا ومن رزق درة العلم فأضاعها
وأنعم عليه بهذه البضاعة فأضاعها فهو في الحقيقة [illegible]
وإن [illegible] كان [illegible] بل عم ما يعم الأرض رفعه
أخلد إلى الأرض فاتبع هواه فصار من [illegible]
انسلخ منها فأتبعه الشيطان فكان من الغاوين
انظر إلى هذه [illegible] المنثات في هذه البحور
كقلائد الدرر على حيازيم النحور [illegible] في [illegible]

مبشرات بالسلام عن فرح الظلام ما بين النفوس سعاية
وارواح متلالية بذر عن رقة ازرق ويقبل ويسحق في
خضارة الخضراء وبعيرك جار فيها نظر بالعبرة فانها عوامل
الفطرة وعمال الارزاق وعمار الآفاق وطلائع
وقوافل الرب تجل عواضه الرزق الى كل حي وتجبي الى
الارض ثمرات كل شيء فتدبر في هبوطها وصعودها وتفكر في
نحوسها وسعودها وغروبها وطلوعها واستقامتها ورجوعها واعلم
ان الذي سخرها زمام التقدير وطلعها كالقلائد على غيد
الغدير ولا تظن انها تسير بسيرها فانها يحركها غيرها ويلهمها
ما سوقها الا امر الله هو ادار رحاها وسم الله مجريها ومرسيها الى
رهانها منتهاها   ليت شعري لم تجب الهيا ثم لرر
ادركه او سر ملكه او روح حبه او العيش سطبه او جر كتب

الاقرب

او ثلاب احمرية او حلي طرية او ثريح او لوقت
صفا فيما كدر اوله دهر في فيما غدر هل صحبت امرا الا
اسلمت بامور او هل بت سكران الا وقد ظلت مخمورا
وهل قضيت شهوة الا لغيت وهل شربت قهوة الا عيبت
وهل القيت من غمرها كسا الا ثقفت وهل سقيت في منه آ
الا وقفت فيما لذة العاقل في دار فقرها طعمها وغنائها
عبوسه معهما خمص ووجهها حريص ومن احبها في ماله طالب
تحقق وصاحبه مشفق الى ساغب وحامله لا غبيم او تم
القلب منه لسقاه ومن اعطى الكثير منه لسعاب فلا حجة لدنيا
سلا الا اهملاس انما ان يكون صفاحر جاو او سعر حا
ان ضاق فرجاها بجفاء وان رحب فبغير الصفاء على الصفاء
الضيق لفرج الكروب ولم قرب دار حب بغير الله تولى

والمحجوب دونه هذه المكاشف من مصاعب المصاب
بشرى للسالك في مجاهل هذه الفيافي فاسلك هذه القفار
حافيا وتستر بجلباب العبرة حافيا فهناك ترى اسراره لك
خافين وترى الملائكة حافين ولا تنزل بعرس الفيافي غير
المعرس واضمم اليك جناحك فانك بالجانب المونس
واخلع نعليك انك بالواد المقدس

القناعة

عذبة الغرة وكنز لا يخفى وشجرة الخلد وملك لا يبلى ودرة القناعة
لا يقطفها الا المنحوت وجيفة الطمع لا يقربها الا الممقوت
له ينابيع الحرص محجوب بالرشوة مغلوب وما دونه حسنة
مصحوب لا تغني وتمني لتقضي الاوان قوما لا يجدون
الغنى مع غناه يأتيهم الرزق غير ناظرين اناه ما الطامع الا
ذليل وحر في الطلب مقدم وفي الظفر متاخر فتمسك بالقناعة

القناعة

القناعة فلم تلتمس بضريع الضراعة وترك مذاهب
الذهب للطلب الخائب واعلم ان الحرص ما جاء

الطلب

فيها عين آنية والقناعة جنة عالية قطوفها دانية يا ذي
فيها الحريص ان لك ان لا تموت ولا تحيى وتشبع القانع
ان لك ان لا تجوع فيها ولا تعرى كيف
تامرون بالمعروف وما عرفوه وكيف تنهون عن المنكر
وقد اقترفوه وهل تنال على الطريق الا من سلكه وتصيد
عن الفوق الا من ركبه ومن العجائب لحالك خميس رتعا
ثم عطس اعاجم خرس فوقيان القراء وخواتيم طلس
ينصح القراء مخانيث يعدون في معارك البطالة وجبابرة
رقص على منابر الرسالة شياطين بحظ الاصنام و
سراحين رضيع الانام وعلماء مضحوك الظلمة كالارقم

تزدرين الحكمة فرارا من الضلالة وبالغا من الجهالة

ما لكم إذا تكلم نصحكم وتفاضحتم وإذا فعلتم تباعدتم وتعاقلتم

لو تبوا إليه جميعا فإنه غفار لمن تاب أتأمرون الناس

بالبر وتنسون أنفسكم وأنتم تتلون الكتاب يا مرتضا

تخبط فلاة ولا ترجى إفاقة داء بك حيك وعالج قبل ذلك

عن رمك عالج لو أن لك بصيرة لرأيت عطلك

بصيرة تشوك كالطلح العريق وتتعب كالغصن الوريق

وترجو الخلاص من الحريق فيا مخدوع خلاص عن الرق

إن نهتك رفعت غايات الغايات وإن شكت

نشرت آيات الهدايات لتصل أحبابك الحائرين إلى الخوخ

أتراك إن سدت عليك الأبواب النصح إلا فتحتها

وهي منصب مسلطة الضلالة إلا خيبت تحتها سلك إلى الصحة

الاركاب ولا يقيله الغلاب ولا تصليه الشمس ولا تخفه الرمس

إن نهشك الكلب جربت وإن عضك الدهر كلب وقبح

إن تقت في الفلاديس كفيف تحتز بالفراديس أترجو النجاة

المخفضين ما وبذلك جمعتها كلا وكلا الطمع كان أمر منهم إن

مرحان حبة النعيم كلا متى تفيق من غفلتك يا مبهوت

ومتى تنتبه من نعستك يا مسبوت ومتى تنتصب من كبستك

ما يروت عرضت عليك زهرة الدنيا فنسيت كلمة الله العليا

فطارت صحبك في كف المسكتك تأتيك لغطة الحجة

ولم تبصر الحادث فتركت ملك يا ... فبقيت محبوسا وعلقت

مكوسا وبطالمون مهلكوا نفوسهم والحجر بمنزلة ما كنوا أرواحهم

رب فطنة تسوقك إلى الفتنة ورب ذكي جرمه

نار ذكائه ورب تقي غرقه ماء بكائه ورب عالم بالدين صلوته

الا انتهاك للنفس ورب فقيه نال من عمله الا الصياح والصخب
ستفضح الزهاد يوم يقوم الاشهاد ويخبر عباد اعمالهم ارباب
وسعت اقلام مخابر حضورهم زنانير وملاحيص ظهورهم ستاير
وفلتات كلامهم زنانير ورب حين سيد والضماير يوم تبلا
السراير اعمالا يحبها لغافر زلا لا في دقيقة فاذا ابى نقيقة
رب طالب مشبع ورب اتقى مقنع ورب
اعزل مقدام ورب جايع مطعام ورب حسناء مردودة ورب
خرفاء محبوبة اخلاق متعاكسة واشكال متناسبة واقسام متباعدة
وما امرنا الا واحدة بسبب وجوه واحكام متعددات وقضايا
فهو واحوال متجددات قدرة غلبا واقدار متغايرات
ونسبة مكنونة وافلاج متطاولات كلمة قدسية تشمل الامثال
والكفر كحكاية الشمع تحرق الحمرة الصفر والشمس نورها تور الحجر

الناهد

دائما فوت وانحدار لقدمه بحث الهمة ولذا يوجب الحجة
وحده وان تباينت الالسنة الرسل والمقصد وحد وان
تفاوتت جهات السبل ثم اتفق بما دوا واحد تفضل بعضها
على بعض في الاكمال يا من سكن في محاربة الحق حتى
ويا طويل الامل كانه انهك في قصر العمر وطول الذنب
بالجبال عنق طويل وذنب قصير وجبة كبيرة واذن صغير فلا تغتر
بطول الامال على طول الرجاء ولا تفرح كالعاصرات
مستقصرا البقاء والنظر الى من آمره الموت وبادر الى اجلك
كيف تعرف من الذين اسلافك متى ذووا وما ذووا والى
ذهبوا وما عادوا واعتبر بعقباك قبلك فما ينتظر
الموت وان لم يأتك دفعة فان امانك فما لا بد
حلت بساحتك افراطك وقد مست املك ابائك

نفضت يد السلوة عن تلاوة الحانة والعانة وتركتهم
الكآبة للهائمة والسامة ثم تقيم عزاء الآخرة بتغير البرزة
فما اصلك وما لك وما اعقلك وما لك تتبعه حاكر
بالعراء خاليا وفؤادك من العزاء سيما كان لم يكن منك
ولا منه علاقة وما كان منك خاصة قط فما عليك اذ طال
عليك الامد الزمان فتر الصبح وارتبتم وغرتكم الاماني
ذكر الله اشرف الاذكار فاذكروه بالعشي والابكار
ذكره مفتاح الارواح الصدية كالصبا مروحة الافاق آية
فاذكروا الله ذكرا كثيرا وكبروه تكبيرا حتى اذا خلصت الذكر
فاترك الصوت والحرف واذا سريت وسكرت كان النظر في
السجود حاجزا عن التفات الجباه ولذكر ما خفي عن حركات
الشفاه فهو لطيفة الاخفية الا خطابه قدسه واذكر ربك في نفسك

يزدادا

ذكرك في نفسك وقت لم يذكر الله به تورعا اذكر ربك
في نفسك تضرعا طرف رقة وحرص واقعة
وخطوة في الآفاق فسيح وقدح في العمل يفتح خلقت العين
قعدة ضجعة وفي الآفاق طلعة قعبة لم تهتف بك داعي الشوق
فلا تحجب في ان ان تركد ريحك فلا تهب بالنعاس كاصحاب
الكهف خاطئا عليه وكلب اهله باسط ذراعيه نوم البطالة نوم
اصحاب الرقيم وليالي المتقين ليالي المقيم يقضون ضجيع الارق
السواجع وتتجافى جنوبهم عن المضاجع يطوون النهار على
طي الاحشاء ويصلون الفجر بوضوء العشاء عند الله فطوبى
ومع الله سحورهم وهو يعصمهم ويقيهم ويطعمهم ويسقيهم رضوانه في
سوارد الاجتهاد وبحليهم بملابس السهاد حتى يتبين لهم العلم
من الحجاب وتتضح لهم الحزن من السهاد ونور اليقين من ظلم

الشك وصحح الاعمال من غش الشرك فمنه لهم سواء
الاجر وبعابت عن افواههم طالع الفجر وليقال كلوا واشربوا
حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الاسود من الفجر
يا دنيا وخطاب تعالى مجازهم لعقار الاخرة عن حيركم
مجازهم لك من محروم يتألم ومن مظلوم متظلم ومن مكظوم
لا تكلم لما لك من بالقية [illegible] عن الحلية عن الحليب اذ فاقره
تعجب الرضيع عن الاحليل بما لك من ليث يفترس الاعناق
ومن ذئب يفترس العناق ومن قلب يبلغ الانام ومن
قلوب تقلع الاغنام ومن سفاك يحقق العرايس مع صفة
العرس ومن فتاك يذبح الطلاس مع مخدة الترس ومن سفن
سحاب النحق رعية الطلع وسكان الادمانة بالطلا ومن مكذب
الديار عن الال ومن يخدع الظمآن بالال وما ضرب

منصة

لك

لك مثلا الا تمساح يخرج الى الفضاء متبرقا فيستلقي على
قفاه ويفتح فاه فيقع عليه بنات الماء ساكن ويطلبن عليه
ويلكه يجمع لما ظهر فيه ويعطش فاجتمع من الدود فيه حتى
اذا اسدان له الجوع وينهض بترجيع اطبق الاشداق
واوصد الاغلاق وحاط نكبه وحاص وآب غانما
وغاص وتمساح اذا اتخذ سبيله في البحر سربا فلن يستطيع
له طلبا لا يغرنك تقلب الكبار والامجاد
في الاعقاب والانجاد واطلب ابن بجدة في الارض لمسيح
والبحار وعبدالله ولا تسجد لهم الانجاد واعلم ان
الذهب عجل هذه الامة فحرقه ثم حرقه ثم انسفه في الماء
واوقد الفطن ان قصة السامري سمر كلا انها فاغ
لها من السامري من اسعاد كوار اوجهلا واتخذ منه عجلا

انما انت مرئي من شتم يجأ بالقول وصدع الا عمار بقصه
من اثر الرسول فحمل من زينة القوم او نارا وجمع من حبا
ستعار اصم لينه المبرد او صاغها وثانيا معودا لا يصر عوله
الانفس عالية ولا يسمع خلفا الا اذن وعية فلا تحرف
عن الشرعة السوية كالفرقة الموبوة ولا تمد يد الالتماس الى
شيخ تيه بالابلس وان القيتهم فعليك ان تقول لا مساس
واخش يوما يعجبهم طنين الذباب برقص على ظفرهم واثروا
في قلوبهم العجاب بكفرانهم ارزاق وحدد دو سماط
محدود عليه من الخلق اصناف كلهم اضياف هو فوقهم لباسات
وذا ملتقط النقاب ورحاب يكيل الصاع والاخر المحص ركحه
العصاع في انحس القيم فيحاو هو اكحر المرق مستجاد وبعضهم
تردي بالعلاله وتحزن بالحلاله وبعضهم كالمقر بالجلاله وكان خلق

ما الطلق

ما الطلق له وكل ميسر لما خلق له كلهم ضيف وما الا القيمة
حيف يجمعهم على نزل معلوم وما ننزله الا بقدر معلوم لا
الضيف يشح ولا ثم تمييز وترجيح وان كان احد الا ازدال
على الرزق يتقاحم ويتهافت فما ترى في خلق الرحمن
من تفاوت لكل حاضر انه اما ساعة او
سولته وكل طاعم ظرف الصحفة او قصعة ومن الجهد
حسد الصافر على العافر وغبطة المسوز على الموزون
السف غصة الطلوع على القلابص ابن الحصة على ما اود
من بسطة انزل بحيها على كرة طعامها وشرابها ولا يرى
رحب ارجائها وفسحة انائها وقوة مجهاورها وبعطها
على ارلادها وعلا فيها ولا ينظر الى سعة علا فيها وعظم حوافيها
ثم الى نفع ابنائها ودنى اصولها فيا محجوب البصيرة لا تحتد خاركنا

حدا

نعم له فلعله ادسع سكن سعا و لا تحصر مكان الرزق
بالمعول و لا تنظر الاحلال بالطرف الاحول و اذا رايت
النعي و الفقر تجتمعان مع سحور و فطور فارجع البصر مرتين
في فطور ا الحرام كثير العدد و الحلال كثير المدد ادك
مدده فيضي و هسلاه مدد ارضي و من قرص في اهامه ر ىاىين
فقد باع اما بهمين و فصاد الحرام اقبح دلامع و صعيد الحلال
ارق شامع الحرام عزيز سعا فلعل لعاد سحابه قليله
الممك دبابه و بكه اللك فقد اذا امتلا النهي و لواط
اذا امتلا الا البطن و ما حل و قل خير مما حرم و جل العفاد مع
حره و سعها الضعفا فهم حرما الغاك جبله العاله و اهل السرق
ملعه الاماي سيلوله بمعه السامى و سلب عن لا خفض الالمك
عرك مكه الامار نعضب للاب العطل ل فمحسمه و سلب مالك

العرفان

العرفان فيكتسبه ثم تحمده له على هذه الكلمة و يشكره على ملك
الحوه فيا هولاء تحمدونه على مالك قبل صاحبه دونه و تشكرونه
على عرض ستتجمره او قيم و تجمره او دم ستفخره او تلاب تحميه
ثم سلحموه العجيلم حرز ظر قموه و سر حر قموه و زاد و سر قموه و ما
وجه ارقموه لموت ذو قموه اتسكرون له على سحت
قضمه اسنانكم و غصب تبعيه ايانكم قل متماماركم به انكم
لا وصول الى مقامات العلا الا بالمعالسات
البلا و تجرع كاسات العنا و من طلب الغر ترب الاحلام
و من اتاب المناصب طرح الكلاب و ركب الصعاب و من
احب الشئ الخطير و كره الباد الحقير قطع المهامه و الف الممالك
و فارق الاتراب و الجيران و عانق الاقباب و البيران
و ودع الخليط و الضجيع التطن ان الشرف امر مدرك

ما تتلألأ أو بحر يعرف بالآلاء أو قفر فسيح يسير السلا
لا يستوي القاعد مع الوالد والأعمى السابح في الحزن و
السهل إلا أن الرفقة في خط الرحل لا في خطط النائم و
صلاة القاعد على النصف من صلاة القائم فمن سكن في ابوة
الاباء وتعوّد شهوة الاباة ولم يخرج من الظلال والكن ولم
يعرف غير العتاب الس لكم لا يقرع إلا الجبال الرواسخ
ولا يرع الا الاسباك والفراسخ وان طعم لا يعرف الا الجشر
الفلاة ولا يسمع الا الانيس المقلاة وان شرب لا يشرب الا
الثمد ولا يعرف في الحر فقعة الجمار سعر حرب ساطع الاكرك
بالتركة وجاس سعا السطي بالالاك حول الاركة ومن
يجوب البلاقع فهو في البلاد غير قطين أو من شاد في الحلبة وهو
في الخصام غير سابق   تبلج الصبح وتنفس الفلق

دهلی

وخفت فيان الشباب المورقات وتقصف الليالي
المحمقات وأسفر الصباح وغشي المصباح ونامت الرق
الفصاح ولا أرى انشق عمود الصبح عن يوم عيد وعود ادم عاد
اخ ونمود الا أن علم المعاد ولا مدرك بالاجتهاد وما الحاكم المسنون
والعلم المكنون وما يكون بعد السنون اهيهات قد طمت اعلام
الوادي وطاح صوت الحادي وحار طرف الهادي وضف
القافلة وهلك الراحلة وتفرق اشتاتا عباديد وتورطوا في
او نادى او خاد وخاديد يهوى بهم اي الرياح المؤتفكات في مهاوي
المدركات بناجون له تكار الاحوذي ويناجون السفيع
الاحوذي وهو يحيب بحيرة في حاله وجالبكم الصبر خلق بي
وادلكم ولا ادري ما يفعل بي ولا بكم   المذنبانا
عارة اذ غارة لا يطمع في الغارة الا لص غار ولا غرب في الغارة

الا كل صار الى ذل الطمع نفاق فقاق واركب الفساد في
تملك عشرة او مائة فرس عشرة او فقه وملكت حلة فتسوى
ثم تستجد لوسا فتحلها دونها وتستخر ثوبا وتركت تعبرا فوق
غيرا فلا تحفل بمثاله ولا تستجد بمثاله دني عليه برد عدني وفي ان
عليه كتان وجدار عليه جدار طرباك عليه سربال ذنب
ليس بمره وكل الفقود حمد استقره لا خير في الاحوال الفروع وا
ولا راى للتبع والمتبوع انهم رذالة السعير وجثالة الحثالة اينما
والشعير نسرقون باعمالهم وشهورهم وينبذون الآخرة وراء ظهورهم
اذا وجدوا زخارف الدنيا تحلوا واذا ذكرت الآيات في
القرآن وجدوه وكانوا الفرقان من الفرقان ويخرون للأذقان
ولا تكونن في سوقهم الا ولا تكونن في سوقهم الا
عوانق الحجال شقائق الرجال الرجال ومن

والنساء قواعد وهم اعضاد الدين ومن سواعد ماهن
سواعد الاكارب زروعهم وشرائف صلوعهم الا فارقوا
بهن خيرا فانهن عوان ورجال بالفعل كرجال بالفعل والفروة
مفتاح الزنا والنكاح مواج النعاس بكم صفد بعض شياطينه
ومن تزوج فقد حصن نصف دينه الا فاتقوا الله في النصف
الثاني قال خلاب الذين يشهدون شهوة الفرج وهي
الكبرى وشهوة البطن وهي الصغرى فاعمر الركنين واحكم التحصين
واذا فرغت من الرواق والصفة فلا تهمل القبة والسكة
واعلم ان الدنيا والآخرة ضرتان لك ان الهما كرتان احدهما
حرة جد خريدة والاخرى امة مريدة فاحسن للحرة ثمن فان
لها قسمين وثلاثة قسما فان لك في كتاب الله واضعف
نصيب الاخرى ولا تنس نصيبك من الدنيا واحفظ القسمة العادلة

ولانهم ممن يحوزون العاجلة فانوا الى كل الوايد الى ان تبلوا
كل اهل فاق اهله بالعقب فكل اولئك كان عنه مسؤلا
وان كان ولايه فلا اخرة خير لك من الاولى وان تعقب
الربع فطلق الدنيا انها لا شيا وان خفتم الا تعدلوا فواحدة
له در طائفة بعد طائفة اجاب بهم داعي
الحق كل من عليها فان فمرقوا اغراض القميص ودربوا في الكعاك
ثم صعدوا في صفصف العباية وسلوا في مزجر البقية وقعوا
في عرصة التحقيق ومهبط الكرامة ورحلوا من بيت العادات ونزلوا
منزل العبادات ثم خاضوا بوجوه غر ورؤوس غبر الى المشعر
الحرام ومحشر الاكرام اسطوا الى منحر القرابين ومرجم الشياطين
وخلعوا العمار وبدلوا العبور وزغوا الشعار وحلقوا الشعر اعلنوا
بانغاريد الحمائم في ملك السوابق وطرقوا اغربة الاسماع في

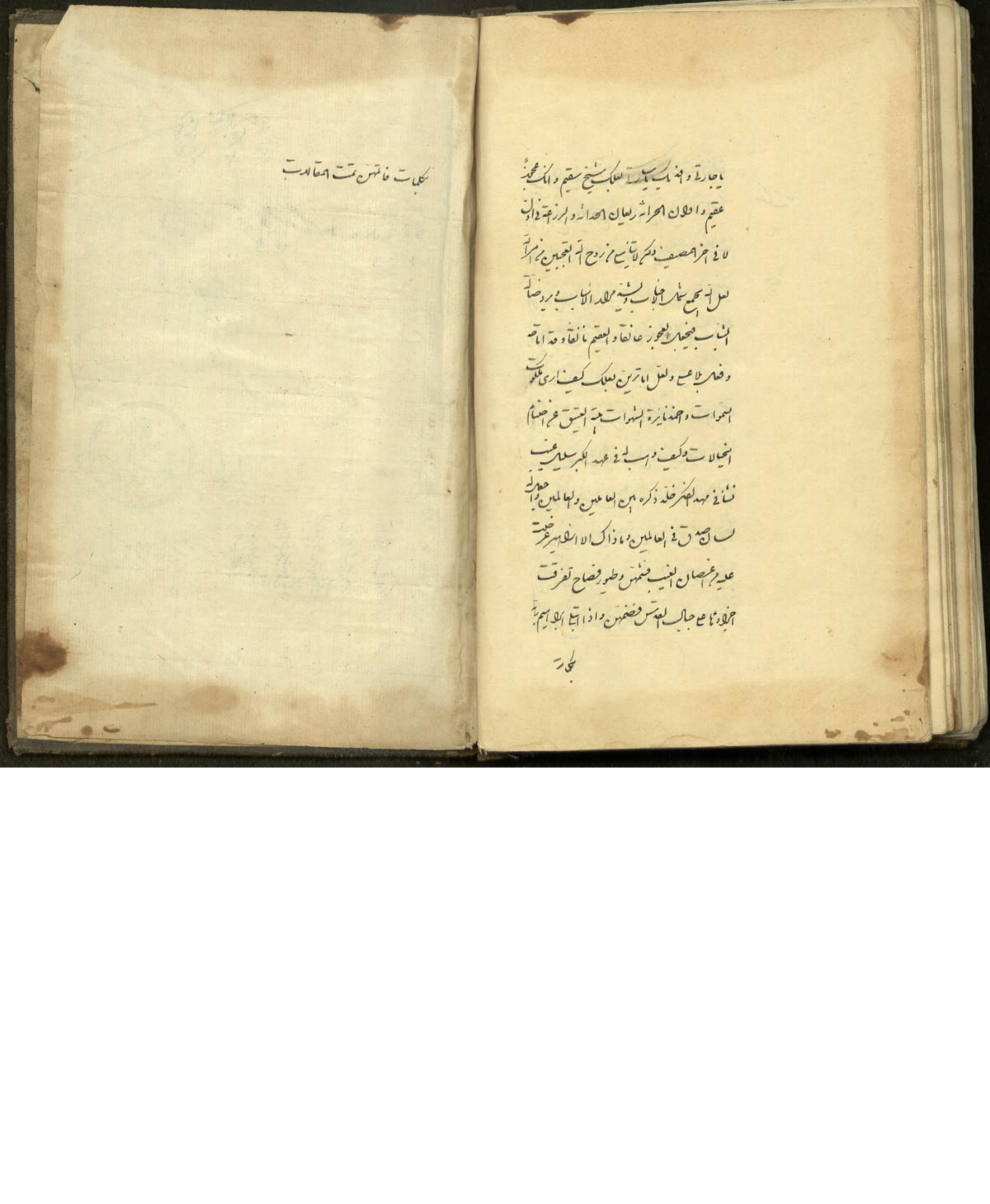
الحواسر

السوالف ثم طاروا الى مهب الريح محلقين وطافوا مقصرين
ومحلقين واستقلوا البيت العتيق واستلموا الملك الحقيق
فادركوا نهزة الفرض وتمموا اسرة الارض وقلبوا ايمن
ثم زاروا امين توجهوا الى امر تبع الآثاري الى المضجع الاحمدي
حيث تعفوا اجباه الملوك الصيد لتربة ذلك الوحيد والصحيح
من بر الغاية كالمتبع المعتار وطاوس السدرة كالوضع المستتر
فهناك تيار اعواصة الغيب على الرفلة وتقاطر نفاضة
الغيث على البلاد فتفيض كان سلار ما الاعصرية كل سيار
ريح في سفرية حجا مرورا ونعلت الى اهله مسرورا
ان النفس عليك حقا فلا تهمله وان لها لوزرا
فلا تحمله انها لك ترب من اي ناقة الى لها شرب فلا تظمها
لعلاوة صلوة ووضوء ولا تموتها لسوء واذا اوفيت العهد

وحافظت على فرض الله فذرها ما كان في ارض الله
مالك تختار في الأطعمة اطيبها ومن الأشربة اعذبها
ومن المساكن احصنها ومن الملابس احسنها ومن المراكب اجراها
ومن المشارب احلاها فاتكل اليمين عن الغث ولبس غيره
الثمين حلال الرث فان ركب خوك بطرسته على غيره
لباس التقوى ذلك خير وقد ما طرحته ما اخلقته بالمعاصي
ودرسته ولوثته بالمآثم ودنسته فهو سحق فيه خرق وخرق
وفتق لا يرفو رتق تضل فيه الخياط ولا يجير فيه الاحتياط
لا يستر عيبا من خروق لا يستر عيبا العريان وقطعه لا يدركه
منظر العيان ثوب مطوي تصير خروقه يوم النشر ومن يكتم
ظهر عيوبه يوم الحشر واذا انجلت هذه الظلم تبدد لك السلم اذا
برزت من سفينة الرمس الى مشرقة الشمس مالك ما

جنية

جنية بالانس سوف ترى اذا طلعت من نفق النفاق
الى البلاقع كيف اتبع الخرق على الراقع وسكت الهراء سكت
اذا انشقت الغبراء على جنبها وستبلى السرائر اذا ازرقت
الارض بنور ربها اجارتنا انا غريبان ههنا
وكل غريب للغريب نسيب فان تصلينا فالقرابة بيننا وان
تهجرينا فالغريب غريب ايتها النفس طالما سلكنا
في سفينة الحياة رزحين وسلكنا سبل النضار في التجبين حتى
تهورت حاشية الشباب لصباح الشيب عن صبح جانحة
الكبر مع قداح الشيب وطار الصقر الحدري ووقع النسر المصري
الرحيل الرحيل فقد نصب قلانا في ديار الغربة وطال
ثواؤنا في هذه التربة وقد آن اطلاق المسير وولى التيسير
فانهضي وابتهي وارحلي سعي فانك ذاهب الى ربك حانيك



يا جارتي وقد بلغ بك الكبر لعلك شيخ سقيم وانك عجوز
عقيم وان الان الحرائر ربات الحداثة والبزغة في الان
لا في آخر المصحف ذكر لا تايسوا من روح الله العجب من ان
لعل الله يجمع شمل الاحباب ويشيد ملاذ الآداب ويرد صبا
الشباب فيضحك العجوز عائلتها والعقيم باولادها وقد اباح
وفعل بلا عوض ولعل اما ترين لعلك كيف ارى ملكوت
السموات وجهنمناه الشهوات عن العشق عن احكام
الخيالات وكيف وهب له في عهد الكبر سليك عنب
فنادى في مهد الصغر خلد ذكره بين العالمين ولعالمين وان جعل له
لسان صدق في العالمين وما ذاك الا انه اظهر عن خفيت
عليه من اغصان الغيب فنهض وطور فصاح تعرفت
حزاءنا مع جناب القدس فضحن واذا ابتلى الا ابراهيم ربه

بكلمات

بكلمات فاتمهن تمت المقالات


۷۱۴
کتابخانه مجلس سنا

